

جیوه از این رایف و ترجمه جمیع المثلیعین

امانه‌خواهان

زبان پنجه

خود را بشناس

گوشا ولوپون

امکار روایت شده

افغانستان

مقدمه

در تاریخ هنر و ادب جهان، کمتر فصلی شیرین‌تر و شاعر اندهتر از «افسانه خدایان» یونان میتوان یافت. این افسانه دلپذیر که در طول قرنها، اندک اندک پرآب و رنگتار و زیباتر شد و باریزه کاریهای بسیار در آمیخت، از نظر کلی یک شاهکار هنر بشری است، زیرا هنوز هیچ افسانه پرداز، هیچ شاعر و نویسنده و هیچ هنرمندی نتوانسته است اثری پرhadثه‌تر و شیرین‌تر از این «افسانه خدایان» بیافریند.

رمان دلپذیر و پرماجرائی که یونانیان در پاره عالم آفرینش و خدایان خود ساختند، تقریباً از هیچیک از آن حوالشی که «انتریک» و اساس بزرگترین رمانها و داستانها و افسانه‌های معروف ادبیات جهان بشمار می‌رود عاری نیست. عشق، کینه، انتقام، دوستی، فداکاری، امید و نومیدی، غم و شادی، وفاداری و خیانت، پاکدامنی و هوسبازی، زیبائی و زشتی، روشی و تاریکی، راست و دروغ، جنایت و مجازات، تسلیم و عصیان، همه احساسات و عواطف مختلف بشری، در این «افسانه» عجیب با یکدیگر در آمیخته و حوالشی چنان متعدد و پرهیجان بوجود آورده‌اند که تاکنون داستان نویسان و خیال‌پردازان جهان نتوانسته‌اند چیزی بالاتر از آن و حتی نظیر آن بیابند اورند.

شاید «افسانه خدایان» یونان را بتوان واقعاً طبق کفته بسیاری از نویسنده‌گان «خدای افسانه‌های جهان» خواند.

چیزیکه دراین افسانه از همه جالبتر است، اینست که در طول هزاران سال، میلیونها مردم یونان و روم و کسانی که چون آنان فکر میکردند واقعاً باین داستان اعتقاد داشته و آنرا با قلب و روح و فکر خود درآمیخته بودند. در طول قرن‌های دراز مردم پیشمار قهرمانان این افسانه عجیب را بعنوان خدایان خود پرستیده و روی نیاز بسوی آنها آورده‌اند، و بدین ترتیب این خدایان، این قهرمانان یکی از شیرین‌ترین افسانه‌های تاریخ بشر، نقشی بزرگ در تاریخ تمدن و فرهنگ نوع بشریاتی کردند.

اهمیتی که امروز برای افسانه خدایان یونان و روم قائلند از همین جا سرچشمه میگیرد.

نه تنها تحول و تکامل تمدن بشری در مغرب زمین، در طول سه هزار سال مستقیماً با این معتقدات منهنجی ارتباط داشته و تحت تأثیر آن صورت گرفته است، بلکه هنر و ادب جهان نیز تا حد زیادی بدین «افسانه خدایان» مربوط است. حتی میتوان گفت که اگر این «افسانه خدایان» وجود نداشت و بدانصورت شاعرانه پرحداثه‌ای که اکنون در دست ماست ساخته و پرداخته نشده بود، قسمت اعظم از آثارهنری سه هزار ساله جهان بوجود نمی‌آمد، بسیاری از زیباترین آثارادی قديم و جدید شعرونتر، زیباترین تابلوهای نقاشان و زیباترین مجسمه‌های حجاران آفریده نمیشد. اگر این «افسانه خدایان» نبود، امروز دنیای هنر و ادب و اندیشه از خیلی از عالیترین شاهکارهای ذوق و قریحة بشری محروم بود، و بسیاری از موزمهای بزرگ کنونی جهان نیمی از آن گنجینه‌های گرانبهای نقاشی و مجسمه سازی را که امروزه مایه افتخار و اعجاب جهانیانند صاحب نبودند. اگر فهرستی از بزرگترین آثار شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی قدیم و جدید دنیای غرب فراهم آورده شود، معلوم خواهد شد که قسمت مهمی از آن آثاری که شاهکارهای جاودانی ادب و هنر نام گرفته‌اند، براساس این «افسانه‌خدایان» یونان و روم بوجود آمدند.

گذشته از عالم هنر و ادب، قهرمانان و خدایان این افسانه «آسمانی» در طول قرون دراز اصولاً شیک زندگی روز مردمی شده‌اند که وارث تمدن یونان بشمار می‌رود، و این آمیختگی چنان عمیق و کامل است که حتی امروز نیز، اثراین خدایان در جزئیات و کلیات فرهنگ و تمدن غرب که از تمدن و فرهنگ یونان زمین سرچشمه گرفته باقی و محسوس است. روح جمال‌پرستی یونانی و خدایانی از قبیل زهره (ونوس)، مرین (ملوس)، آپولن، ژوپیتر و غیره گوئی‌هم اکنون نیز از عناصر و اجزاء اصلی زندگانی

مغرب زمین هستند. الهمای مثل «ونوس» در زندگی روزمره مرا اکر هنر و ذوق جهان، و در استقرار و نفوذ روح جمال پرستی در دنیا کنونی نقش چنان بزرگ بازی میکند که گاه، برای یک نفر غریب با ذوق تصور اینکه چنین الهمای براستی وجود ندارد دشوار است. زیرا نام «ونوس» روزی صدعاً بار بانواع و اقسام مختلف، در کتابها، مغازمه‌ها، سینماها و تئاترها، رادیوها، عطر فروشیها، سالنهای مد، آرایشگاهها، اپراها، کارگاههای نقاشی، نمایشگاههای هنری، مدارس، سالنهای ادبی، سخنرانیها، تکرار میشود.

علت این نفوذ و توسعه عجیب افسانه خدایان یونانی در تمدن و فرهنگ و مخصوصاً هر دنیای غرب، فرق انسانی و عمیقی است که بین این «افسانه خدایان» یونان و «افسانه های خدایان» سایر ملل جهان وجود دارد هیچ ملت قدیم دنیا نیست که برای خود «میتولوزی» (علم اساطیر) خاص نداشته باشد و دارای خدایانی معین نباشد که هر کدام یک قسم از زندگی بشر را تحت نظر و فرمان خود دارند و بر سرنوشت مردمان نظارت میکنند. مردم مصر، کلده، آشور، فینیقیه، ژرمن‌ها، لاتین‌ها، سلت‌ها، اسلاوهای، لیتوانی‌ها، اوگروفلاندی‌ها، مردم هندوستان، چین، ژاپن، ملل اقیانوسیه، ملل افريقا، ملل قدیم امریکا و سایر ملل هر کدام افسانه خدایانی خاص خود داشته‌اند، منتها هم‌جا قهرمانان این افسانه‌ها خدایانی عجیب و غریب، موحش و خوفانگیز، بدقيافه و خونخوارند که جز قربانی و خون، هیچ نمیخواهند. غالب این خدایان شکل حیوانات را دارند. بسیاری از آنها نیز دیوان و غولانی وحشت‌آور هستند که جزای بجاد خوف و هراس در روح آدمیان کاری نمیکنند.

اما بخلاف همه آنها، خدایان یونانی خدایانی هستند که از تردیدیک با بشر و زندگی روزمره آن ارتباط دارند. مثل افراد بشر عشق میورزند، مثل آنها متأثر یا خوشحال میشوند، مثل آنها راه دوستی و دشمنی پیش میگیرند، مثل آنها بموسیقی و رقص و شر علاقه دارند. مثل افراد بشرنیز، همه آنها عاشق روی خوب و منظره زیبا هستند. حتی این خدایان بعدی بازندگی انسان در آمیخته‌اند که غالباً بیان افراد بشر می‌آیند و شریک خوب و بد آنها میشوند و بسیار نیز اتفاق میافتد که رب النوعهای آسمان دل بزنان زیبا روی زمین می‌بندند و الهمهای زیبای جمع خدایان، مثل زهره الهم عشق و جمال، و بسیار از پریان ماهر و، بزهین می‌آیند و از محبویان زمینی خود دلبری میکنند.

بدین ترتیب این خدایان زن و مرد، این پریان، این نیمده خدایان، این جمع بیشمار ارباب انواع بزرگ و کوچک که قهرمانان «افسانه خدایان» یونان بشار می‌روند و محصول روح شاعرانه و

جمال پرست ملتی هستند که شاید ظریفترین و هنرآفرین ترین ملل تاریخ جهان بوده ، بخلاف ارباب انواع دیگر ، از هرجهت بازنده‌گی روزمره مردم جهان درآمیخته‌اند و این آمیختگی ایشان در میان خویشاوند و با مردم روی زمین ، ماجراها و حوادث دلپذیری بوجود می‌آورد که هریک از آنها کم و بیش یک شاهکار ذوق و خیالپردازی بشری است . بهمین جهت غالب این ماجراها ، در طول قرون دراز ، الهام بخش شمرا و نویسنده‌گان و نقاشان و مجسمسازان و موسیقیدانان و افسانه‌ایان شده است.

نباید فراموش کرد که در عین حال ، این «افسانه خدایان» قدم بقدم و فصل بفصل دارای مفهوم فلسفی خاصی است ، یعنی هرواقعه «سبول» و مظهر یک اصل فلسفی بشمار می‌رود که بزندگانی بشر مربوط است .

اختلافها ، قهر و آشناها ، عشق‌ها و کینه‌های خدایان ، همیشه نماینده دوری‌ها و نزدیکی‌ها ، سازش‌ها و ناساز گاریهای عناصر مختلف طبیعت و زندگی بشری یا مظهر اصطکاک عواطف و احساسات گوناگون و متناقض انسانی است . بطور کلی این ماجراها ، غالباً جنبه «سبولیک» دارند و بدانصورت که نقل می‌شوند از یک حقیقت عمیق‌تر و بزرگ‌تر حکایت می‌کنند.

آشنائی با این «افسانه خدایان» امروز لازمه هر نوع آشنائی با هنر و ادب دنیای غرب است ، زیرا ادبیات غربی پر از اشارات دور و نزدیک بی‌ماجرای وحوادث قهرمانان مختلف این اساطیر یونانی است . در اشعار شعرای مغرب زمین ، در نوشهای بزرگ ادبی ، در آثار برجسته نقاشی و حجاری ، پیوسته پای این الهه ، پای قهرمانان کوچک و بزرگ افسانه خدایان یونانی و حوادث گوناگون آنها بیان می‌آید ، و امروز که این ادبیات و هنر غربی ب تمام دنیا راه یافته است ، جزئی صورت آشنائی با اصول افسانه خدایان یونانی ، نمیتوان مفهوم بسیاری از این آثار نظم و نثر و هنر غرب را دریافت . با این نظر است که ما در اینجا سعی کرده‌ایم اطلاعات کلی مربوط بدین افسانه شیرین را که الهام بخش چند هزار ساله ارباب هنر و ادب جهان غرب بوده و هست ، در دسترس خوانندگان عزیز قراردهیم .

بطور کلی قهرمانان «افسانه خدایان» یونان ، ارباب انواعی هستند که هر کدام از آنها بریک یا چند جنبه مختلف از زندگی بشری و کره زمین و هرچه که مربوط به عالم وجود است نظارت و سرپرستی دارند و جمع آنان «عالی خدایان» را بوجود می‌آورد که دنیا تحت نظر ایشان اداره می‌شود .

این خدایان از لحاظ سلسله مراتب و طبقه‌بندی ، قدرت و

ضعف ، کاملاً شبیه مردم زمین هستند : برخی خیالی مقتدر و توانا هستند ، بعضی اختیارات محدود دارند ، عده‌ای نیز فقط در خدمت بزرگترها کار می‌کنند.

مقر خدایان بزرگ و اصلی ، قله کوه «المب» است . این کوه که در قسمت شمال شرقی یونان ، در مرز مقدونیه و ساحل دریای «اذره» واقع است ، کوه مرتفع است که دامنه شمالی آن شیب ملایم و دامنه جنوبی آن که رو بیونان دارد شبیه بسیار تن و تقریباً عمودی دارد و بصورت صخره‌عظمی تا ۳۰۰۰ متر ارتفاع بالا میرود . قله این کوه شکل یک «امفی تئاتر» طبیعی را دارد که جایجا مخرجهای مسطحی در آن بنظر میرسد ، ومثل اینست که اصولاً طبیعت آنجارا برای اجتماع موجوداتی خارق العاده و فوق بشری پدید آورده است.

یونانیان این قله مرتفع را که همیشه ازابر و مه پوشیده است ، مقر خدایان خود قرار دادند و کاخ و بزم آسمانی خدایان را در آنجا جای دادند.

درین منزلگه آسمانی پر عظمت ، خدایان هر کدام خانه‌نی خاص خود دارند و جمع ایشان جمع خدایان جاودانی را تشکیل میدهد که از لحاظ اهمیت بچندین نسخه طبقه‌بندی می‌شوند . مهمترین آنها «خدایان دوازده گانه» هستند که «دوازده خدای بزرگ» نامدارند و قدرت آنها حدو حصری نیست.

این خدایان ، که یکی از آنها یعنی زتوس یا ژوپیتر (خدای خدایان) بر سایرین فرم ازروائی دارد ، شش تا مرد و شش تا زن هستند ، و بترتیب اهمیت عبارتند از : زتوس یا ژوپیتر (خدای خدایان)؛ پوزئیدون یا نپتون (خدای دریا) ، هفائیستوس یا وولکن (خدای صنعت) ، هرمس یا مرکور (خدای تجارت و سفر) ، آرس یا مارس (خدای جنگ) ، فبوس یا آبولن (خدای هنر و موسیقی)؛ هرا یا یونن زوجة خدای خدایان (الله حامی زنان) ، آتنا یا مینرو (الله عقل و خرد) ، ارتمیس یادیان (الله شکار) ، هستیا یا وستا (الله آتش) ، آفروزیته یا ونوس (الله عشق و جمال) ، دمتر یا سرس (الله زراعت).

پلا فاصله بعداز ایشان خدایانی هستند که آنها نیز قدرت و احترامی فوق العاده دارند و عبارتند از هلیوس ، سلنه ، لتو ، دیونه ، دیونیزوس (باکوس) ، میتس ، اثوس.

پس از خدایان نوبت دسته‌ای میرسد که میتوان آنها ملازمین یا ندیمه‌های خدایان خواند . اینها عبارتند از : موزها (فرشته‌های الهام و هنر) ، جاذبه‌ها (خدمتگزاران زهره ، الهام عشق و زیبائی) ، پریان جنگلها و چشمه‌ها و رو دخانه‌ها ، هورها و موئیرها ، بغیر از این خدایان و وابستگان آنها ، سه خدا ، هائس و پرسفونه و هنات

نیز هستند که خدایان زیرزمینند و کمتر به اولسپ می‌آیند. خدایان، که زنوس یا ژوپیتر (خدای خدایان) برآنها حکومتی مطلق ولی عاقلانه دارد، غالباً در بزم آسمانی اولسپ دورهم جمع می‌شوند و به خنده و گفتگو و بازی می‌پردازند. گاهی باهم اختلاف نظر پیدا می‌کنند، ولی قهوه دعوای آنها زود پیایان میرسد. در این بزم، خدایان پیرامون میزهای زرین نشته‌اند و باده آسمانی را که «شهد یا اکسیر خدایان» (Nectar) نام دارد در جامهای طلا مینوشند و عطر چوبهای معطری را که آدمیان بافتحار ایشان در معابد می‌سوزانند می‌بینند. ساقی این جمع «هبه» الهه زیبای «جوانی» است که گیسوانی زرین و پریشان دارد و با سوئی پراز باده آسمانی، پیوسته دور می‌گردد و پیاپی جام‌های خالی خدایان را پرمیکند، و در این ضمن «آپولن» خدای موسیقی، با نغمه سحرآمیز چنگ خود دلهای همه را بطریب می‌افکند.

موزها «پریان الهام بخش» نیز آواز میخوانند و پایکوبی می‌کنند و گاه سربردا من خدایان می‌گذارند.

بالاخره شامگاهان، خدایان بر می‌خیزند و هر کدام برای خفتن بخانه‌ای می‌روند که هفائیستوس خداوند صنعت برایشان ساخته است. اگر زندگی این خدایان با آدمیان شباهت دارد، برای اینست که ساختمان بدن آنها از هر حیث شبیه آدمیان است. شکل ظاهری ایشان نیز مثل مردان و زنان زمین است، فقط قوی‌تر و زیباتر هستند، با این تفاوت که در رگهای ایشان بجای خون مایع فاد ناپذیر بنام «ایکور» در جریان است و با عجایز این خون سحرآمیز این خدایان هیچ وقت پیر و شکسته نمی‌شوند. سلاحهای مختلف، حتی سلاح آدمیان، در وجود ایشان کارگر است، ولی رزمی که بر تن ایشان نیشنده همیشه التیام می‌یابد و هیچ وقت قادر بکشتن آنان نمی‌شوند، زیرا آنها جاودانه جوان و زیبا باقی می‌مانند.

یکی دیگر از امتیازات خدایان این است که میتوانند خود را به شکل که مایل باشند درآورند، یعنی بصورت انسان یا حیوان یا گیاه و حتی بصورت سنگ و آب درآیند و در موقع مقتضی دوباره شکل اصلی خود را باز گیرند.

از لحاظ روحی و معنوی، این خدایان تمام احساسات بشری را دارا هستند؛ مثل افراد بشر عشق می‌ورزند و کینه‌توزی می‌کنند و دچار خشم و حسد و نومیدی می‌شوند. تقریباً هیچ وقت پای‌بند مقررات و موائز اخلاقی نیستند و هر کار دلشان بخواهد می‌کنند. کسانی را که در مقابل ایشان گردنشی کنند، ولو آنکه حق داشته باشند، بسختی کیفر می‌دهند و عکس هر کس را که مورد نیستندشان قرار گیرد بحداصلی از لطف خود برخوردار می‌کنند. گاه نیز کلاه سر خدایان دیگر می‌گذارند، حتی چنانکه در مورد زهره الهه عشق

و زن زیبای هفائیستوس ، خدای زشتروی صنعت ، دیده میشود بزن
همدیگر چشم طمع میدوزند و یا مثل زهره ، در عین شوهرداری
سایر خدایان را ازراه بدر میبرند.
گاه نیز ، مثل خدای خدایان ، بقدرتی هوسباز و «چشم چران»
هستند که در آسمان و زمین دست رد بسینه هیچ زن زیبایی
نمیگذارند.

شاید این ماجراهای با مفهوم «خدایان» که قاعدتاً باید سنگین و
موقر و عاری از تمام احساسات و شهوای بشری باشند جور درنیاید
و بنظر عجیب جلوه کند ، ولی اتفاقاً آنچه «افسانه خدایان» یونان را
این اندازه شیرین و دلانگیز کرده ، همین است که این خدایان
نماینده‌های کامل نوع بشر هستند و جز قدرت و ابدیت خود هیچ
تفاوتهای با آدمیان ندارند . بهمین جهت ، این خدایان مرد و زن و
پریان فرمانبردار آنها با روح و عواطف ما سروکار دارند و ما
خودمان را با آنها تزدیک و حمیمی احساس میکنیم ، در صورتیکه
ارباب انواع سرد خشن و پیروز «افسانه خدایان» سایر ملل ، دنیائی
خاص خود دارند که بشر را بدان راهی نیست و ناچار هیچ ارتباطی
با بشر ندارند تا الهام بخش هنرمندان و خیالپردازان شوند و قدرت
خلاقه داشته باشند.

در صفحات بعد ، ما افسانه یکایک از خدایان دوازده گانه بزرگ
و بعد ارباب انواع و پریان و قهرمانان و فعمول بر جسته این افسانه
دلپذیر را که اتفاقاً بعض قسمتهای آن از تزدیک با ایران ما سروکار
دارد ، نقل خواهیم کرد.



زُلُس (رُبُتَر)

خدای خدایان

Zeus (Jupiter)

زئوس یونانیان ، که بعدها رومیان بد و ژوپیتر (یوپیتر) نام دادند بزرگترین خدای افسانه‌ای و « خدای خدایان » است . همه خدایان جاودانی دیگر ، همه مردم روی زمین ، سر بفرمان او دارند . هرچه او می‌خواهد خواهد شد ، هرچند بعضی از خدایان می‌کوشند که درین میان جای چون و چرانی باقی بگذارند . هوسهای زئوس نیز ، همد ، بهر حال بصورت عمل درمی‌آید ، و غالباً این هوسها هیچ منطق و دلیلی ندارد ، حتی شایسته مقام بزرگ « خدای خدایان » هم نیست . بسیاری از عشقباری‌های پنهان و آشکار زئوس بازنان زیباروی زمین از زمرة همین هوسهای فراوان خدای خدایی است .

« زئوس » در اوائل خدای نور و آسمان بود ، ولی اندک اندک به صورت بزرگترین خدایان درآمد و صاحب اختیار مطلق شد . میتوانست همه چیز را ببیند و همه

چیز را بداند . هیچ چیز از او پنهان نبود ، هیچ چیز نیز نمیتوانست برخلاف آنچه او خواسته بود صورت گیرد ، و اگر جز این میشد زئوس چنان بخشم میآمد که زمین و زمان بлерزه میافتد .

باین همه زئوس خدائی عاقل و خردمند است . هرچه را که فرمان میدهد و اراده میکند ، قبلاً با قانون کلی و اصلی «سرنوشت» تطبیق میدهد تا نظم جهان را برهم ترده باشد . اوست که خوبی‌ها و بدی‌ها ، تندرستی و بیماری ، شادی و غم را بیشتر میدهد : ولی فطر تأخذای خدایان خوش قلب وبخشنده است . بدکاران را کیفر میدهد ، اما همیشه بیشتر دلش میخواهد که پاداش دهد تا کیفر . غالباً بر حم میآید و مجازات سختی را که در لحظه خشم درنظر گرفته بود تخفیف میدهد .

بسیاری از دردها و بدیها را از سرراه بشر دور میکند . ضعیفان و تنگستان و فراریان و بطور کلی همه آنها که نست تقاضا واسترham بجانب او دراز میکنند ، تحت حمایت و توجه وی هستند . نسبت به خانواده ، ازدواج ، دوستی ، مهمان‌نوازی ، نظم اجتماعی ، اجتماعات عمومی توجه خاص دارد ، زیرا او خدای یکایک از این امور است ، و در هریک ازین موارد نام خاصی دارد . علاوه بر همه اینها وی خدای حامی سرزمین یونان نیز هست ، و تمام یونانیان تحت حمایت خاص اویند .

پرستشگاههای زئوس

در سرتاسر یونان ، طبعاً معابد و پرستشگاههای

بزرگی برای زئوس وجود داشت و در امپراتوری پهناور روم نیز بعدها همین معابد بزرگ برای پرستش ژوپیتر برپا شد . بزرگترین و قدیمی ترین پرستشگاه زئوس در «ددونس» شهر معروفی بود که در ناحیه «اپیروس» قرار داشت . این معبد درخت بلوط کهنسالی نظیر «چنار امامزاده صالح» ما داشت که وقتی که نسیم یا بادی بدان می وزید، از شاخه های آن بصورت خاصی صدا بر می خاست و یونانیان این زمزمه ها را صدای زئوس میدانستند ، و از روی آنها تفال می زدند و برای سوالات خود جواب می گرفتند . هر دو دوست درباره پیدایش این معبد می نویسد : «روزی دو کبوتر سیاه از «تبس» (شهر معروف مصن) پرواز کردند. یکی از آن دو به لیبی رفت و دیگری بشهر دودونس در یونان آمد ، روی درخت بلوط کهنسالی نشست و با صدای انسانی فریاد زد که باید اینجا را بصورت معبدی درآورد و در آن از آینده خبر گرفت . مردم دودونس این پیام را از جانب خدای خدایان شمردند و در آنجا معبدی برای او ساختند » .

معبد بزرگ دیگر زئوس در بالای کوه «لیسه»
در آرکادی بود . این معبد دوستون بلند داشت که در تمام یونان مشهور بود و می گفتند که در قدیم در آنجا مراسم قربانی انسان در پیشگاه خدای آفتاب انجام می گرفته است .

سومین معبد معروف زئوس معبد تاریخی اولمپی بود که در تاریخ هنر جهان مقام خاص دارد ، زیرا در این معبد بود که مجسمه بسیار عالی و مشهور «زئوس»

کار فیدیاس نصب شده بود . این مجسمه ، که بعداً صورت رسمی خدای خدایان شناخته شد ، بر روی پایه‌ئی از مرمر بطول ۱۰ متر و عرض ۷ متر نصب شده بود ، و خود مجسمه ۱۳ متر طول داشت . تمام این بنا از مرمر و مفرغ و طلا و عاج و آبنوس ساخته شده بود . درست راست خدای خدایان تاجی بود و درست چپش عصائی که عقابی بال گشوده بربالای آن بود . جامه زئوس از طلا بود که مجا به گلهای مینا کاری بر آن نشانده بودند و بر پیشانیش حلقه‌ای از شاخه زیتون نهاده شده بود .

عشقهای زئوس

خدای خدایان ، بمقام خود و باداره دنیائی که زیر فرمان او بود ، و بدانچه که در قلمرو خدایان و در روی زمین می‌گذشت علاقه بسیاری داشت ، اما بهیچ چیز باندازه زن و عشق علاقه نداشت . بدین جهت زندگی خدائی او آنقدر با ماجراهای مختلف عاشقانه درآمیخته است که حتی زندگی دونزوان و کازانوای خود مانیای آن نمیرسد ! این ماجراهای عاشقانه ، نیمی مشروع و نیمی نامشروع بود ، زیرا خدای خدایان چندین زن رسمی گرفت که بغیر از «هرا» همه را عوض کرد ، و دوشادوش آنان معشوقه‌های گوناگون آسمانی و زمینی نیز داشت که طبعاً آنها هم عوض می‌شدند . زن اساسی و ثابت او که ملکه دنیا باقی ماند ، «هرا» بود که رومیان اورا «یونون» (ژون) نامیدند .

این زن که خود جزو خدایان بود ، رسماً شریک

مقام خدائی زئوس شد و با او در اداره جهان شر کت جست و در قدرت خدای خدايان سهیم گردید . ولی این قدرت او بیش از هر چیز اجبارا مصروف بدان شد که از شیطنتها و بازیگوشیهای شوهرش جلوگیری کند و معشوقه‌های اورا ، بهر قیمت هست ، « بتاراند » .

پیش از هرا ، زئوس چندین بار دیگر ازدواج کرده بود . اولین زن او « متیس » (عقل) بود که بقول هزیود شاعر بزرگ یونانی یک تنۀ اطلاعاتش از مجموع خدايان و آدمیان بیشتر بود . اما دو تا از خدايان که بدو حسادت میکردند ، پیش زئوس رفتند و برایش مایه گرفتند ! ..

بدو گفتند که اگر وی از این زن صاحب فرزندانی شود ، این فرزندان او بقدرتی عاقل خواهند شد که پدر را از تخت خدائی فرود خواهند آورد و بر جایش خواهند نشست .

زئوس هم ترسید و وقتی که زنش میخواست فرزندی بجهان آورد ، زن و بچه هردو را بلعید و با این ترتیب هم از خطر احتمالی نجات پیدا کرد و هم « عقل کل » زنش را خورد و خودش بهمان اندازه او عاقل شد . بعد از او زئوس الهه دیگری را بنام « تمیس » که دختر « اورانوس » بود بزنی گرفت . تمیس الهه نظم و قانون مادی و معنوی بود ، ولی « عقل کل » نداشت که زئوس ازاو نگران شود . بدین جهت خدای خدايان ازاو صاحب چندین فرزند شد که عبارت بودند از : فصول ، قوانین ، عدالت ، صلح ، آرامش شب . پس از ازدواج با

«هرا» زئوس تمیس را طلاق داد ، اما «تمیس» همچنان بسمت مشاور مخصوص خدای خدایان در کنار او باقی ماند . در المب نیز همیشه از طرف همه خدایان مورد احترام بود . یک زن دیگر زئوس «ممنوزین» نام داشت که دختر یکی از «تیتان»‌های گذشته بود . خدای خدایان نه شب‌پیاپی در آغوش این زن بسر برد ، و در نتیجه این زن هنگام وضع حمل نه دختر زیبا بوجود آورد که آنها را «موزها» نامیدند ، و هریک از این دختران ، الهه یکی از هنرها زیبا شد . این‌ها همان الهه‌های معروف شعر و ادب و هنر هستند که از سه هزار سال پیش تاکنون ، شرعا و نویسنده‌گان و نقاشان و موسیقیدانان و مجسمه سازان و دانشمندان و غیره ، با علاوه فراوان از ایشان سخن گفته و آنان را با هنر خود بصورت زیباترین الهه‌ها آراسته‌اند . زن دیگر زئوس «دمتر» الهه‌ای بود که در شب زفاف حاضر به همبستری با خدای خدایان نشد ، در نتیجه زئوس بخشم آمد و او را بزور بتصرف نرا آورد ازین زن فرزندی بوجود آمد که «پرسفونه» ربه‌النوع مرگ و تاریکی است .

«اورینومه» یکی از ربه‌النوعهای دریا نیز زن زئوس شد ، و از او سه دختر زیبا پدید آمد که مثل «موزها» معروفند و «جادبه‌های سه‌گانه» نام دارند .

بعد از این سلسله‌زنها موقتی برد که زئوس با «هرا» که میباشد زن دائمی خدای خدایان و ملکه «اولمپ» شود ، ازدواج کرد . این هرا ، که الهه بسیار زیبائی بود ، اصلا خواهر زئوس بود ، زیرا هردو از

«کرونوس» (جوهر هستی) زاده شده بودند . هرا، از طرف پدرش به دایه‌ئی سپرده شد که در جزیره «اوبه» همت بپرورش او گماشت . زئوس یکروز شنید که «هرا» از تمام ربه‌النوع‌های دیگر زیباتر است . بجزیره او به رفت و او را دزدانه دید و عاشقش شد . برای آنکه سو عطن ویرا جلب نکرده باشد خودرا در قالب فاخته سفیدی درآورد و چون زمستان بود چینی وانمود کرد که از سرما بیحس شده است . هرا بدیدن پرنده ناتوان متأثرشد و او را برسینه خود نهاد تا گرمش کند . آنوقت ناگهان زئوس قیافه اصلی خود را باز گرفت و خواست وی را بر آغوش کشد . اما «هرا» آنقدر پایداری کرد که آخر زئوس بدو وعده زناشوئی داد و اندکی بعد مراسم این ازدواج بطور رسمی و با شرکت همه خدایان و ربه‌النوع‌های اولمپ ، باشکوهی که هرگز در قلمرو خدایان سابقه نداشت صورت گرفت . از آن پس دیگر خدای خدایان زن نگرفت ، اما سلسله شیطنتها و بازیگوشیهای بیشمار او که بسیار کسان را براثر حسادت و دشمنی هرا بسرنوشت های تلحظ گرفتار ساخت آغاز شد . تازه در این راه ، زئوس به ربه‌النوع‌های کوچک و بزرگ و اصلی و فرعی اولمپ اکتفا نکرد ، بلکه سراغ زیبارویان روی زمین نیز که بعکس ربه‌النوع‌ها فناپذیر بودند رفت .

عاشق‌پیشه خستگی ناپذیر

خدای خدایان با طبع عاشق‌پیشه و خستگی ناپذیر خود ، دست رد بسینه هیچ‌کدام از زیبارویان آسمان

نگذاشت . اما در این سلسله پیروزیها و کامروائیهای عاشقانه چند بار هم شکست خورد و این شکستهای او در تاریخ خدایان یونان با آب و قاب نقل شده ، و منبع الهام بسیاری از آثار عالی هنری قرار گرفته است .

یکی از زنانی که مدت‌ها در برابر تقاضاها و وعده‌های خدای خدایان ، پایداری کرد «تئیس» بود . پاتزده سال زئوس در عشق او آه کشید و هر بار برای رام‌کردن و بدام آوردن او حقه تازه‌ای زد . اما هیچکدام از این حقه‌ها نگرفت . آخر حوصله «خدا» سرفت و تصمیم گرفت این زن زیبا و سرکش را بازور از آن خود کند ، اما در این وقت «پرومته» که از بند رسته بود رازی را که از دیر باز در دل داشت و فقط او از آن آگاه بود بوی گفت ، یعنی خبرداد که ممکن است از هم‌بستری او و تئیس پسری بجهان آید که زئوس را از تخت خدائی بزر اندازد و خود بجای او بنشیند . زئوس ترسید و این زن را آرام گذاشت . یک شکار سرکش دیگر خدای خدایان «استریا» پری زیبای جنگل بود که دختر «کئوس» و «فبه» بود . این پری از اول شانه از زیر بار تمنای زئوس خالی کرد و وقتی کمدید کار بجای باریک کشیده خودرا بصورت صدفی درآورد و بدیریای یونان افکند و در میان امواج تبدیل به جزیره‌ای متحرک شد که یونانیان آنرا «دلوس» نامیدند ، این الهه تا آخر هم تسليم خدای خدایان نشد و جوش و خروشهای زئوس درمورد او بجایی نرسید . اما جز در چند مورد همچو زئوس در ماجراهای عاشقانه پیروز شد . یکی از اولین شکارهای او «لتوا»

خواهر «آستریا» پری سرکشی بود که ماجراهی او قبل از نقل شد . «لتو» تقاضای عاشقانه زئوس را با گرمی پذیرفت و از این راه خودرا در معرض حسادت شدید و خطرناک «هرا» زوجه خدای خدایان قرارداد و با ماجرائی دشوار و تلغی موواجه شد . ازین زن ، خدای خدایان صاحب دو فرزند شد که یکی «آپولن» رب النوع موسیقی و دیگری «آرتمیس» الهه زیبایی شکار بود .

یک معشوقه دیگر خدای خدایان «مایا» دختر «اطلس» رب النوع محافظ زمین بود . مایا یک دلنه صد دل عاشق زئوس شد و چون خودرا همهجا در معرض مراقبت حسودانه «هرا» میدید و از عاقبت کار بیم داشت ، از اولمپ کناره گرفت و به «آرکادی» رفت و بالای کوه «سیلن» مسکن گرفت تا در آنجا محرومانه با زئوس عشقباری کند . همچنان ، شاعر بزرگ یونان ، در یکی از سرودهای معروف خود در این باره چنین می‌گوید :

«مایای زیبا که گیسوان پریشانش دل از هر بیننده میربود ، از جمع خدایان خوشبخت و جاودانی کناره گرفت و بنقطه‌ای دورست و تاریک رفت و در آنجا خانه گزید . در این خلوتگاه دورافتاده عشق بود که خدای خدایان ، هرشب پس از آنکه هرای حسود بخواب میرفت بسراغ این پری زیبا می‌آمد و باقی شب را با آن شادی که هم خدایان و هم آدمیان را میفریفت در بستر او بسر میبرد ». زاده این عشق ، پسری بود که بعدها هرمس «عطارد» نام گرفت و پیامبر خدایان شد .

خواهر «مایا» نیز اندکی بعد در حلقه معشوقه

های زئوس درآمد . اسم این پری «الکتر» بود و فرزندی آورد که «هارمونی» (تناسب و هم‌آهنگی) نام گرفت . سومین خواهر از این خواهران ، که «تاپیگت» نام داشت نیز از «چشم‌چرانی» خدای خدایان در امان نماند . اما درباره او روایات مختلف است . ظاهرا وی بخلاف دو خواهر دیگر خود تسلیم زئوس نشد ، و در این راه «ارتیس» الهه شکار که دختر خدای خدایان بود بدو کمک کرد ، بدین معنی که او را بصورت غزالی زیبادرآورد و فقط وقتی ویرا بشکل نخستین بازگردانید که زئوس با زیبایانی دیگر سرگرم شده واورا از خاطر برده بود . ولی بعضی می‌گویند که این خواهر سومی نیز بنوبه‌خود تسلیم عشق خدای خدایان شد و فرزندی بنام «لاسمنون» پدید آورد که حامی یک قسمت بزرگ از سرزمین یونان شد .

زئوس و پریان

زئوس اصلاً بپریان جنگل و دریا علاقه خاصی داشت . این پریان دختران بسیار زیبائی بودند که مقامشان از خدایان جاودانی پائین‌تر و لی از آدمیزادگان بالاتر بود ، در واقع نیمه خدایانی بودند که همیشه در جنگلها و آبهازندگی می‌کردند و آواز میخوانند و عشق‌میور زیدند . تنها پوشش آنان گیسوان زرین و پریشانی بود که گاه از فرط بلندی تا زانوهایشان میرسید . این پریان ، مردمان روی زمین را میدیدند و عاشق را در جنگلها راهنمایی می‌کردند و می‌کوشیدند تا هیجانهای دل دختران جوانی

راکه تازه با عشق و هوس آشنا شده بودند آرام کنند. گاه آواز میخواندند و گاه میخندیدند، گاه نیز گلهای وحشی میچیدند و بر گیسوان زیبای خود میزدند و بسیار نیز میشد که بدام «دیوان جنگ» (Satyr) میافتدند و ناچار تسلیم آنها میشدند. اما این پریان عموماً ناپیدا بودند و بچشم افراد بشر نمیرساندند. از این پریان که ادبیات و هنرهای زیبای قدیم و جدید غرب پراز صحبت آنهاست، در جای دیگر بتفصیل سخن خواهیم گفت.

خدای خدایان سخت طالب این پریان زیبا بود و به بسیاری از آنان با چشم خریداری مینگریست، بدین جهت خیلی از آنها را بهتر ترتیب که توانست از راه بدر برد و در حلقه معشوقگان خویش درآورد. دوتا از زیبا-ترین این پریان «اگشین» و «انتیوپ» دختران رویخانه «ازوپوس» بودند، برای ربودن «اگشین» خدای خدایان بصورت عقابی درآمد و این پری را در پنجه خود گرفت و بجزیره «اوینوپیا» برد و در همانجا بود که این پری از او صاحب فرزندی بنام «ائاكوئه» شد.

یکی دیگر از معروفترین ماجراهای عاشقانه زئوس که موضوع داستانها و اشعار و تابلوهای نقاشی فراوان قرار گرفته، داستان عشقیابی او با «دانائه» است. «دانائه» دختر بسیار زیبا و یکی یکداشه پادشاه آرگوس بود. غیبگویان بدین پادشاه گفته بودند که دختر او پسری بجهان خواهد آورد که پدر بزرگ خود را خواهد کشت، و او برای جلوگیری از این کار اطاقی از مفرغ در زیر برجی ساخت و دخترش را با دایه‌اش در آنجا محبوس

کرد تا وی با هیچ مردی نزدیک نشود . اما زئوس که مجنوب زیبائی هوس‌انگیز این دختر شده بود ، بصورت باران طلا از رخنه بام بدرون اطاق آمد و با «دانائه» درآمیخت ، و زاده این عشق آنها پسری بنام پرسئوس Perseus بود که بعد نیمه خدائی شد . این قسمت از «اسفانه خدایان» یونان از نزدیک با ایران ارتباط دارد ، زیرا یونانیان قدیم پادشاهان هخامنشی را از اعقاب پرسئوس میدانستند و نام پارس و پارسی را نیز مشتق از نام خدایان می‌شمردند و بدین ترتیب نسب پادشاهان هخامنشی را مستقیماً به خدای خدایان میرسانندند .

در ادبیات یونانی نیز بکرات از داریوش و خشایارشا بعنوان «زادگان خدای خدایان» نامبرده شده است .

داستان «پرسئوس» حاکی است که پدر بزرگ او از تولد این بچه بوحشت افتاد و دانائه و پرسئوس را در صندوقچه‌ای دربسته نهاد و بدریا افکند . این صندوقچه مدتی در روی آبها سرگردان بود تا آخر به جزیره سریفوس رسید و ماهیگیری آنرا از آب بیرون آورد و مادر و فرزند را نجات داد . در شرح حال «پرسئوس» دنباله این ماجراهای شاعرانه و دلپذیر را نقل‌خواهیم کرد . انتقامی که هرا ، براثر حسادت شدید خود ، از «سلمه» یکی دیگر از معشوقگان زمینی زئوس گرفت ازین هم سخت‌تر بود . «سلمه» چنان زیبا و هوس‌انگیز بود که گلوی خدای خدایان هم پیش او گیر کرد . هرا که از روابط عاشقانه شوهرش با این زن مطلع شده بود

بصورت زنی دهاتی درآمد و نزد او رفت و بوی تلقین کرد که از محبوبش بخواهد که یکروز با تمام جلال و عظمت خدائی خود ترد او بیاید . زئوس تا مدتی کوشید که ویرا از این هوس غیر منطقی و جنون آمیز باز دارد ، اما زنها وقتی که برآهی یافتنند عقل و منطق نمی فهمند . ناچار روزی خدای خدايان سوار بر گردونه باعظمت و فروزان خود شد و در حالیکه ملازمان موکب خدائی او یعنی صاعقهها و برقهای آسمانی در پیرامونش بودند ، بدیدار او آمد . سمله طاقت تحمل اینهمه درخشندگی و حرارت را نیاورد و درین شعله های آسمانی سوخت و خاکستر شد . زئوس بچهای را که وی در رحم داشت از خاکستر بدرآورد و تا هنگامی که میباشد زاده شود در سینه خود نگاهداری کرد ، و این همان بچهای بود که بعدها «دیونیزوس» نام گرفت و یکی از مقتدرترین خدايان شد .

عشقبازی زئوس و «اوروپا» از این ماجرا بی دریسرتر گذشت و عاقبت بخیرتر هم بود . «اوروپا» که نام خود را به قاره اروپا داد دختر فنیکس پادشاه فنیقیه بود . یکروز که کنار رودخانه ای همراه دختران جوان ندیمه خود مشغول گل چیدن بود نگاهش به قوچی زیبا افتاد که شاخه ائی پر پیچ داشت و در میان گوسفندان رمه پدرش میچرید . «اوروپا» بی اختیار مجذوب جلال خاصی شد که در قیافه و نگاه این قوچ احساس میکرد ، ولی خبر نداشت که این قوچ خدای خدايان است که دل بعشق او داده و برای دیدار وی بدین صورت درآمده است .

بی آنکه سو عطن برده باشد بدو تردیک شد و شاخهاش را نوازش کرد و قوچ نیز با ادب تمام در برابر شانو برزمین زد . دختر زیبا بازیکنان بر پشت حیوان سوار شد تا حلقه گلی را که در دست داشت بدور شاخهاش گره بزند ، اما بمحض آنکه بر پشت قوچ نشست حیوان با جستی از جای پرید و خودرا بمیان امواج افکند و دوشیزه زیبا را با خود برد . آنقدر برد تا بساحل جنوبی جزیره «کرت» رسید و هنوز در این جزیره نقطه‌ای را که نخستین خوابگاه عشق خدای خدایان و دختر پادشاه «فینیقیه» بوده به سیاحان نشان میدهدند . درخت چناری که بر این نقطه سایه افکنده بود در تمام فصول سال ترو تازه میماند ، زیرا شاهد عشق خدای خدایان شده بود . محصول این عشق سه پسر بودند که هر سه را پادشاه کرت که بعدا شوهر «اروپا» شد بفرزندی قبول کرد .

معشوقگانی که نام بر دیم هیچکدام زنان قانونی و مشروع خدای خدایان نبودند ، ولی هیچکدام هم قبل ازاو با مردی آشنا نشده بودند و تعهدی در برابر کسی نداشتند . اما «زئوس» دامنه هوسهای خودش را بهمینجا محدود نکرد ، زیرا با وجود آنکه خودش خدای خانواده‌ها و ازدواج بود بکرات نظر خریداری به زنان زیبای شوهردار افکند و آنها را از راه بدر برد .

معروف‌ترین ماجراهای عاشقانه او با زنان شوهردار ، ماجراهی عشق او نسبت به «لدا» است که در طول قرنها موضوع افسانه‌های فراوان و منبع الهام بسیاری از شاهکارهای ادب و نقاشی و مجسمه‌سازی قرار گرفته و به

صورت ضربالمثل درآمده است . «لدا» زن «قیندار» بود و زیبائی فوق العاده‌ای داشت که شهرت آن در همه یونان زمین پیچیده بود . یک روز غروب ، هنگامی که وی در استخری شنا می‌کرد ، قوی سپیدی بدود تزدیک شد که سپیدی و رخشندگی و زیبائی عجیبی داشت . مدتی قودر کنار او ایستاد و با اوی بازی کرد و بانوک خود سراپایش را بوسید و نوازش کرد – همان شب «لدا» با شوهرش بیستر رفت و نه ماه بعد صاحب دوپسر و دو دختر شد که یک دختر و یک پسر ، «هلن – پلوکس» فرزندان «ذئوس» قوی آنسی ، و یک پسر و یک دختر ، «کاستور – کلیتمنستر» فرزندان شوهرش بودند.

برای عشقباری با «الکمن» زوجه «آمفیتریون» پادشاه تب ، خدای خدایان بحیله‌ای دیگر دست زد ، زیرا میدانست که این زن بسیار پاکدامن و عفیف است و جز شوهرش تسلیم هیچکس حتی خدای خدایان نمی‌شود . بدین جهت یک روز که آمفیتریون برای چند ساعت از خانه غیبت کرده بود «ذئوس» خود را کاملاً بشکل و قیافه او نه آورد و بیخبر از در بدرون رفت . الکمن از دیدار ناگهانی شوهرش خوشحال شد و چون احساس کرد که او از وی تقاضای هم‌آغوشی دارد خویش را تسلیم شوهر کرد . چند ساعت بعد ، آمفیتریون بخانه آمد و او نیز از زنش تمنای همبستری کرد ، اما تعجب کرد از اینکه دید زنش بخلاف همیشه در بستر عشق حرارتی از خودنشان نمیدهد . الکمن نیز از این متعجب شده بود که شوهرش با وجود هم‌آغوشی آتشین و پرحرارت چند ساعت پیش

دوباره بهوس آمده است . بالاخره غیبگوئی این رازنهمته را برای آنها فاش کرد و معملا حل شد . از این عشق یکشنبه دوپر توام بدنیا آمدند که یکی «هراکلس» (هرکول) فرزند زئوس بود، دیگری «ایفیکلس» فرزند آمفیتریون . این چند داستان نمونه‌ای از معروف‌ترین ماجرا های عاشقانه خدای خدایان بود . ولی عشق بازیهای این عاشق‌پیشه خستگی ناپذیر محدود بهمین‌ها نیست و متسافانه کمی جا اجازه نقل این ماجراهای را ، که هر کدام از لحاظ تاثیری که در هنر و ادبیات جهان بر جای گذاشته شایان توجهست ، نمیدهد . بطور کلی تقریبا هر یک از شهرهای کوچک و بزرگ یونان تحت سرپرستی نیمه خدائی بودند که یکی از فرزندان مشروع یا نامشروع زئوس بود . قسمتی از این ماجراهای عاشقانه خدای خدایان را فهرست وار میتوان چنین نام برد : از پلوتو ، پری دریا ، وی صاحب فرزندی بنام «تاتال» شد . از دو پری جنگل و دریا بنامهای آناگریته و هنریون دو پسر پیدا کرد که یکی شهر اولن و دیگری شهر اولید را بنیاد نهاد . بعد از آن بخت زیبائی که نوه زئوس بود مورد علاقه پدر بزرگ قرار گرفت . زئوس این بخت را که آلا نام داشت برای خلاصی از شر حسادت هرا به زیرزمین برد و چندین شب را با اوی گذرانید و درنتیجه عشق او «تیتیوس» پهلوان کوه‌پیکر بدنیا آمد .

اند کی بعد خدای خدایان با «نهئرا» ازدواج کرد و از این ازدواج «آگله» معروف بدنیا آمد که از قهرمان بزرگ اساطیری یونان است . یکبار نیز وی عاشق

«پروتوگنی» زن «لوکر» شد که پسر خدای خدایان بود و این همان پسری بود که یک پری جنگل، از پریانندیمه دخترش، قبل از مرگ برای او آورده بود. زئوس این زن زیبا را که عروس خودش بشمار میرفت از شوهرش ربود و از او صاحب پسری بنام «اوپونس» شد. سپس عاشق خواهر این زن شد که «یتیا» نام داشت. زئوس در همان شبی که از بستر عشق او باز میگشت، یک پری زیبای جنگل را بنام «نیتا» در راه دید و بصورت کبوتر سپیدی درآمد و بتزد او رفت و بقیه شب را نیز با او گذرانید. یکی دیگر از معشوقه‌های زئوس «قالی» دختر «هفائیستوس» خدای مقتدر صنعت بود. هفائیستوس از خدایانی بود که کوه اولمپ را ترک گفته بود تا مجبور باطاعت کورکورانه از زئوس نباشد و غالباً نیز تا آنجا که میتوانست در برابر خدای خدایان گردانکشی میکرد. با این وصف این خدا دختر اورا از راه بدر بردو هفائیستوس صاحب نوه‌ای بنام «پالیک» شد. یک معشوقه دیگر زئوس «تیمبریس» بود که «پان» خدای معروف جنگلها و بستانها که در ادبیات مغرب زمین مقامی ارجمند دارد از او بدینا آمد. معشوقه دیگر او که بکرات در داستانها از وی نام برده میشود «دیا» زن زیبائی است که شوهری بنام «هکسیون» داشت و زئوس برای فریفتن وی بصورت اسبی درآمد و او را که عادت باسب سواری داشت بر پشت خود نشاند و بجنگل برد و از وی صاحب فرزندی بنام «پیرتیوس» شد. «کارمه» زن زیبای جزیره کرت که مردم از جزایر و کشورهای دور دست برای دیدنش بکرت

میآمدند بخوابگاه زئوس راه یافت و ربه النوع جزیره کرت را بنام «بریتومارتیش» بوجود آورد. «السه» که بعدها بست زئوس باسمان رفت و بصورت ستاره‌ای درآمد، فرزندی بنام «اتیمینوس» بخدای خدایان ارمغان داد.

در تفسیر عشقباریهای خدای خدایان بسیاری عقیده دارند که برخی از این عشق‌ها دارای مظهر و «سمبول» فلسفی است، مثلاً عشقباری زئوس، خدای روشنی، با «لدا» یا «لتو» که در ترد نخستین یونانیان و بسیاری از اقوام آریائی الهه شب و تاریکی بوده، آمیختگی روز و شب را نشان میدهد. بعضی دیگر از این ماجراها صورت تاریخی دارد، مثلاً شاید داستان عشق زئوس بدختر پادشاه «فنيقیه» و بردن او بجزیره کرت بصورت گاو وحشی نماینده انتقال تمدن «فنيقیه» و از آنجا بیونان زمین باشد، زیرا گاو وحشی و قوچ علامت فنيقی‌ها بوده است. برخی دیگر از این ماجراها تجسم شاعرانه عوامل طبیعی است. مثلاً باران طلائی که بر دانائه بارید و اورا باردار کرد، ظاهررا نور زرین خورشید است که تخمهای و دانه‌ها را در دل خاک بارور میکند. بنابراین باید متوجه بود که یونانیان در انتساب این حوادث عاشقانه بخدای خدایان خود قصد توهین بدو نداشتند، بلکه فقط میخواستند عواطف خود و معماهی زندگی را بصورتی شاعرانه و زیبا تحلیل و توصیف کنند.

ہرہ (لوین)

ملکہ آسمان

Hera (Junon)

«اولمپ»، قلمرو خدایان جاودانی، همچنانکه پادشاهی داشت که خدای خدایان نامیده میشد و بر جمع خدایان بزرگ و کوچک و نیمه خدایان و آدمیان فرمانروائی میکرد، ملکه‌ای نیز داشت که شریک قدرت و اختیارات خدای خدایان بود و بر تخت فرمانروائی او تکیه میزد. این شریک و زوجه اصلی خدای خدایان «هرا» Hera نام داشت که بعدها رومیان او را یونون Junon نامیدند.

«هرا» مقتدریر تن الهه جمع خدایان بود و از لحاظ اساطیری بطور کلی «خدای زنان» محسوب میشد، یعنی همچنانکه مریخ خدای جنگ و زهره خدای عشق و آپولن خدای هنر بودند، هرا نیز «خدای نوع زن» بود و سرنوشت زنانرا از اول تا آخر زندگی ایشان در اختیار خود داشت، بدین جهت عادتاً برای وی سد معبد مختلف میساختند. یکی معبد هرا در موقعیکه وی دوشیزه‌ای بود،

دیگری معبد هرا هنگامیکه او زنی جوان و شوهر داربود، دیگری معبد هرا، وقتی که این الهه سرپرستی زنان بیوه را عهدهدار میشد. هرا در عین حال الهه‌های زدواج و زناشوئی و الهه مادری نیز بود، و اورا همیشه نمونه کامل زوجه عاقل و وفادار میشمردند.

این الهه همیشه بصورت زنی جوان و زیبا با قیافه و نگاه جدی و سختگیر تجسم داده میشد که در اولین نظر به بیننده میفهماند که وی زنی شوهردار است و نباید دیگران بدو چشم طمع داشته باشند. بر پیشانی او عادتات از زیبائی نهاده شده بود و بر تن جامه‌ای بلند داشت که همه اندامش را پوشانده بود. عصای جواهر نشانی که فاخته کوچکی بر بالهای آن بود در یک دست و اناری که در یونان مظہر عشق زن و شوهری و تولید مثل بود در دست دیگر داشت.

معابدی که برای پرستش این الهه ساخته میشد، همیشه در بلندیها و قلل تپه‌ها و کوهها قرار داشت. معروفترین مجسمه او در کوس بود و این مجسمه سر اپا از طلا و عاج ساخته شده بود.

«اسانه هرا»

داستان زناشوئی هرا با خدای خدایان و ماجراهی زندگانی مشترک ایشان از شیرین قرین فصول افسانه خدایان است، زیرا این زندگی مشترک از روز اول با گفتگوها و اختلافات دائمی زن و شوهر و قهر و آشتی‌های همیشگی توأم بود. علت این اختلافات این بود که «هرا»

زنی وفادار بود که فقط برای شوهرش زندگی میکرد، ولی زئوس شوهری بازیگوش بود که دائماً چشم طمع بزنان و دختران مردم داشت و بمحض آنکه نگاهش بزن زیبائی میافتد تعهدات اخلاقی خودرا نسبت بزنش از یاد میبرد. حتی از زنهای دیگران نیز نمیگذشت و فقط سعی میکرد در این موارد جریان را از زنش مخفی نگاهدارد. این ماجرای هرا و شوهرش در افسانه خدایان یونانی، در حقیقت مظہر اختلاف نظر دائمی زنان و شوهران در تمام دنیا و تمام ادوار است، و نشان میدهد که اصولاً از اول طرز فکر مرد و طرز فکر زن از لحاظ زناشوئی ووفاداری باهم سازگار نبوده و جور درنمیآمده است.

«هرا» چهار فرزند برای شوهرش آورد که عبارت بودند از «هبه» الهه جوانی، «ایلیتی» الهه وضع حمل، «آرس» رب النوع جنگ، «هفائیستوس» خدای صنعت. هرا که هم زوجه و هم مادر خوبی بود این هر چهار فرزند را با محبت و صمیمیت بزرگ کرد و فقط یکبار با هفائیستوس درافتاد. وفاداری او نسبت بشوهرش در همه المب ضربالمثل بود و هیچ وقت نشد که وی به زئوس خیانتی بکند.

البته این وفاداری او از این جهت نبود که «هرا» رشت باشد یا «مشتری» نداشته باشد. بعکس هرا بسیار زیبا و خواستنی بود، و برای اینکه شوهر بازیگوش را بخود جلب کند دائماً بزیبائی خودش توجه داشت. سالی یکبار بچشم معرف و اعجازآمیز «کانا تووس» میرفت و در آن آبتنی میکرد این آب تنی دوشیزگی اورا بوی

بازمیگرداند . گاهی که میخواست از شوهرش دلبری کند،
بقول همر شاعر بزرگ یونانی «اندام سیمین و موزون
خودرا با روغنهاي خوشبو میآلد و عطر مخصوصی را
که بلاfacله بوی خوش آن در تمام اولمپ و در روی زمین
می پیچید بخودمیزد و جامه ایراکه «آتنا» با استادی خدائی
خود برایش دوخته بود با سنجاقهای طلائی که بر روی
پستانهای بر جسته اش نصب میشد بر تن میآراست و گوشواره
های آراسته به سه گوهر درخشان از گوش میا ویخت و
نقابی بسیار لطیف ، بسیاری برف و بدرخشنده کی آفتاب ،
بر رو میافکند و به بزم خدایان میرفت . زئوس هر وقت
که او را با این صورت میدید ، فریاد میزد :

قسم بروح پدرم که تا با مرور هیچ وقت در آسمان
و زمین زنی را ندیده ام که اینطور قلب مرا به تپش
افکنده باشد !

با وجود این زئوس دائما دنبال چشم چرامی و
هوسبازی بود ، و دل هرایشتر از این بابت میسوخت که
بسیاری از معشوقگان شوهرش از حیث وجاهت و تناسب
اندام انگشت کوچک خود او حساب نمیشدند .

اگر «هرا» بدیگران «رومیداد» ، خیلی ها
خواستار عشق او بودند . یکبار «دیکسیون» پادشاه لائیس
که خدای خدایان بدو افتخار حضور در بزم آسمانی اولمپ
را داده بود ، در سر میز غذا نگاهی به هرا افکند و چنان
گلویش پیش زن خدای خدایان گیر کرد که همدخدايان
برق هوس را در دیدگان او درخشان دیدند . زئوس برای
اینکه سربسر او گذاشتہ باشد ابری را بصورت هرادر آورد

و بسوی او فرستاد، ووی نیز دیوانهوار ابر را در آغوش گرفت و بوسید. اما زئوس خشمگین شد، اورا بچرخ آتشین بست و بمیان فضا پرتابش کرد.

هرا باتکای همین وفاداری و پاکدامنی خود توقع داشت که شوهرش نیز نسبت بدو وفادار باشد، بدین جهت حاضر نبود خیاتهای دائمی زئوس را با تسليم و رضا تحمل کند و حرفی نزند. در اوایل که هنوز عادت بقبول اینهمه شیطنت شوهرش نداشت از زندگی خود بتنگ آمد و قهر کرد و از اولمپ بجزیره «اوبه» که زادگاه او بود رفت. زئوس برای بازگرداندن او حقد خاصی زد، بدین ترتیب که سنگی را تراشید و بصورت زنی درآورد و لباس برتنش کرد و صورتش را با نقابی پوشاند، آنگاه آنرا بر گردونهای نشاند و برانندگان گردونه گفت که در جواب همه مردم این زن را نامزد تازه خدای خدایان معرفی کنند. هرا این خبر را شنید و حسادتش بجوش آمد و باشتبا به اولمپ بازگشت.

چندی بعد، ادامه بازیگوشی‌های زئوس او را بفکرانداخت که از راهی خطرناک در صدد انتقام برآید. آتنا و آپولن و آدس، سه خدای بزرگ اولمپ را که هرسه فرزندان زئوس بودند با خود همدست کرد و یک روز که خدای خدایان بخواب رفته بود هر چهار نفر دست‌وپای اورا با زنجیر طلائی بستند و دربندش افکندند. زئوس بیدار شد و خودرا بر زنجیر یافت و تزدیک بود براثر بروز این وقهه در اعمال قدرت او، کره خاک از هم بیاشد و نظم آسمان و زمین بکلی بر هم بخورد. خوشبختانه

«تیپس» زن سابق زئوس و مشاور خردمند و صمیمی او ، موضوع را فهمید و سراسیمه از غول صد بازوی «اگتون» کمک خواست . وقتیکه غول آمد ، خدایان توطئه‌چی فرار کردند و اگتون بایک زوربازو زنجیرهارا پاره کرد. بعداز این توطئه بود که زئوس ، بطوریکه در شرح حال آپولن نقل خواهیم کرد ، اورا برای تنبیه بروی زمین فرستاد و بگاوچرانی واداشت .

هرا ازین بابت که زئوس «آتنا» دخترش را در سر خود پرورش داده و بدنیا آورده بود و زنش درین مورد سهمی نداشت ناراضی بود برای اینکه معامله بمثل کرده باشد ، از زمین و آسمان و از «تیتانها» که بدست زئوس در زیرزمین به بند افتاده بودند کمک خواست که او نیز بدان دخالت زئوس ، فرزندی بدنیا آورده که قدرتش با قدرت زئوس برابری کند. آرزوی او برآورده شد و بعداز نه ماه وی صاحب فرزندی شد که بقول هومر «بحای آنکه از لحاظ زیبائی و قدرت خلاقه همپایه خدایان باشد، از لحاظ قدرت ویرانی و ایجاد وحشت و محافظت ، همپایه خدای خدایان بود و «تیفانون» یا طوفان ، نیروی نابود کننده و ویرانی بخش نام کرفت که تنها خدائی است که زیر فرمان زئوس نیست ، و خدای خدایان مجبور است دائمًا باوی بستیز پردازد و دست و پنجه نرم کند . شاید دراین افسانه بتوان انعکاسی از اصل مذهبی «اورمزد و اهریمن» ایرانیان را دید که طبق آن ، میباشد در مقابل خدای روشنائی و آفرینش نیروئی مظهر تاریکی و ویرانی وجود داشته باشد که قدرتی مستقل و جدا از خدای

روشنی باشد.

بدين ترتیب، هرانا گزیر بود تمام اوقات خود را صرف آن کند که از تازه ترین ماجراهای عاشقانه شوهرش بوسیله خبر چینان و جاسوسانی که وی جا و بیجا بکار گماشته بود مطلع شود، و از راههای مختلف در صدد دور کردن این معشوقه ها برآید. غالباً حسادت شدید او این زنان را که گاهی شخصاً در این میان گناهی نداشتند دچار گرفتاریها و سرنوشت های غمانگیز میکرد.

زئوس سعی میکرداين حسادتها و جارو جنجالهای زنش را با خونسردی تحمل کند، اما گاهی از کوره درمیرفت و اورا بقصد کشت کتک میزد. یکبار که هفائیستوس گریه کنان بکمک مادرش آمد، زئوس پای پسرش را گرفت و از بالای اولمپ پرتاب کرد. هفت شب آن روز این «خدا» در آسمان پیچ و تاب خورد و غلطید تا آخر بجزیره دوردستی افتاد. یکبار دیگر نیز زئوس دست و پای هرا را با زنجیری طلائی بست و اورا وارونه از ابرها آویخت، و هرا آنقدر آویزان ماند تا گریه کنان قول داد که دیگر دست از آزار شوهرش بردارد.

از آن پس هرا تا مدتی جرئت ابراز حسادت نداشت، و درین مدت بوق دل خود را فقط سرزنانی که رقیب او میشدند خالی میکرد. «سلمه» پری زیبا را بدست مرگ سپرد. «یو» را مورد آزار و تعقیب دائم قرار داد. سعی کرد از وضع حمل «لتوا» و «الکمن» دو معشوقه و زن زئوس بهر قیمت هست جلو گیری کند، و تمام خشکیها و جزیره ها و آبهای را تهدید کرد که اگر این دو را پنهان

بدهند ، بلائی سرشان خواهد آورد که در داستانها بنویستند .
حتی از بچه های رقیبان خود نیز نگذشت ، چنانکه با
«هر کول» درافتاد .

اما این روح کینه توزی و انتقامجوئی الهه ،
 فقط در آن موقعی که عزت نفس زنانه او با خیانتهای
 شوهرش جریحه دار میشد بروز نمیگرد ، در موارد دیگر
 نیز وی عکس العمل های شدید نشان میداد ، مثلاً یکبار که
 «اتیگون» دختر لاثو بدان ، گیسوان خودرا از گیسوان
 هرا زیباتر شمرده بود ، هرا گیسوان طلائی اورا بصورت
 افعی هائی درآورد که دورهم حلقه زده بودند .

دو دختر رتوس ، مجسمه چویین این الهه
 بی احترامی کردند و یکی از آنها گرفتار جذام و دیگری
 دچار دیوانگی شد . این دختران از فرط خشم و جنون
 پابرهنه در سرزمین پلوپوتز برای افتادند ، و فقط با دخالت
 «ملاییوس» که حرف او پیش خدای خدایان در روداشت
 نجات یافتد .

ملاییوس در عوض این شفاعت خود ، یک ثلث
 از قلمرو پدر آنها را برای خود خواست و وی بنام
 تقاضایش را قبول کرد .

کینه توزی شدید هرا نسبت به «پاریس» قهرمان
 «ایلیاد» نیز در ادبیات اروپا ضربالمثل است . این کینه
 از آنجا آمده بود که در مسابقه معروفی که در بالای کوه
 ایدایین «هرا» و «آتنا» و «زهره» سه الهه زیبای جمع
 خدایان صورت گرفت و خدایان اختیار به «پاریس» دادند
 که او زیباترین زن جمع خدایان را معین کند ، پاریس

«زهره» را انتخاب کرد ، و این انتخاب چنان حسادت و خشم هرا و آتنا را برانگیخت که این دو از فرط نومیدی مدتی گوشہ گرفتند و با هیچکس حرف نزدند ، و بعدهم تمام نیروی خود را برای درهم شکستن «ترووا» ، سرزمین پاریس ، در جنگ با یونان بکار بردن و خشم هرا فقط وقتی فرونشست که نسل تروائیها از روی زمین برافتاد .



آپولون (فوبس)

خدای موسیقی و هنر

Apollon (Phoebus)

«آپولن» یکی از معروفترین و سرشناس‌ترین ارباب انواع یونان است . شاید از خدای خدایان گذشته فقط آرس (مریخ) خداوند جنگ و آفروditه (زهره یا ونوس) الهه عشق از او مشهورتر باشند ، بهمین جهت از روز اول «آپولن» خداوند هنر و ذوق و بسیار چیزهای دیگر ، قهرمان داستانها و افسانه‌های بیشمار قرار گرفت و منبع الهام آثار فراوان ذوق و هنر در دنیای قدیم و جدید شد . شرعا ، نویسنده‌گان ، نقاشان ، مجسمسازان ، داستان سرایان ، از «آفروdit» (ونوس) گذشته ، بهیچ خدائی باندازه او علاقه نداشتند ، زیرا وی خدای مستقیم خود ایشان بود و هرجاکه پای ذوق و هنر بمیان می‌آمد پای آپولن نیز خواه ناخواه در میان بود .

آپولن را گاه یکی از خدایان آسیائی دانسته‌اند که احتملا از آسیای صغیر یا از عربستان ییونان رفتند ، گاه نیز یکی از خدایان شمالی اروپا شمرده‌اند که کشتی‌رانان

یونانی آئین پرستش آنرا بیونان آورده‌اند . بهر حال وی از لحاظ اصل و ریشه یک خدای یونانی نیست ، وممکن است اصولاً خدائی آریائی هم نباشد ، ولی یونانیان او را با آنقدر افسانه و خیال درآمیخته‌اند که اندک‌اندک بصورت یکی از اصیل‌ترین خدایان اولمپ درآمده است.

آپولن در اصل خدای نور و روشنائی بود ، بدین دلیل او را در یونان «فبوس» Phoebus مینامیده‌اند که معنی درخشان میدهد . به وی «خدای زرین مو» نیز لقب داده‌اند ، زیرا وی چون مردم شمال اروپا گیسوانی کمنگ و طلائی داشته است ؛ همچنین ویرا خدای محصول ، خدای میوه‌ها و کشتزارها میدانستند که همه آنها به خورشید و نور آن وابسته بودند . او را خدای کماندار نیز مینامیدند و همین جنبه وی هم ارتباط با خورشید داشت ، زیرا کمانداری او ، مظهر کمانداری خورشید بود که تیرهای اشعة خود را بسمت زمین پرتاب میکند.

آپولن خدای غیبگوئی و پیش‌بینی نیز بود . معابد او در همه یونان دارای غیبگوییان معروفی بود که «سیبیل» نام داشتند و مردم برای تفال و اطلاع برآینده و کسب تکلیف بدانها رجوع میکردند . معروف‌ترین این معابد ، معبد «دلف» بود که در همه دنیا قديم شهرت داشت ؛ یکی از غیب گوئیهای معروف آن غیبگوئی شومی است که کاهنه معبد دلف برای کرزوس پادشاه لیدی در مورد شکست او در برابر کورش کبیر کرد .

آپولن خدای شبانان نیز بود و مأموریت حفظ و

حراست گله‌ها و گوسفندان را داشت ، بدین جهت در افسانه‌ها غالباً نام او با نام شبانان و ماجراهای تلغخ و شیرین آنان درآمیخته است.

اما مهمتر ازین همه ، آپولن خدای موسیقی بود و قسمت اعظم شهرت «خدائی» وی مربوط بهمین جنبه است . وی رب النوع ساز و آواز بود و قدرت او از این لحاظ چنان بود که در برابر آواز و ساز او ، پرنده‌گان خاموش میشدند و آبها در جویبارها از حرکت میایستادند و گاهی خدایان المپ چنان مجدوب میشدند که حتی خدای خدایان نیز زمین و توجه بدان را فراموش میکرد ، و در این موقع بود که هرچه در روی زمین در حرکت بود از رفتار باز میماند ، تا وقتیکه آپولن دست از نوازندگی بردارد و خدایان دوباره بیاد وظائف و مسئولیتهای خویش بیفتند . آپولن با این نیروی موسیقی خود میتوانست همه را مطیع اراده خویش کند و دلها را همه زنان زیبا را بدام خود اسیر سازد.

بالاخره ، آپولن خدای ساختمان و خدای آبادانی نیز بود ، و این صفت اخیر او موجب میشد که یونانیانی که به سرزمینهای دور دست میرفتند و در آنجا مستعمراتی کوچک بنیاد میکردند ، بیدرنگ معبدی بافتخار آپولن میساختند.

تجسم آپولن

با اینکه آپولن اینهمه شخصیت مختلف داشت ، هیچ وقت اورا جزییک صورت واحد مجسم نکرده : صاحب

این صورت جوانی بود فوق العاده زیبا ، با اندام نیرومند و متناسب، سینه عریض و خاصره تنگ. صورت او هیچ وقت اثری از مو نداشت . پیشانی وسیع و گیسوانی انبوه و بلند داشت که گاه برپشتش افشارنده شده بود و گاه حلقه میخورد . تقریباً همیشه اندام اورا بر همه نمایش میدادند، فقط در مواردیکه منظور تجسم او بعنوان خدای موسیقی بود وی جامه‌ای بلند و پرچین دربرداشت.

چیزهاییکه همیشه با او بود ، کمان و ترکش و چوبدست چوپانی و چنگ بود . حیوانات وابسته بدو عبارت بودند از : قو ، خفاش ، کلاغ ، خروس ، شاهین ، زنجره ، گرگ ، مار. گیاهان مربوط بدو نیز عبارت بودند از : عشقه ، نخل ، زیتون ، بوته گتر.

تولد آپولن

آپولن زاده عشق مشروع زئوس خدای خدایان با «لتو» دختر آفتتاب بود . لتو پیش از «هراء» زن قانونی زئوس بود ، بدین جهت آپولن خدائی اصیل بشمار میرفت.

ولی هرا نسبت به «لتو» حسادت فراوان نشان داد ، و این حسادت لتورا دچار گرفتاریها و دردرس‌های بیشمار کرد. لتو وقتیکه وضع حمل خود را نزدیک دید در جستجوی جای آرامی در روی زمین برآمد تا در آنجا فرزند خود را بجهان آورد . اما در همه‌جا هرا با خشم و حسادت به دنبال او بود ، لاجرم در همه سرزمین‌های آتیک ، او به ، تراکیه و جزائر دریایی اژه ، هیچ زمینی

جرئت پناه دادن بدورة نیافت، زیرا همه از خشم و انتقام زن خدای خدايان میترسیدند. با اینوصف بالاخره وی توانست گوشۀ امنی برای خود پیدا کند. در شرح عشقباری های خدای خدايان گفته شد که «آستریا» خواهر لتو، برای آنکه خودرا تسلیم زئوس نکرده باشد بصورت صدفی درآمد و خویشتن را بدريا افکند و آنجا تبدیل به جزیره‌ای مواج شد که «اورتیگی» نام داشت.

«لتو» بخواهر خود وعده داد که پرسش دراین جزیره سنگلاخ و بیحاصل معبدی عالی خواهد ساخت و آنجا را حاصلخیز خواهد کرد و در نتیجه خواهر وی رضا داد که او دراین جزیره وضع حمل کند. چون هرا قسم خورده بود که وضع حمل رقیش فقط در جائی صورت خواهد گرفت که حتی یک شعاع خورشید بر آن نتابد، «پوزئیدون» خدای دریا، بامواج دریا فرمان داد که بصورت سایبانی بلند بالای جزیره قرار گیرد و آنرا در زیر خود پوشانند، و برای اینکه حرکت جزیره لتورا هنگام زدن ناراحت نکند، آنرا با چهارستون محکم به دریا متصل کرد. در چنین شرایطی بود که آپولون بدنیا آمد. هر اکه توانسته بود از پناه یافتن لتو جلو گیری کند، سعی کرد لاقل وضع حمل اورابت‌أخیر اندازد. بدین جهت، هنگامیکه همه خدایان برای حضور در مجلس تولد آپولون به «دلوس» رفته بودند، وی «ایلی‌تی» الیه وضع حمل را پیش خود نگاه داشت. در نتیجه لتو نه روز و نه شب دچار رنجی جانکاه و کشنه شد. آخرالامر خدایان «ایریس» قاصد خود را به المپ فرستادند و او

به ر طور بود «ایلی تی» را همراه آورد و با آمدن او آپولن دیده بروی جهان گشود.

همراه آپولن، دختری بنام «آرتیس» نیز بدنیا آمد که بعدها جزو خدایان اصلی اولمپ شد. وی همان «دیانا» ربة النوع شکار است که از معروفترین و بزرگترین ارباب انواع یونان است.

ازدهای پیتو

آپولن بخلاف سایر بچه‌ها از شیر مادر تغذیه نکرد، زیرا «تمیس» محبوبه زئوس، اکسیر خدایان را که «نکtar» نام دارد بر لب او نهاد و او را از آن سیراب کرد، و این اکسیر برای همیشه آپولن را از شیر خوردن بی نیازی بخشید.

هنوز آپولن بچدای «شیر خواره» بیش بود که با «پیتون» ازدهای معروف دست و پنجه فرم کرد. پیتون ازدهای ماده‌ای بود که از زمین زاده شده و تیفون (طوفان) را شیرداده بود. «هرا» که تصمیم گرفتند بود رقیب خود را به قیمت شده از سر راه خویش بردارد، این ازدها را بس راغ «لتو» زن خدای خدایان و مادر آپولن فرستاد.

اما خدای دریا لتورا در امواج خویش پنهان کرد و ازدها او را نیافت و ناچار به دامن پر جنگل «پارناس» باز گشت. آپولن چهار روز بعد از تولد خود، در جستجوی مکانی برآمد که معبد خویش را در آنجا برباکند. با تبر و کمانی که خدای صنعت برای او ساخته بود از اولمپ

پائین آمد، از چندین خشکی و جزیره گذشت تا به کریسا رسید، یک پری جنگل که در این سرزمین حکومت داشت اورا فریب داد و به گردنه وحشی و پر جنگل «پارناس» راهنمایی کرد که جایگاه اژدهای پیتون بود. اژدها، وقتیکه آپولن را دید شعله‌ای از دهان برآورد و بسوی او جست؛ اما آپولن با تیر خدای صنعت اورا آماج خود قرارداد و اژدها زخم خورده و خونین بروزمن افتاد و آنقدر نعره کشید تا مرد. بعدها در همین نقطه معبد نزرگ و معروف «دلف» ساخته شد.

خاطره این واقعه و این پیروزی شگفت‌انگیز همیشه در دلف باقی ماند، بطوریکه هرنه سال یکبار روزی را بنام آن جشن میگرفتند و در این مراسم، نوجوانیکه از میان خاندانهای درجه اول یونان انتخاب شده بود نقش آپولن را داشت، همراه عده‌ای دیگر از نوجوانان کلبه‌ای را بنشان کنام اولیه اژدها آتش میزد.

معبد دلف

آپولن پس از کشتن اژدها، مغازه اورا جایگاه اصلی معبدی قرارداد. سپس از خود پرسید که برای اداره این معبد از کجا روحانی و کاهن پیدا کند. درین موقع بود که از دور چشمی در دریا بیک کشتنی مسافری افتاد که از جزیره کرت می‌آمد. فوراً بصورت نهنگی درآمد و خود را بکشتنی زد، بطوریکه ناخدا و ملاحان و حشت‌زده دست از پاروزین برداشتند و کشتن خود بخود راه‌خویش را عوض کرد و شبه جزیره پلوپوتر را دور زد و در خلیج کورینت

بصخره‌ئی خورد و درهم شکست . آنوقت آپولن بصورت
واقعی خوددرآمد و بدیشان گفت:

– ازین پس هیچیک از شما بزادوبوم خود باز
نخواهید گشت . هیچکدام زنان محبو بتان را بازنخواهید
دید و بخانه‌های زیباییتان مراجعت نخواهید کرد . در عوض
نگاهبان معبد من خواهید شد و به اسرار خدایان راه خواهید
یافت و هر چند که مردمان برای من هدیه آورند مال شما
خواهد بود ، و چون اول مرتبه مرا در قیافه نهنگی دیدید
(بزبان یونانی دلفین) این معبد را «دلف» خواهیم نامید .
آپولن ترتیب کار این معبد را که از معروفترین
معابد یونان و بزرگترین مرکز غیب‌گوئی دنیا ی کشن
بود (چنانکه از کشورهای دور و ترددیک ، حتی از مصر
و لیدی و سیسیل و فنیقیه برای تفال بدانجا روی
می‌آوردنده) داد و بعد خود بسرزمین شمالی مرموزی رفت
که همیشه آفتاب بر آن میتابید و مردمش از درد و رنج
بر کnar بودند .

آپولن کماندار و تیرافکن خدایان بود . تیرهای
او چه از دور و چه از تردیک همیشه بهدف میخورد و
هیچ وقت خطا نمیکرد . بدین جهت حواتر بسیار برای
او رخداد که در آنها وی گاه با خدایان و نیم خدایان و
گاه با آدمیان طرف بود .

بزرگترین واقعه تیراندازی و پیروزی او ،
مربوط به زد و خورد وی با دوغول نیر و مندی بود که
فرزندان خدای دریا بودند . این دو که یکبار در جشن
عروضی «هرا» شرکت کرده بودند کوشیدند تا خود را

بکوه المپ بر سانند و بمقر خدایان در آیند و از این راه
دست با قدم متهورانه‌ئی زندگه ساپقاً «تیتان» ها انجام
داده بودند.

آب شب آپولون پاسدار اولمپ بود و تیرهائی
که در چله کمان نهاد درست بهدف خورد ، واگرایی
هشیاری و زبردستی وی نبود غولان توانسته بودند بقلمرو
ارباب انواع نفوذ یابند.

یکبار دیگر آپولون با «تیتیوس» غول نیرومند
و شکستناپذیر برافتاد و او را با تیر جانکاه خود از پای
درآورد . این غول ، راست یا دروغ ، ادعا کرده بود که
با مادر آپولون روابط خصوصی داشته است.

کماندار خدایان در مورد حریفان و دشمنان
زمینی خود نیز همین اندازه سختگیر بود . در «فوسید»
مردی بنام «فورباس» زندگی میکرد که نیروی بدنی
خارج العاده‌ای داشت و هیچکس از عهده زور بازوی او
بر نمیآمد . فورباس در سرراحتی که به معبد دلف میرفت
مسکن داشت و زوار این معبد را مجبور میکرد با او بکشتنی
پردازند و بعداز آنکه مغلوب میشدند ایشان را با انواع
شکنجه بقتل میرسانید . آپولون بصورت رهگذری
ورزشکار درآمد و رو بمعبد دلف برآه افتاد . فورباس
سرراحت برآو گرفت و آپولون نیز زور آزمائی با او را
پذیرفت و نرزد و خورده که کردند ، وی فورباس را با یک
ضریبت هشت ازپای درآورد.

یکبار نیز آپولون با «هرکول» پهلوان نامی و
نیمه خدای یونان که هرگز شکست نخورده بود پنجه

درا فکند . علت این کشمکش آن بود که هر کول برای تفأل به معبد دلف رفت و جوابی را که میخواست نشنید ، لاجرم از فرط خشم سه پایه مقدس معبد را برداشت و در هم کوفت . این عمل او آپولن را که خدای معبد دلف بود برس غیرت آورد ، وی خود را بستاب معبد رسانید و داد و قال راه انداخت و کار او با هر کول به زدو خورد کشید . اما این دو حریف قوی پنجه هم زور بودند و عاقبت زئوس ، خدای خدایان ، مجبور شد برای پایان دادن به کشتن آنها شخصاً درین اختلاف دخالت و میانجیگری کند.

آپولن چنان در مورد حفظ احترام معبد خود و دفاع از طرفداران و پرستندگان خویش سختگیر بود که در این مورد حاضر به هیچگونه سازشی نبود . در جنگ معروف «تروا» ، چون «آگاممنون» سردار یونانی به «کریزیس» کاهن معبد آپولن توهین کرده بود ، وی نه روز و نه شب صاعقه خشم خود را بر سر سپاه یونان نازل کرد و آنقدر از جنگجویان یونانی بدان دنیا فرستاد که «هادس» رب النوع «اسفل السافلين» از پذیرائی و صورت برداری عاجز شد و شکایت پیش خدای خدایان برد .

در جمع خدایان اولمپ آپولن احترام و محبویتی خاص داشت . هر وقت که وارد محفل میشد همه خدایان با احترام او از جای بر میخاستند . مادرش ترکش و کمان او را میگرفت و بدان ستونی که مخصوص خدای خدایان بود به میخی زرین می آویخت . زئوس پرس را با علاقد کنار خود مینشاند و در جامی از طلا بدoo «نکتار» خدایان میداد . فقط «هرمس» (عطارد) قاصد خدایان که برادر

ناتقی آپولون بود یکبار جرئت کرد که سربسر او بگذارد و گوساله اش را بدزدده.

ولی با وجود علاقه خاصی که زئوس بدین پسر خود داشت و همیشه اورا «لوس» میکرد، دوبار آپولون مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت. یکبار موقعی بود که موی در توطئه ای که «هرا» علیه شوهرش زئوس ترتیب داده بود شرکت جست. ولی «تیسیس» با هوشمندی خود این توطئه را بموقع کشف کرد و به زئوس اطلاع داد، و خدای خدایان از فرط خشم آپولون را مأمور کرد که مدت یکسال، با (پوزئیدون) خدای دریا، شهر تروا برود و در خدمت پادشاه آنجا درآید. در این مدت پوزئیدون بسمت عملگی در ساختن استحکامات حصار تروا اکار میکرد و آپولون گاوهای پادشاه را در دامنه کوه ایدا میچرانید. وقتی که این دو مزد خود را مطالبه کردند، پادشاه از دادن آن خودداری کرد و تهدید کرد که اگر یکبار دیگر از این حرفها بزنند گوششان را خواهد برید. آپولون برای انتقام شهر را نچار طاعون کرد و پوزئیدون حیوان مهیبی را از دریا بیرون آورد و بمزارع فرستاد که آنها را بخورد. دفعه دومی که آپولون مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت وقتی بود که زئوس پسر آپولون را غصب کرده و اورا با صاعقه خود سوزانده بود آپولون «دق دل» خود را سریکی از «کیکلوبها» خالی کرد و اورا کشت، و این بار زئوس اورا برای تنبیه محکوم بچرانیدن گوسفند های پادشاه «فرس» کرد. آپولون این بار نسبت بار باب خود که با او مهر بانی میکرد صمیمیت بسیار بخرج

داد و یکبار نیزوی را از مرگ نجات بخشید.
آپولن موقع گوسفند چرانی نی میزد و جاذبه این
نی او بقدیری بود که از فواصل دور همذ غزال و میشان و
حتی حیوانات وحشی جنگل بسوی او میآمدند و پیرامونش
حلقه میزدند.

آپولن حاضر نبود هیچکس را از لحاظ قدرت
موسیقی همپایه او شمارند. کسی هم جرئت چنین ادعائی
را نمیکرد. اما یکروز، در بالای کوه «تمولوس» نیز نی
بنام «مارسیاس» خودرا حریف میدان او دانست.
مارسیاس نی لبکی را که روزی از دست «آتنا» الهه بزرگ
افتاده بود برداشته و با آن نیز نی آموخته بود. برای
تشخیص اینکه کدام ازین دو بهتر نی میزند، انجمنی
مرکب از «موزها» (فرشتگان هنر) و میداس پادشاه
فریگیه و عده‌ای از استادان فن تشکیل شد. حاضرین
موسیقی هردو را شنیدند و جانب آپولون را گرفتند، فقط
«میداس» رای خودرا به مارسیاس داد و درنتیجه آپولون
برای تنبیه او گوش اورا با گوش الاغی عوض کرد.
مارسیاس را نیز بدرختی بست و زنده زنده پوست کند و
پوستش را بر سر دروازه‌ای در فریگیه آویخت.

عشقهای آپولون

خدائی مانند آپولن که هم جوان و زیبا و هم
نیرومند و جذاب و هنرور باشد، طبعاً باید محبوب زنان
نیز قرار گیرد. عملاً همینطور بود، یعنی آپولن ماجرا
های عاشقانه فراوان یافت، اما در چندین مورد زنانی که

مورد علاقه او قرار گرفته بودند در مقابل وی پایداری و سرکشی کردند و تقریباً در همه این موارد ماجرای آنها بصورت غمانگیزی پایان یافت.

«ملیا» پری دریا و «کوریسیا» پری دیگر و «آکاکالیس» نیمه الهه، از معشوقکانی بودند که خود را آسان در اختیار او گذاشتند، اما «دافنه» پری زیبای رودخانه «ینه» که هم بسیار زیبا و هم بسیار عاقل بود به هیچ قیمت رام او نشد. آپولن همه فوتهای کاسه‌گری را بکار برد و هیچکدام از آنها موثر نشد. عاقبت حوصله اش سررفت و خواست به زور متousel شود، اما دافنه متوجه شد و گریخت. آپولن بدنبال او رفت و بوی رسید، ولی درست در آن لحظه که میخواست وی را در آغوش کشد، دختر ک «گائنا» الهه زمین را که قدیمی‌ترین خدای اساطیر یونان و محترم‌ترین همه آنهاست، بیاری خود طلبید و ناگهان زمین دهان باز کرد و اورا بکام خود فروبرد، و درجای او بوته عشق‌دای از زمین سبز شد که آپولن همیشه اورا بیاد پری زیبایکه آخر الامر شکارش نشده بود عزیز داشت.

«سیرن» دختر پادشاه «هیپیوس» یک پری شکارچی بود. آپولن یک روز اورا در دامنه پردرخت کوه پلیون دید که با شیری جنگ میکرد. بی اختیار مجذوب زیبائی و دلیری او شد. اورا بر گردونه زرین خود نشاند و با خود به لیبی (افریقا) برد و از وی صاحب فرزندی بنام «اریسته» شد.

نه فقط چند الهه و پری از تسلیم خود بد آپولن

سر باز زدند ، بلکه از جمع آدمیزادگان نیز ، چند زن در مقابل او سرکشی کردند و تسلیمیش نشدند . یکی از ایشان «کاستالی» دختر جوانی بود که در معبد دلف خدمت میکرد ، وقتی که دید آپولن با دیده هوس بدو مینگرد خودرا بچشمهای پرتاب کرد که از آن پس نام او را بخود گرفت.

یکبار نیز آپولن و هرمس ، دو رب النوع درجه اول اولمپ که برادران ناتنی هم بودند ، باهم عاشق دو دختر بنام «آکاکالیس» و «کیون» شدند . کیون یک پسر از آپولن و یک پسر از هرمس پیدا کرد و با غرور سبکسرانه ای «آرتمیس» یا «دیانا» دختر خدای خدایان و رب النوع شکار را که حاضر بشوهر کردن و بچه دار شدن نبود مورد تمسخر قرارداد . آرتمیس بخشم آمد و با تیری قلب او را سوراخ کرد . آکاکالیس از آپولن صاحب دو پسر شد که از ترس پدرش آنها را بجنگل دور دستی برد ، ولی آپولن ازین بچه ها مراقبت کرد و آنها را بدست گرگها سپرد که بزرگشان کنند . بعدها یکی ازین دو ، با آسیای صغیر رفت و شهر «میلت» را بنیاد نهاد .

ماجرای عشق آپولن و «کورونیس» خیلی معروف و غمانگیز است . کورونیس دختر پادشاه «لاپیتس» بود . آپولن او را دید و عاشقش شد و کورونیس نیز خود را تسلیم او کرد . وقتی که فهمید از آپولن باردار شده است ، بازدواج «ایسکیس» مردی از اهالی آرکادی درآمد . اما کلامی که از طرف آپولن مأمور مراقبت کرونس شده بود تا از احوال او به آپولن اطلاع دهد ، خبر چینی کرد و جریان

روابط نامشروع کرونیس و آپولن را بخداوندان اولمپ خبرداد.

آپولن از فرط خشم پرهای کلاع را بر نگ سیاه در آورد و کرونیس وایسکیس هر دورا بدست مرگ سپرد و بعد جسد آندو را بدست خواهرش آرتمیس داد. آرتمیس آتشی برافروخت و هردو جسد را در آن نهاد تا بسوزاند، اما پیش از آنکه جسد کرونیس بسوزد، آپولن فرزند خود را از شکم او بیرون کشید و این فرزند همانست که بعدها اسکلپیوس (اسکولاب) نام گرفت و رب النوع طبابت شد. اندکی بعد، پدر کرونیس که دختر و دامادش را از دست داده بود، فهمید که تمام این کارها زیر سر آپولن بوده است. سپاهی فراوان برداشت و رو بمعبد دلف نهاد و آنجارا آتش زد. اما آپولن اورا محاکوم بدان کرد که با شکنجهای طاقت فرسا بمیرد.

از «تیریا» که دختری زیبا بود، آپولن صاحب پسری بنام «کوکنوس» شد که زیبائی خارق العاده و باور نکردنی داشت. ولی «کوکنوس» وقتی که بسن جوانی رسید، عاشق پسر دیگری بنام «فیلیوس» شد که رفیق شکار او بود. فیلیوس اورا ترک گفت و کوکنوس، پسر آپولون، خود را از فرط نوミدی بدریاچه «کانوب» افکند. مادرش نیز، بدنبال پسر، خودش را در این دزیاچه انداخت و آپولن هر دو را بصورت دو قوی سپید در آورد.

داستان آپولون و «کاساندر» نیز خیلی معروف است و در عالم ادب بکرات بدان اشاره میکنند. کاساندر دختر «پریام» پادشاه «ترووا» بسیار زیبا بود. آپولون

عاشق او شد و دختر وعده کرد که در مقابل آموختن
فن غیبگوئی از آپولن، خودش را تسليم او کند. وی این
فرز را بدو آموخت ولی کاساندر از تسليم خود سر باز زد.
آپولن حاضر شد توقع خود را فقط با یک بوسه
مصالحه کند، و دختر قبول کرد ولی آپولن، موقع
بوسیدن او، دردهانش دمید و با این دمیدن قدرت مجاب
کردن طرف را از او گرفت. از آن پس با اینکه کاساندر
آینده را درست میدید و پیشگوئی میکرد، هیچکس حرف
اورا نمی‌پذیرفت.

گذشته از ربة‌النوع‌ها و پریان وزنان روی‌زمین
زمین، آپولن چندین بار به پسران نیز عشق ورزید. یکی
از ایشان را بنام «کوپاریسوس» تبدیل بدرخت سروی
کرد. یکبار نیز عاشق پسری بنام «هیاسینتوس» شد، که
هم سپیده صبح و هم باد شمال عاشق او بودند. این دو،
از روی حсадت، یکروز که این پسر با آپولن به بازی
پرتاب‌وزنه مشغول بود، وزنه را بست‌شقيقه او بر گرداندند،
و او کشته شد، واخ خون وی گلی روئید که نام آن
جوان را بر آن نهادند. در «لاکونی» یونان، هرساله بیاد
این‌واقعه جشنی بنام «سنبل» میگرفتند و آنرا بافتخار
نوجوانی که پس از مرگ بدست آپولن جزو نیمه‌خدایان
درآمده بود، خاتمه میدادند.



مرتخت آرس - مارس

خدای جنگ

Arès (Mars)

پسر قلدر و آشوب طلب خدای خدايان ، دائماً
دنیال جنگ و جدال بود و آتش افروزی میکرد. با خدايان
دعوا داشت ، مردم روی زمین را نیز بجان هم میانداخت
و از کشتار و خون و ویرانی لندت میبرد ، و یکبار که با
زهره عشق ورزید ، شوهر الهه عشق از او انتقامی گرفت
ک. در داستانها نوشته شد .

«مریخ – Ares» خداوند جنگ و سلحشوری
است . هیچکس نیست که در زندگی روزمره بکرات نام
او را نخوانده و نشنیده باشد ، زیرا هر روز در صفحات
روزنامه ها ، در اخبار ، و نطقهای سیاسی و غیرسیاسی ،
کاریکاتور ها و تعمیر های مطبوعات ، از این خدا که
در قرن ما سایه او بیشتر از هر قرن دیگر روی زمین
گسترده شده نام برده میشود . وی یکی از سه رب النوع
بزرگی است که حتی کودکان دبستانی نیز با آنها آشناشی
دارند و نام هرسه آنها با نام ستارگان مجموعه شمسی توأم

است : هشتري يا «ژوپيتر» (خداي خدایان) ، زهره يا ونوس (الله عشق) ، مریخ يا مارس (خداي جنگ) .

مریخ را در کاريکاتور هاي مطبوعات غالباً بصورت مردي بدقيافه با صورت پرريش و نگاه خشن و غرق اسلحه مجسم ميکنند ، اما قيافه اصلی که يونانيان برای وی قائل شده بودند و هميشه نيز اورا در مجسمه ها و تابلوهای قدیم و جدید بدانصورت نشان داده اند ، درست بعکس اين است . وی جوانی است قوى هيكل و خوش اندام و تقریباً برهنه ، که گاه کلاه خودی برس و نیزه ای برداشت دارد و گاه روی چلیکی نشسته است و سری برهند با مو های حلقه حلقه دارد ، قيافه او در اين هر دو حال زیبا ولی خشن است و فقط در نگاهش حال جنگجوئی و پیکار طلبی احساس ميشود .

يونانيان که غالب خدایان خود را دوستداشتند و با نظر علاقه بدانها مینگريستند ، از اين خدا هميشه وحشت داشتند و اورا بچشم ترس و بيم مينگريستند ، بدینجهت بخلاف خدایان محبوب خود که بر ايشان چندين وظيفه و اختيار مختلف قائل ميشند (کما اينکه آپولن ، در آن واحد نقش چندين خدائی مختلف را بازي ميکرد) مریخ از اول يك عنوان مشخص و روشن بيش نداشت و آن خدائی جنگ و خونریزی و دلاوري و حشیانه و کشnar بود . مقام اين خدا ، فقط وقتی بالا رفت که از يونان برم رفت و نام Mars «مارس» بخود گرفت . روميان مریخ را که فقط يکي ازدوازده خدائی بزرگ المپ بود ، تبدیل به بزرگترین خدایان (بعداز يوپيتر که خدائی خدایان بود)

کردند و اورا را بـالنوع ملی خود شمردند و اصولاً رموس و رومولوس موجدین روم را فرزندان او شمردند و در تمام امپراتوری رم بد پرستش مطلق او پرداختند.

«مریخ» کد یونانیان او را «آرس Ares» می‌نامیدند اصلاً یک خدای یونانی نبود، زیرا آئین پرستش این خدا از سرزمین «سیتیها» کد قبایل ایرانی نژاد بودند بیونان رفته بود. شاید بتوان گفت که وی احلاً متعلق بد اساطیر ایران بوده، و طبعاً سمت خدائی نیز نداشت، بلکه مظهر یکی از عناصر طبیعی بوده، و بعد از راه تراکیه به یونان رفته و تغییر شکل داده، چنانکه در انتقال از یونان برم نیز تحول یافته، و در این نقل و انتقال ها پیوسته بر هیبت و عظمت او افزوده شده، تا جائی که بصورت بزرگترین خدای بزرگترین امپراتوری جهان درآمده است.

خشش مریخ

هومر شاعر بزرگ یونان، در منظومه «ایلیاد» از زبان «زئوس» خدای خدایان، یک شب که خدایان همد در بزم آسمانی اولمپ حضور دارند، خطاب به مریخ چنین میگوید:

«میان همه خدایانی که در المپ خانه دارند، من از دست تو بیشتر از هر کس دیگر عاجز شدم. دائماً از طرف تو گرفتار در دسر هستم، زیرا تو روز و شب دنبال شر بلند کردن، آتش افروختن، جار و جنجاح بپاکردن، جنگیدن و بیجهت به این و آن پریدين هستی. درست اخلاق

زننده و تحمل ناپذیر مادرت (هرا) را بارث برده‌ای که هیچوقت حرف حساب سرش نمی‌شود و همیشه مثل خروس جنگی سر دعوا و مراجعته دارد. آخر بچه جان، اینکه کار نشد که کسی دائماً به این و آن بپرد و با همه خداهای کوچک و بزرگ و با مردم دنیا دعوا داشته باشد! «

گفته خدای خدایان نماینده عقیده همه خداهای دیگر بود، زیرا آتش در بزم المپ حتی یکنفر زبان به طرفداری از مریخ نگشود. علت این بود که در این جمع، هیچکس نبود که واقعاً بدین خدای قدر «بن بهادر» قلباً علاوه‌ای داشته باشد.

اما طبیعی بود که مریخ طرفدار جنگ و زد و خورد باشد، زیرا وی خدای جنگ بود. غالباً زرهی پولادین بر تن می‌کرد و نیزه‌ای بلند بدست می‌گرفت و سوار بر گردونه‌ای که با اسبان باد پیمای زرین دهانه رانده می‌شد رو بميدان‌های جنگ می‌کرد و چپ و راست حمله می‌برد و با هر ضربت نیزه، خون جنگجویان را بزمین میریخت. دو ملترم دائمی رکاب او، «ویموس» (ترس) و «فبوعض» (وحشت) کدگاه هر دوراپسان او دانسته‌اند، همراه «اریس» (اختلاف) و «اینو» (ویرانی) همیشه با او بودند و غالباً اشباح شوم و مخوفی نیز که «کرس» نام داشتند و از خون سیاه جنگجویان زخمی و مختصر تغذیه می‌کردند، دورادور دنبال این عده میرفتند.

دلاوری و بیباکی «آرس» میان خدایان معروف بود و از این حیث حسن احترامی نسبت بخود ایجاد می‌کرد، اما این شجاعت او با سفاکی و قساوت قلب و عطش دائمی

خون آشامی و کشتار و خشونتی و حشیانه همراه بود ، و همین سنگدلی بود که ویرا مورد انتشار خدایان و در معرض ملامت آنها قرار میداد . اختلاف اساسی او و «آتنا» الهه جنگجو و تیرا فکن که ربة النوع عقل و دختر خدای خدایان بود نیز از همین جا بود ، زیرا جنگجوئی آتنا همیشه با بلند نظری و جوانمردی و دلیری همراه بود ، و هیچ وقت نشده بود که وی بخاطر لذت خونریزی دست بخون کسی بیالاید یا ضعیف کشی کند . آتنا فقط ستمگران و گناهکاران را میکشد ولی مریخ اصولاً از کشتار لذت میبرد ، بدینجهت تقریباً همیشه میان ایندو ، کشمکش بود . حتی چندین بار ایندو خدا سر خدای خدایان را دور دیدند و بزد و خورد پرداختند . مریخ اصلاً از دیدن آتنا خشمگین میشد و دست بناسزا و جنجال میزد . یکبار فریاد زد : «زن فاسد بداخلان ، چرا همیشه خداها از تو جانب داری میکنند و برای خاطر تو بامن بزد و خوردمیبردارند ، ولی هیچ وقت کسی سمت مرانمیگیرد ؟ گمان میکنم امروز موقع آن رسیده باشد که تکلیفم را با تو یکسره کنم » ، و با نیزه سنگین خودش که کوه را بدو نیم میکرد ، بر زره آتنا کوفت . اما این زره که از پوست دیو معروف «گور گون» بود تنها چیزی بود که حتی صاعقه خشم خدای خدایان نیز در آن اثر نداشت . آتنا وحشت زده به عقب رفت و تخته سنگ سیاه عظیمی را که تزدیک او بود برداشت و بسوی گردن مریخ افکند ، مریخ از این ضربت زانو خم کرد و بر زمین غلطید و در این غلطیدن هفت فرسنگ را زیر بدن گذاشت و سلاح از دستش افتاد . آتنا لبخند زنان

فریاد زد : «حالا دیدی که فقط قلدری و گردن کلفتی برای پیش بردن منظور کافی نیست ؟»

اتفاقاً این ماجرا در زندگی «آرس» بکرات تکرار میشود ، زیرا بخلاف آنچه که انتظار میرود وی غالباً از زد و خود ها فاتح بیرون نمیآید و فقط بخود «قلدری» و زد و خورد علاقه دارد ؛ تازه نه فقط زورش بخیلی از خدایان اولمپ نمیرسد ، بلکه چند بار اتفاق میافتد که مردم روی زمین نیز اورا شکست میدهند . یکبار «اوتوس» و «افیائتس» دو برادر پهلوان معروف او را بزمین میزنند و زنجیر میکنند و سیزده ماه در زنجیر نگاه میدارند . یکبار دیگر نیز وی به «هر کول» که پهلوان «نیمه خدا» بیش نبود دشنام میدهد و با او دست و پنجه نرم میکند و زخم خورده و نالان به اولمپ بر میگردد ، میگویند «زئوس» که نمیخواست هیچیک از این دو را مغلوب بینندنا گهان حماعقه خود را بمیان آن دو افکنده و آنها را از هم جدا کرده بود .

عشقهای مریخ

این خدای قلدر در عشقباریهای خود نیز چندان خوش شانس تر از پیکار جوئیهاش نبود . معروفترین داجرای عاشقانه او داستان عشقباری وی با زهره الههزیبا و پرهوس عشق است . زهره ، با همه زیبائی و خونگرمی خود ، زن «هفایئیتوس» زشت ترین خدای اولمپ بود . بدینجایت از همانوقت که دید مریخ با چشم خردیاری بدو نگاه میکند بوی چشمکی زد و با نگاهی بدو فهماند که او

نیز عشق ویرا طالب است . بسیاری نیز گفته‌اند که اصولا زهره بود که مریخ را از راه بدر برد .

اولین شبی که هفائیستوس گرفتاری پیدا کرد و بخانه نیامد ، مریخ به بستر زهره راه یافت و بی‌کمترین ملاحظه و شرمی بناموس خدای بزرگ زیرزمین خیانت کرد . اما «هلیوس» رب‌النوع فضول که براز این دو عاشق و معشوق پی برد بود ، خبر آن را بگوش هفائیستوس رسانید و هفائیستوس بجای اینکه داد و فریاد راه بیاندازد و خودش را مورد تمسخر خدایان قراردهد ، دست بکار ساختن زنجیری از مو باریکتر و از پولاد استواتر شد ، سپس یک روز این زنجیر نامرئی را بصورت توری در اطراف تختخواب خود گشترد و بعد بسادگی بزنش اطلاع داد که خیال دارد چندی به «لمنوس» مسافت کند . زهره نیز بظاهر از دوری او اشک ریخت و بدوسفارش گرد که زودتر برگردد . اما بمحض رفتن شوهرش ، مریخ را با خبر کرد و هریخ با حرارت و اشتیاق بخانه او آمد و گفت : «زهره ، بیا به بستر این شوهر احمقت برویم که جائی را بیشتر از این جزیره خراب شده برای سفر رفتن پیدا نکرده است .» اما بمحض اینکه به بستر رفتند و در کنار هم خفتند زنجیر نامرئی هفائیستوس آنها را تنگ در میان خود گرفت و هر قدر بیشتر دست و پا زدند و تقلایکردن گره‌های آن سخت شد . در همین موقع بود که هفائیستوس ، خدای وزشت رو و زرنگ ، از کمینگاه خود بیرون آمد و با فریادی بلند که بگوش همه خدایان اولمپ رسید گفت : «ای زئوس ، ای خداهای بزرگ و کوچک ،

بیائید تا یاک منظره دیدنی نشانتان بدhem که تا دلتان بخواهد
بریش این آقای مریخ بخندید . بیائید ببینید که چون من
لنگ و بد قیافه هستم ، این زهره خانم شما سراغ این مریخ
خوش قیافه شوم و خونخوار رفته است . بیائید و هردیه
آنها را در بستر من ببینید که خیلی برای آزادی خود
دست و پا میکنند . اما من آنقدر آنها را در دام خودم
نگاهمیدارم تا خدای خدایان بیاید و لااقل تعارفها و هدیه
هائی که من برای نامزدی و ازدواج با این زن هرجائی
بدو داده ام بمن پس بدهد » .

خدایان بشنیدن فریاد هفائیستوس دویدند و دور
عشاق بدام افتاده حلقه زدند و قهقهه برداشتند ، مریخ و
زهره بالتماس افتادند و بالآخره هفائیستوس در مقابل قول
مریخ که خسارت او را جبران کند راضی به آزاد کردن آنها
شد . بعد از این واقعه زن گناهکار او بجزیره قبرس فرار
کرد و مریخ نیز با خجالت راه کوهستان های دورست
قر کیده را در پیش گرفت . در جزیره قبرس ، زهره دختری
از مریخ زاد که « هارمونیا » (تناسب) نام داشت و بزوجیت
پادشاه « تب » درآمد .

مریخ از معشوقه دیگر خود « آگلوروس » که
یکی از پریان جنگل بود ، دختری بنام « اسکیپه » یافت .
یکروز پسر « پوزئیدون » ، خدای دریا ، این دختر را
فریفت و با او هم بستر شد . مریخ بخش آمد و او را
کشت ، و پوزئیدون بخونخواهی پرسش شکایت بدادگاه
خدایان برد . در این دادگاه ، ده خدای بزرگ اولمپ
(باستثنای مریخ و پوزئیدون) در بالای تپه‌ای مقابل

آکرویول آتن بعرضحال او رسیدگی کردند و رأی به برائت مریخ دادند . از آن پس ، در آتن تمام محاکمات جنائی در این تپه صورت میگرفت.

یک فرزند دیگر مریخ «فلگیاس» بدست «آپولن» کشته شد . پسر دیگرش «دیومد» که پادشاه «بیستان» شده بود ، بدست «هرکول» بقتل رسید . «کوکنوس» پسر دیگر مریخ ، که مثل پدرش بیرحم و قلدر بود و سرش برای دعوا و مراجعت درد میکرد ، راه را بر کاروانهای مسافرین در «تمپه» میگرفت و آنها را میکشت تا از استخوانها یشان برای ساختن معبدی بافتخار پدرش مریخ استفاده کند . این پسر نیز بدست «هرکول» بقتل رسید و چون مریخ به پشتیبانی پسرش آمد هرکول او را هم زخمی کرد .

مریخ چند معاشوقد زمینی نیزداشت که معروفترین آنها «آئروپ» بود . این زن هنگام وضع حمل مرد ولی از او پسری بدنیا آمد که «آئروپوس» نام گرفت و خدای خدایان ، بتقاضای مریخ اجازه داد که این نوزاد همچنان از پستان مادر مرده اش شیر بخورد تا بزرگ شود .



نهره
آفرودیته - دونس)

الله عشق و زیبائی

Aphrodíté (Venus)

الله عشق و خداوند ناز
آدمیان را بمحبت گذاز ..
شیوه وی عاشقی آموختن
خرمن ابناء بشر سوختن ..

ایرج

اکنون در « افسانه خدایان » نوبت به معرفی
الهای رسیده که گل سرسبد خدایان و جذابترین و
شاعرانه ترین آنهاست . این اله را باید چاشنی غذای
خدایان و شمع محفل آنها و گل عطرافشان گلزار المپ
دانست ، زیرا از روز اول همه هنرمندان و ارباب ذوق
یونان و غرب ، همه جمال پرستان ، همه عاشق پیشگان ،
همه شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه سازان این اله
را یکطرف گذاشتند و تمام خدایان دیگر باضافه خدای
خدایان . را یکطرف دیگر .

این اله که باید او را ملکه واقعی بزم المپ و
قهرمان افسانه خدایان نامداد ، زهره اله عشق و زیبائی و
بقاء نسل است .

نام زهره در یونان « آفرودیتē » Aphroditē و در رم « ونوس » Venus بود و از همان اول از نزد گترین خدایان محسوب شد . پیش از یوناییان و رومیان این اله را بنامهای مختلف در فینیقیه ، کرت ، لیدی ، آسیای صغیر و جاهای دیگر پرستش میکردند و در همهجا او را بشاعرانه‌ترین صورت در جمیع خدایان تجسم می‌دادند .

از قدیم ترین آثار ادبیات و هنر یونان تا با مرور زمان همواره زهره بزرگترین منبع الهام نویسندگان و شعراء و هنرمندان بوده است . در آثار ادبی و هنری یونان قدیم و روم قدیم ، هیچ قهرمانی نقشی بزرگتر از نقش این اله بازی نکرده و هیچ شخصیت آسمانی یا زمینی باندازه او موضوع شعرونوشروتاً تر و نقاشی و حجاری و تراویدهای عامیانه قرار نگرفته است . عالیترین مجسمه‌های دوران کهن مجسمه‌هاییست که برای این اله ساخته شده ، عالی ترین اشعار قدیم یونان و روم بوصف این ربدان نوع اختصاص یافته ، زیباترین معابد و زیباترین کاهنه‌های قدیم مال زهره بوده‌اند .

در یونان کهن عادتاً خوشگلترین دختران ، وقف زهره میشدند . این دختران که غالباً از خاندانهای بزرگ بودند ، همهٔ هنرها زیبا را می‌آموختند : رقص ، موسیقی ، شعر ، فلسفه ، نقاشی و فن محاوره و شیرین زبانی را ترد استادان فن فرا میگرفتند ، سپس خود را در اختیار الهه عشق میگذاشتند . جزیره « قبرس » که قلمرو مخصوص زهره بود همیشه پر از دختران ماهر وی یونانی بود که از

اطراف واکناف یونان بدانجا می‌آمدند و تا وقتیکه در این جزیره بودند، به پیروی از الهه خود خویشتن را وقف عشق می‌کردند. هر معبد آفرودیته «حلقه‌ای» بنام «حلقه دختران زهره» داشت که فقط از دختران و زنان زیبا و جوان تشکیل می‌شد و در این جمع، مراسم مذهبی و مقدسی صورت می‌گرفت که وصف آنها رادر این صفحات نمی‌توان کرد، زیرا با مفهوم امروزی اخلاق جور در نمی‌آید.

از دوره «رنسانس» ببعد، یعنی در طول چهار قرن اخیر، «ونوس» الهه عشق و زیبائی یونان و روم دوباره بصورت بزرگ‌ترین قهرمان هنر و ادب مغرب زمین درآمد. نقاشان و مجسمه‌سازان بزرگ دوره رنسانس، او را بانواع و اقسام مختلف موضوع شاهکارهای هنری خود قرار دادند و از حوادث گوناگون افسانه‌زندگی وی برای آفریدن آثار خویش الهام گرفتند. شعر او نویسنده‌گان، در کشورهای غرب او را منبع الهام خود قراردادند قطعات بیشماری درباره او و ماجراهای زندگانیش ساختند، که یکی از عالیترین آنها «ونوس و آدونیس» شکسپیر است، و این همان اثر شاعرانه ایست که توسط «ایرج» بنام «زهره و منوچهر» بصورت بسیار استادانه‌ای بشعر فارسی ترجمه شده و متأسفانه عمر شاعر مجال اتمام این اثر را که از شاهکارهای شعر فارسی معاصر است نداده است.

موزه‌های هنری پایتخت‌ها و شهرهای مختلف اروپا و امریکا، در حال حاضر، پر از مجسمه‌ها و تابلو

های مختلف و نوس است که یا یادگاریونان و روم قدیم است و یا از دوره رنسانس ببعد ساخته شده ، این الهه زیبا دامنه نفوذ خودرا بقدرتی توسعه داده که کمتر خانه‌ای در مغرب زمین میتوان یافت که مجسمه ای یا تابلوئی از ونوس در آن نباشد ، حتی در روی صحنه سینما نیز ، چندین بار زیباترین زنان کنونی جهان این الهه را از بالای اولمپ بزمین آورده و در ماجرا های عاشقانه آدمیان شرکت داده‌اند . الته انکار برای ونوس تازگی ندارد ، زیرا « افسانه خدایان » نیز بارها از هوسبازیها و عشق‌های زمینی او با آدمیزادگان سخن بمیان می‌آید .

زهره در اصل یک الهه بزرگ نظیر رب‌النوع‌های آسیائی بود و بطور کلی خدای باروری بشمار میرفت ، یعنی دامنه نفوذ او همانسان ، هم حیوانات ، هم گیاهان را شامل میشد ، و بطور اعم وی رشته‌های مختلف تولید مثل را در طبیعت نظارت میکرد ، ولی اندک اندک فقط بصورت الهه عشق درآمد و همه انواع عشق ، چه از جنبه شاعرانه و معنوی ، چه از جنبه آسمانی و هوس آمیز آن تحت نظارت وی قرار گرفت .

دریونان از این جهات مختلف باو نامهای مختلف داده بودند . افروдیت « اورانیا » (زهره آسمانی) الهه عشق پاک وایده‌آلی بود . افرودیت گنیتریس (زهره زاینده) الهه ازدواج بود و دختران و بیوه زنان در طلب شوهر رو بدو می‌آوردند . افرودیت پاندموس یا پورنه (زهره

هر جائی) الهه هوسهای شهوانی و ربة النوع زنان عشق فروش بود. باید تذکر داد که این زنان در یونان قدیم از نظر آنکه مریدان الهه بشمار میرفتند با نظر تحقیر نگریسته نمیشدند و عکس عده‌ای از آنان جزء مشهورترین زنان یونان بودند.

زهره همیشه بصورت زنی جوان و بسیار زیبا و با قیافه ای غالباً هوس‌انگیز نشان داده میشد. اندام او مظاهر کامل تناسب از نظر یونانیها بود، بدین جهت هروقت که مفهوم زیبائی از نظر یونانیان و رومیان در دوره‌های مختلف تغییر پیدا میکرد در تجسم زهره نیز اندکی تغییر داده میشد. مجسمه‌سازان همیشه دنبال زیباترین و خوش اندام‌ترین زنها میگشتند تا آنها را مدل زهره خود قرار دهند. یکی از معروفترین این مدل‌ها «فرینه» زن هرجائی مشهور یونانی است که چنانکه در تاریخ ذکر شده یکبار ب مجرم کشتن مردی که معشوق او بود محکمه و محکوم بمرگ شد، ولی چون دردادگاه بزرگی که در هوای آزاد و با حضور چند هزار نفر تشکیل شده بود جامه‌از تن خود برگرفت و سراپای خویش را در معرض انتظار حاضرین گذاشت، قضات و مردم، چنان مجذوب تناسب اندام و زیبائی فوق العاده او شدند که با تفاق آراء ویرا تبرئه کردند، زیرا هیچکس بخود حق نمیداد که فرمان اعدام زنی را که مظهر مجسم زیبائی بود صادر کند. این زن مدل «ونوس» معروف پراگزیتل، مجسمه‌ساز بزرگ یونانی، قرار گرفت که مجسمه او از عالیترین شاهکارهای هنری دنیای باستان بشمار می‌رود.

ماجرای تولد زهره با افسانه های بسیار همراه است . تقریبا در همه این افسانه ها ، از اینکه زهره را از بطن زنی بوجود آورده باشند ابا کرده اند ، زیرا عقیده عمومی این بوده که هیچ زنی نمیتوانسته است الهای بدین زیبائی بزاید . بدین جهت ، افسانه ای که درباره تولد او مورد قبول قرار گرفت ، زاده شدن او از موج دریا بود . طبق این داستان ، خدای خدایان بدریا درآمیخت و از عشق او صدفی از دل امواج کف آلود دریای قبرس سر بر زد که زهره از میان آن بیرون آمد ، و زیبائی وی دریا و ساحل و پریان دریائی را چنان خیره کرد که دریا از حرکت ایستاد و پریان خامو ماندند و حتی در المب خدایان از فرط تعجب دست از کارهای جاری خود برداشتند .

زیبائی و هوس انگیزی زهره ، ربته النوع های اولمپ را که پیش ازاو بزیبائی خود میباشدند ، سخت ناراحت کردو به حسادت و اداشت ، هرا ، از فرط اوقات تلخی تا چندروز با هیچکس حرف نزد و در بزم خدایان نیز شرکت نجست . « آتنا » به بهانه گردش روانه سر زمین های دور دست شد ، « آرتمیس » تیرو کمان را برداشت و بشکار رفت و « دق دل » خود را سر گوزنها و آهوها درآورد .

موقعیکه پسر پادشاه « تروا » عاشق « هلن » زیبازن پادشاه اسپارت شد ، « هرا » و « آتنا » دست بهم دادند تا زهره را شکست دهند ، زیرا زهره همیشه طرفدار آن بود که عاشق را بهم برساند ، خواه این عشق مشروع و خواه ناممشروع باشد . بدین جهت بد « هلن » تلقین کرد که

تقاضای عاشقانه پسر پادشاه «ترووا» را بیدیرد و در غیاب شوهرش «منلاس» که بسفر رفته بود، زندگی را بخود و او تلغ نکند، اما آتنا و هرا هلن را به پایداری و پرهیز کاری خواندندو بدوفهمانندند که اگر تسلیم عاشق خود شود، فتنه‌ای بپا خواهد کرد که یونان و تروا و همه جا درآتش آن خواهند سوخت. هلن مدتی مردد ماند و عاقبت جانب دل خودرا گرفت و با عاشقش فرار کرد، و به تروا رفت. هرا و آتنا از این شکستی که از زهره خورده بودند چنان خشمگین شدند که آتش جنگ را بین یونان و تروا برافروختند، و این جنگ که موضوع «ایلیاد» شاهکار بزرگ هومر و معروفترین داستان رزمی و حماسی دنیای قدیم است، هردو کشور رادر آتش خود سوزاند و بمرگ همه قهرمانان آن پایان یافت و در آن خدایان و نیم خدایان، منجمله، آتنا، مریخ، آپولن و زهره و آشیل وغیره شرکت کردند.

اما از آن پس در المپ بر همه مسلم شد که «آفروزیت» فرمانروای بلا منازع دلهاست، و آنجا که پای عشق و هوس بمبیان آید، دیگران حریف میدان او نیستند. سه الهه بزرگ و زیبای اولمپ، هرا و آتنا و آرتمیس، از او کناره گرفتند و سعی کردند که دیگر به میدانش نیایند و سایر زنان «جاودانی» یعنی پریان جنگل و پریان رودها و آبهای و پریان الهام همه در مقابل او سرتسلیم فرود آوردند. اما اشکال در این بود که گلوی همه خدایان مرد و نیمه خدایان پیش او گیر کرده بود و حتی خدای خدایان نیز، غالباً آرزو میکرد که زهره

دخلت او نبود تاوى میتوانست به بستر عشق اوراه یابد.
 پس از آن هر کدام از آلهه و پریان که قصد
 داشتند دل محبوب خود را بدم آورند، از زهره کمک
 میخواستند. زهره کمربندی داشت که نیروی پایداری را
 ازدل همد مردان بدر میبرد. یکبار هرا، زن خسدايی
 خدایان، با همه رقابتی که با او داشت، برای اینکه علاقه
 شوهر هوسبازش را بخود جلب کند کمربند سحرآمیز
 او را از وی قرض گرفت و به کمربست و همان شب
 ژئوس، معشوقه تازه خودرا در بستر رها کرد و بسراغ
 «هرا» آمد. هومر در باره این کمربند میگوید: « همه
 فنون دلبری، عشق و هوس و شیرین زبانی و عشه گری
 در این کمربند جمع شده بود، بطوریکه نیروی پایداری
 را از دل عاقلترين مردان بیرون میبرد . »

البته الهه عشق طبعاً موکبی داشت که همه ابزار
 کار او در آن گرد آمده بود. همه فنون دلبری، همه
 گفتگوهای عاشقانه، همه طنازیها و عشه گریها، همچه
 دروغهای شیرین، همه وعده و وعیدها، همه جاذبه ها،
 همه امیدها و هوسها و خنده ها و لبخندها، «ابواب جمیع»
 او بودند و وی بر تمام آنهانظارت و فرمانروائی مطلق
 داشت. گاهی اتفاق میافتاد که مثل سایر خدایان در امور
 مردم روی زمین دخالت میکرد، چنانکه در زد و خورد
 های «ترووا» علیه یونانیان بفعالیت پرداخت، اما در این
 زد و خورد دست راست او زخم برداشت و سراسیمه به اولمپ
 باز گشت. در آنجا « آتنا » اله جنگجو و تیرافکن،
 زبان به طعن او گشود و اورا ترسو خواند. زهره گرید

کنان شکایت پیش خدای خدايان برد . اما ژئوس خندید و گفت : « دختر جان، تو با این خوشگلی بجنگ و جدال این دیوانه ها کاري نداشته باش ! تو فکر دلبری خودت باش که قیمتش از همه پیروزیهای جنگجویان بیشتر است . »

عشقهای زهره

زندگی الهای که همه عشقباریهای مردم جهان زیر نظر او صورت میگیرد طبعاً خود بدون عشق نمیتوانست گذشت . وانگهی زیبائی آفروزیت چنان بود که نه در قلمرو خدایان و نه در روی زمین ، کسی از جاذبه آن بر کنار نمیماند . بدین جهت این الهه زیبا و پر هوش ، که بخلاف دو الهه بزرگ دیگر « دیانا » و « آتنا »، به جای دوری از مردان ، جز ، به عشق و هوس اعتقاد نداشت و دلش میخواست هیچ دل و هیچ خانه ایرانیز بی عشق نبیند ماجراهای عاشقانه بسیار یافت که طبعاً جا برای نقل قسمت اعظم آنها نیست ، و فقط بذکر بعضی از آنها که هر کدام در عالم هنر منبع الهام آثار مختلف شده اند اکتفا میکنیم .

خدایان اولمپ تقریباً همد عاشق زهره بودند ، اما میان همه آنها این الهه جمال نصیب رشتترین و دور افتاده ترین همه ، یعنی هفائیستوس خدای زیر زمین شد که دائماً در تاریکی مشغول آهنگری خود بود .

هفائیستوس هم میلنگید و هم بسیار زشتربود ، ولی ژئوس صلاح دید که آفروزیتا را بزنی بدو دهد ، زیرا

معتقد بود که این شوهر زشترو قدر چنین زنی را بهتر خواهد دانست و او را از هر جهت راضی نگاه خواهد داشت . اما افروذیت که دلی عاشق پیش داشت و این همه خدایان زیبا رادر اطراف خود میدید که همه با چشم هوس بدو مینگرند . نمیتوانست بهمین شوهر زشتروی خود که غالبا هم دراولمپ نبود ، اکتفا کند . بدین جهت خیلی زود در خود اولمپ با چندتن از خدایان جوان و زیباروی نرد عشق باخت . اولین رفیق او ، مریخ خداوند جنگ بود که نگاههای خریدارانه زهره اورا از راه بدر برد و به عشق بازی با زن هفائیستوس واداشت ، و ماجرا آن عشق بدانصورت که در داستان زندگانی مریخ نقل شد پایان یافت .

رفیق بعدی آفروذیت ، هرمس (عطارد) بود که هم خودش عاقلتر از مریخ بود و هم تجربه ای که از ماجرای پیشین گرفته بود او رادر عشق بازی پخته تر کرده بود . اما زهره عشق بازی را فقط برای شخص خودش نمیخواست بلکه با شیطنت خاصی ، علاقه داشت که سایر خدایان و پریان زن و مرد را نیز به آغوش یکدیگر بیفکند ، و حتی در روی زمین برای آنان معشوقان و معشوقگانی دست و پا کند . اندک اندک همه فهمیدند که در تمام دردسرها و گرفتاری های عاشقانه آنان دست زهره در کار است ، زیرا پیش از او ، نه اینقدر خداها دنبال عشق های آسمانی و زمینی بودند ، و نه این عشقها و هوشها اینطور پیچیده و پر دردسر میشد . اما از وقتیکه پای زهره بمبیان آمده بود ، المپ دائما در تاب و تاب و عشق بازی

و هوسرانی بود . باستثنای «آرتمیس» و «آتنا» و هستیا (دیان ، مینرو ، وستا) تمام خدایان و آلهه بزرگ و کوچک تحت نفوذ او قرار گرفتند . از میان مردان حتی یکنفر نماند که افروزیت او را بنحوی ملعوبة خودنکرده و برایش ماجراهای عاشقانه نساخته باشد . حتی خود زئوس ، خدای خدایان ، بازیچه او شد ، زیرا افروزیت کاری کرد که وی چندین بار بسراح زناندروی زمین رفتواز این راه تمام خدایان را به تعجب افکند . هومر در این باره میگوید : «وی زئوس را نیز از راه بدر برد و او را که معمولاً بسیار احتیاط کار بود از جاده حزم و دوراندیشی دور کرد و خدای خدایان با آن بزرگی را به آغوش زنان فانی روی زمین انداخت » .

زئوس خودش نیز از این بابت مدتی در تعجب بود . بعد ناگهان خبر دارد که همه این کارها زیر سر زهره است . او قاتش از حقهای که از این دختر «نیم وجی» خورده بود تلغی شد و برای اینکه از او انتقام گرفته باشد ، بنوبت خود هوس تزدیکی با مردان روی زمین رادر دل زهره انداخت . یک روز الله عشق ، خودش را سخت اسیر جاذبه «انگیز» جوان تروائی یافت که زیبائیش با زیبائی خدایان برابر میگرد . هر قدر خواست این هوس بیجا را از خود دور کند نتوانست ، زیرا اختیارش درست دل بود . ناچار روزی که «انگیز» گله گوسفندان خودش را در دامنه کوه «ایدا» میچر اندیز هر هم بعده خود را «پافوس» رفت . در آنجا پریان اندام وی را با روغنی فساد ناپذیر که عطر آن دل های مردان را از عشق آکنده میکند معطر

کردندو او را با زیباترین گوهر هایش آراستند، بقول هومر « نقابی که بر صورت افکنده بود از درخشندگی شعله آتش لطیفتر بود ». انگشتی با فروغ خیره کننده بر انگشت و دستبند و گوشواره و گردن بندی زرین بر دست و گوش و گردن داشت و سینه سیمینش چون ماه شب چهارده میدرخشد. سپس افروдیت با این صورت از دامنه کوه « ایدا » بالا رفت. گرگان و شیران و پلنگان دست از کار خود برداشتند و بتماشايش ایستادند. آفرودیت، غرق در شور و جذبه عشق و هوس بسوی آنها با نوک انگشت بوشه فرستاد و عشق را در دل آنها افکند.

بالاخره بکنار گله « انکیز » رسید و خودش را به شبان، دختر پادشاه « فریگیه » معرفی کرد و بوی فهماند که حاضر است با او نزد عشق بیازد. شبان بیدرنگ اورادر آغوش گرفت و بگوشهای برد و بر بستری از پوست شیران و خرسان افکندو در آنجا بفرمان خدایان و تقدیر یا فانی بی آنکه خود دانسته باشد، از عشق یک ربۃ النوع، آنهم الهه عشق، برخوردار شد ».

وقتی که صبح شد، آفرودیت درخشندگی و جلوه خدائی خود را باز گرفت، و آنوقت انکیز ناگهان از کاری که کرده بود بوحشت افتاد، زیرا گنشته از اهمیت و عظمت این ماجرا، همیشه بدو گفته بودند که اگر یک بشر فانی بایک ربۃ النوع تزدیک شود بسیار زودتر از آنچه باید پیرو شکسته خواهد شد. آفرودیت بدو در این باره اطمیان بخشد، و وعده کرد که برایش فرزندی بیاورد که شبیه خدایان باشد، بشرط اینکه وی نام مادر اورا برای

این فرزند فاش نکند . این پسر «انه» پارسای بزرگی بود که از لحاظ تقوی و جلال معنوی همپایه خدایان شد .

«انکیز» تنها محبوب زمینی زهره نبود ، زیرا بعد از او ، زهره بدام عشق یک جوان زیبای دیگر از جوانان روی زمین افتاد که «ادونیس» نام داشت ، و از این عشق او ماجرای شاعرانه «ونوس و آدونیس» بوجود آمد که از زیباترین و دلانگیز ترین افسانه های گذشته است و هزاران سال است که الهام بخش شعر او هنرمندان شده است این همان داستانی است که ایرج بنام زهره و منوچهر بصورت بسیار دلکشی بشعر فارسی درآورده است .

یک روز صبح بود که زهره برای اینکه از تردیک بوضع عشاقدنیا رسیدگی کند ، بروی زمین آمد . وقتیکه از جنگلی میگذشت ، ناگهان چشمش به جوانی افتاد که دنبال شکار میتاخت و آنقدر خوشگل بود که بدیدن او قاب از زانوی الله هوس باز رفت . هر قدر خواست برآه خود رود نتوانست . فهمید که دلش بدام عشق این جوان زیبا افتاده است و باید بهر قیمت شده او را از آن خود کند . خود را بصورت زن جوان رهگنتری درآورد و بدلبزی از آدونیس پرداخت . اما آدونیس که هنوز با عشق زنان آشنا نداشت و از هوس های دل بیخبر بود در برابر طنازی او خونسرد ماند ، و آنقدر ناز او و نیاز زهره ادامه یافت که آخر الله عشق بالتماس افتاد و بالآخره نیز مجبور شد نیروی خدائی خویش را بکار برد تا او را م خود کند . «آدونیس» قبول کرد که ساعتی رادر آغوش او بگذراند ، اما پس از این ساعت عشق زهره برای تنبیه او از این همه ناز

که کرده بود موقتا با سهان رفت و آدونیس را که تازه با لذت عشق آشنا شده بود مشتاق خود گذاشت : آدونیس دیواندار دنبال او برای افتاد و زهره که دلش در گرو همراه او بود ، دوباره بنزد وی آمد و مدتی باهم فرد عشق باختند ، اما مریخ که خیلی حسود بود نتوانست معشوقه خودرا اسیر عشق یاک «بیسر و پای» زمینی بیند . چندبار با ونوس اوقات تاخی کرد و بدو گفت که از این جوان دست بردارد ، اما زهره وی را تهدید کرد که اگر سماجت کند او دیگر بس راغ مریخ نخواهد رفت . مریخ ناچار نقشه‌ای دیگر کشید . یاک روز بشکل گرازی درآمد و آدونیس را که شکارچی زبردستی بود دنبال خویش به بیشه‌ای دور دست کشانید و در آنجا ناگهان بر گشت و او را با ضربتی کشته بقتل رساند . زهره وقتی بدانجا رسید که خون آدونیس بر زمین ریخته و از آن گلی روئیده بود . آدونیس را با خود به آسمان برد و بصورت یکی از ستارگان در آورد ، و در خلوتگه عشق خود را نیز از آن پس بروی مریخ بست . از میان سایر عاشق آفرودیت باید از «فائتون» نام برد . وی پسر «ائوس» بود و آفرودیت او را موقعی که هنوز پسر بچه‌ای بیش نبود ربود و «پاسدار شبانه معابد مقدس» خود کرد ، وقتیکه این پسر جوان زیبائی شد با او نزد عشق باخت . یکی دیگر از این محبوان او «سینی راس» بود که مقررات آئین آفرودیت و جزیره زهره تحت نظر اوانجام میگرفت و بعد نیز پادشاه این جزیره شد و آفرودیت در برابر عشق او زانو بر زمین زد .

در همین جزیره قبرس ، در شهر «اما تو نته»

مجسمه‌سازی بنام «پیگمالیون» Pygmalion زندگی میکرد که فقط بخاطر هنر خود زنده بود و تنها در دنیائی که از مجسمه‌های زیبای خاموش و مرمرین خود برای خویش پدید آورده بود احساس خوشبختی و لذت میکرد. بطوریکه میگفتند علت این دوری او از زنان این بود که جمعی از دختران زیبای شهر منکر خدائی زهره شده بودند، واو که از لحاظ جمال پرستی سخت بدین الهه دل بسته بود از این گفته ایشان چنان بخشم آمده بود که در را بروی این دختران و همه زنان شهر بسته بود. الهه عشق بمناسبت این گستاخی این دختران را مورد تنبیه قرار داد و آنها را واداشت که در کوچه و بازار بگردند و خود را در اختیار همه مردمان رهگذر گذارند، بعد نیز آنها را بصورت تخته سنگهای درآورد.

اما پیگمالیون که از زنان زنده فرار میکرد و فقط آفرودیت را میستود، مجسمه زنی را چنان زیبا ساخت که خود دیوانه وار عاشق آن شد. منتها این مجسمه از مرمر سرد و بیجان ساخته شده بود و آههای سوزان پیگمالیون در این مورد کاری نمیتوانست بکند. مجسمه ساز، از فرط تأثر روز بروز تزارتر میشد. بالاخره زهره که این عشق سوزان و عجیب را در قلب او یافتد و بدان علاقمند شده بود، بر او رحم آوردو اعجازی کرد. یک روز پیگمالیون که مجسمه زیبا و بیجان را در آغوش خود گرفته بودنا گهان از تعجب فریاد کشید، زیرا حس کرد که مجسمه جان گرفته و به بوسه او جواب داده است.

این اعجاز، نمونه‌ای از نفوذ و اقتدار فراوانی

است که آفروдیت بر همه اجزاء جهان داشت ، ولی داستان پیگماليون که از معروفترین افسانه های دنیاى قدیم واز منابع بزرگ الهام شعر او هنرمندان است یکی از معجزات فراوان الهه عشق بیش نیست . بقول همر : « اصلا وجود زهره خودش اعجازی است ، زیرا بمحض اینکه او پیدا شود ، همه جا روشن و هر زمین بارور و پربرکت میشود و امواج دریاها بلبخند درمیآیند »

اما زهره در موقع خود ^{الله} خطرناک است که دلهاى زنانی را که مورد توجه او قرار میگیرند ، از هوسى سوزان میآكند و هر گونه نیروی تعقل و احتیاط و مصلحت بینی را ازایشان دورمیکند . زنانیکه قربانی او قرار گیرند بهر نوع دیوانگی دست میزنند تا دل هوسباز خود را راضی کرده باشند : گاه مثل « مده » یا « آریان » به پدر خود خیانت میکنند ، گاه مانند هلن دست از زندگی خانوادگی و شوهر خود میشویند تا با بیگانهای راه فرار پیش گیرند ، گاه مثل « میرا » یا « فدر » عاشق برادر خود میشوند و گاه نیز مانند « پاسیفائه » چنان دچار آتش سوزان هوس میشوند که هیچ نیروئی قدرت تسکین آنان را ندارد .

با این همه ، این الهه که دلهاى زنان را اسیر هیجانها و هوسهائی چنین مقاومت ناپذیر و خطرناک میکند ، غالبا طرفدار زناشوئی های آرام و سعادت بخش است .

هر ما افروdit

یکی از فرزندان افرودیت ، دختری بود که وی از

مریخ خداوند جنگ پیدا کرد، و چون این دختر را در وقتی زاده بود که زن هفائیستوس بود، اورا پنهانی بزرگ کرد و بعد به «کاموس» بزنی داد. سپس از عشق بازی ڈامشروع خود با هرمس (عطارد) یکی دیگر از خدایان، پسری دیگر یافت که «هرما آفرودیت» نام گرفت و این بار نیز برای اینکه خطای خود را پوشیده نگاه دارد، این پسر را مخفیانه به پریان کوه ایدا سپرد که او رادر جنگلهای دامنه این کوه بزرگ کنند. این پسر وقتی که پانزده ساله شد پسری بسیار زیبا شده بود، ولی از عشق زنان هیچ نمیفهمید. یکروز بدربیاچهای رسید و هوس آبتنی کرد. وقتی که هنله شد «سالماسیس» پری زیبائی که این دربیاچه مال او بود وی را دید و یک دل نه صد دل عاشقش شد. خود را به آغوش او افکند، اما پسر جوان او را از خود دور کرد. پری دوباره بسراغ او آمد و با حرص وولع در آغوشش گرفت و سراپایش را بوسید، ولی نتوانست این پسر خجالتی را تسلیم خود کند. ناچار فریاد خشم برآورد و گفت: «ای پرسنگدل، من عاشق تو شده‌ام در هر طورهست مال تو خواهم شد. ای خدایان، حالا که این پسر زیبائی خواهد مرا از آن خود کند، کاری کنید که دیگر هیچ حقوق من و او از هم جدا نشویم». از آن پس سراپای این پری با این پسر آمیخت و نسل جدیدی از انسان بوجود آمد که هم مرد و هم زن بود و هنوز ما آن را خنثی یا «هرما آفرودیت» (ترکیب هرمس و آفرودیت) مینامیم.

اروس (کوپید) تیر انداز

زهره ، عده زیادی پری الله و کوچک در زیر فرمان خود داشت که معروف ترین آنها «جادبه‌های سه‌گانه» هستند . یک خدای کوچک ولی شیطان و خطرناک دیگر نیز همیشه همراه او و آماده فرمان اوست که *Erôs* «اروس» نام دارد و با تیر و کمان خود مراقب آنست که زهره بهر کس اشاره کند او دلش را آماج تیر نامرئی خود قرار دهد و این دل را گرفتار عشق کند . علامت قلب تیر خورده مظهر همین تیر اندازی «اروس» است و ماجای دیگر از «اروس» و سایر ندماء و خدمتکاران زهره سخن خواهیم گفت :



آثنا (میزدا)

الله خرد

Athenaê (Minerva)

آتنا *Athena* که بعد ها رومیان او را مینروا *Minerva* نامیدند، از خدایان درجه اول جمع ده خدای بزرگ یونان است. وی از خدایانی است که حتی پیش از جداتی یونانیان از سایر آریائی ها، مورد پرستش ایشان بود و همان ربۃالنوعی است که تزدهندوان آریائی «واک» نام داشته است. «آتنا بعقیده یونانیان دختر خدای خدایان و ربۃالنوع عقل بود. وی را در تمام یونان پرستش میکردند، ولی بخصوص در «آتن» مورد پرستش و احترام خاص بود، زیرا آتنی ها اورا الهه و حامی شهر خود میشمردند که اسم آن «آتن» نیز از اسم او مشتق شده بود. بعد ها رومیان نیز اورا باندازه یونانیان مورد پرستش قراردادند. در آتن دو معبد بزرگ در اکروپول برای وی برپا شده بود. در مورتیکه در این محل عادتاً خدایان مهم دیگر جز یک معبد نداشتند. یونانیان سنگهای را که از آسمان می افتاباد، فاصلد آتنا میدانستند و مقدس میشمردند.

تولد آتنا

آتنا دختر خدایان خدایان بود . مادر او «متیس»، الهای بود که مظهر عقل کل بود ، و همیشه شوهرش را از این لحاظ تحت الشاعع قرار میداد . دو الهه دیگر : از این ربة النوع ترد زئوس سعادت کردند و بوی گفتند که ممکن است فرزند این زن بقدرتی از مادرش عقل و هوش بارث ببرد که پدر را از تخت خدائی فرود آورد . زئوس ترسید و «متیس» را که فرزندی در رحم داشت بلعید . اند کی بعد از بلعیدن او بود که در سر خود دردی شدید احساس کرد و این درد نه روز و نه شب ادامه یافت ، و حتی نیروی خدائی خود او نیز نتوانست آن را درمان کند . درین موقع بود که هفائیستوس ، خدائی منعut ، بکمک او رسید و با ضربت تبری سرش را شکافت و ناگیان از این شکاف ، «آتنا» الهه زیبا بیرون آمد که بالا فاصله فریادی از پیروزی بر کشید . هنگام تولد ، وی زرهی درخشان بر تن و نیزه‌ای نوک تیز و زرین برداشت .

خدایان او لمپ همه بتعجب فرورفتند . بقول همر : «فریاد فاتحانه این الهه آتشین نگاه ، سراسر او لمپ را بذرزه افکند . زمین بخود لرزید و امواج دریا بتلاطم برخاستند» .

از تولد این نوزاد ، «هرا» زوجه قانونی خدائی خدایان که در زادن الهه سهمی نداشت بخشم آمد . برای معارضه بمثل ، او هم لج کرد و بتهائی بجهه‌ای زائید که «تیفائون» یا «طوفان» نام گرفت و مظهر ویرانی شد .

زئوس ، از همان روز اول به «آتنا» بیشتر از تمام فرزندان خود علاوه یافت ، و نسبت به خودسریها و خطاهای وی چنان اغماض و گذشت نشان داد که حسد تمام خدايان دیگر را برانگیخت .

یک روز مریخ ، خدای جنگ ، به خدای خدايان گفت : «این دختری که تو بوجود آورده‌ای ، نه حس دارد ، نه ترحم ، نه قلب . هر کار دلش بخواهد میکند و تو هم بدو هیچ نمیگوئی ، در صورتیکه ما خدايان دیگر اولمپ را به اندک بهانه‌ای مورد بازخواست قرار میدهی و تبیه میکنی . این که وضعش نمیشود ... »

الله جنگجو

آتنا در درجه اول الهای جنگجو بود و از هیچ چیز باندازه زور آزمائی لذت نمیبرد . یکبار با دیو ها بجنگ پرداخت و پالاس سرکرده آنها را کشت و بالارابه تندرو خود بدنبال یکی دیگر از آنها رفت و او را در جزیره سیسیل بچنگ آورد و زیر ارابه له کرد . در جنگ های معروف «ترووا» که ایلیاد همراه ، بزرگترین اثر حماسی دنیای کهین ، بوصفت آنها اختصاص یافته آتنا نقش بزرگی بازی کرد ، زیرا نه تنها یونانیان را به پیکار جوئی تشویق میکرد ، بلکه خودش نیز آخر الامر در پیکار شرکت جست . کلاه خودی زرین بر سر نهاد و زرهی از پوست «پالاس» دیوی که بدست او کشته شده بود ، بر تن کرد و ارابه معروف «دیومد» را سوار شد و شلاق زنان روبجانب میدان کرد . در سر راه او ، مریخ خداوند جنگ خواست مانع

رفتن وی بمیدان جنگ مردم روی زمین شود ، ولی «آتنا» او را در زیر چرخهای گردونه خود گرفت و با ضرب نیزه ای از پایش درافکند و برآ ه خود رفت .
تا سالهای سال ، دختران یونانی لیبی هرسال در روز جشن «آتنا» بیاد این پیکار جوئی الهه در تروا بد دسته میشدند و با سنگ و نیزه باهم میجنگیدند .

پشتیبان قهرمانان

«آتنا» . که الهه ای جنگجو بود ، طباعاً هواخواه و پشتیبان بزرگ قهرمانان بود . وقتی که هر اکلس (هر کول) پهلوان و نیمه خدای معروف یونان گرفتار کارشکنیها و دشمنی های «هرا» زن خدای خدایان شد ، آتنا او را تحت حمایت خود قرارداد و از همه جهت تقویتش کرد . بدین جهت «هر کول» پس از بدست آوردن «سیب طلائی» معروف که در داستان هر کول با آن آشنا خواهیم شد این سیب را به آتنا ارمغان کرد .

یکبار دیگر نیز ، در زد خورد میان «پرسوس» و «مدوز» ، آتنا راهنمایی بر سوس را بر عهده گرفت .
«پرسوس» ، که فرزند زئوس بود و بعد ها میباشد ایرانیان از نسل او بوجود آیند ، از بزرگترین دلاوران او نمپ بود ، بدین جهت فرماندهی نیروئی را که برای سر کوبی گورگون های شورشی مأمور شده بودند بر عهده گرفت . تا آن روز هیچ خدای دیگری جرئت این کار را نکرده بود ، زیرا «مدوز» های معروف که زنانی با گیسوان شبیه مار بودند در پیشاپیش اردوی گورگونها قرارداشتند

و این مدوز ها خاصیتی داشتند که هر مردی که بدانان نگاه میکرد بلاfacile سنگ میشد . بطوریکه میگویند «آتنا» همراه «پرسئوس» بجنگ گور گونها رفت و وقتی که به مدوز ها رسیدند پرسئوس چشم برهم نهاد و آتنا دست او را گرفت و برسر مدوز فرود آورد . در بازگشت «اولیس» قهرمان معروف یونانی بد تروا نیز که موضوع حماسه معروف «اودیسه» همراه است ، «آتنا» همه جا اولیس و تمامک را بسمت بازگشت و موفقیت رهبری کرد .

هر قدر زئوس عاشق پیشه و هوسباز بود ، آتنا ، دختر زیبا و عاقل او ، بهیچوجه با عشق میانهای نداشت و حتی یکبار نشد که پا از دائره پاکدامنی بیرون بگذارد یا گوش به اظهار عشق کسی بدهد . خدایان که غالباً بدو با چشم خریداری مینگریستند از روی حسد پشت سرش بد میگفتند واورا بنشتن روابط پنهانی با هلیوس ، خدای آفتاب ، و هفائیستوس خدای صنعت ، حتی هر کول نیمد خدا ، متهم میکردند ، اما همد میدانستند که واقعاً آتنا با هیچکدام از ایشان و اصولاً با هیچ مردی سر و کار ندارد ، و تصمیم گرفته است جاودانه دوشیزه بماند .

یک روز که آتنا با یکی از پریان جنگل در رودخانهای بشنا مشغول بود . «تیرزیاس» شبان جوان و زیبائی بحسب تصادف از آنجا گذشت و چشمش باندام بر هندالیه افتاد . وی در این نگاه تعمد و تقصیری نداشت ، وعیندا الهه چنان بحشم آمد که بلاfacile او را از هر دو

چشم کور کرد ، و با اینکه کاریکلر ، پری جنگل ، که شاید فریفته زیبائی تیرزیاس شده بود ، شفاعت او را کرد و آتنا هم اعتراف که وی تقصیری نداشته ، معهدا حاضر نشد چشمهائی را که توانسته بود اندام بر هنر وی را ببیند دوباره بینا کند ، و فقط وی را بجای بینائی ازدست رفته ، از حس غیبگوئی و پیش بینی برخوردار کرد.

یک روز نیز با هفائیستوس ، خدای صنعت و شوهر زهره که عاشق او شده بود در افتاد . آنروز ، الهه بنزد وی رفته بود تا او برایش زرهی تازه بسازد . هفائیستوس ناگهان وی را در آغوش گرفت . آتنا از چنگش گریخت ، اما خدای لنگ و زشت رو خود را بدو رسانید و بر زمینش افکند . با اینهمه آتنا چنان با شدت و حدت از خود دفاع کرد که هفائیستوس نتوانست نقشه خود را انجام دهد ، و ناچار برای تسکین هوس خویش بسراغ «گائنا» الهه زمین رفت و اورا باردار کرد ، و اندکی بعد از وی پسری بنام «اریکتونیوس» بدنیا آمد . آتنا این بچه را که مورد خشم خدایان بود تحت حمایت خویش گرفت و برای اینکه بموی آزاری نرسانند او را در جعبه ای در بسته نهاد و به سه دختر «سکروپس» سپرد ، اما غدغن کرد که هیچ کدام در جعبه را نگشایند . یکی از سه خواهر این فرمان را رعایت کرد ، اما دو تای دیگر تسلیم حس کنجکاوی خود شدند و در صندوقچه را گشودند ، ناگهان با وحشت فریاد زدند و فرار کردند ، زیرا افعی بزرگی را دیدند که پیرامون بچه حلقه زده بود . آتنا از این نافرمانی ایشان بخشم آمد و هر دو را دچار جنون کرد ، بطوریکه یکروز

این دو خواهر ببالای اکروپول رفته‌اند و خودشان را از آنجا بزیر افکنند. اما بچه تدریجاً بزرگ شد و بعد ها سلطنت آتن را بدست گرفت و پرستش آتنا را مذهب‌رسمی آتبیها کرد.

درباره اینکه حمایت آتن را کدامیک از خدایان بر عهده گیرند بین آتنا و رب‌النوع بزرگ دیگر بنام «پوزوئیدون» اختلاف شدیدی در گرفت. پوزئیدون برای آنکه تسلط خود را محرز کرده باشد، با ضربت تبری از صخره اکروپول چشمہ آبی برآورد. اما آتنا نیز بهمین منظور، بر بالای صخره درخت زیتونی رویاند که بعد ها معبد بزرگ و معروف پریکلس را در اطراف آن ساختند و این درخت زیتون همچنان بدقت نگاهداری می‌شد تا وقتی که خشایارشا آتن را تصرف کرد و آن را برید.

بالاخره در اختلاف بین دو خدا، خدایان اولیه دادگاهی برای رسیدگی تشکیل دادند و در این دادگاه رأی بنفع آتنا صادر شد.

آتنا با وجود علاوه فراوان بجنگجوئی، به امور اجتماعی و هنر های مختلف نیز علاقه بسیار داشت. فن رام کردن اسبها و ساختن ارابه و کشتی‌سازی را او بمردم آموخت. کوزه‌گری و فخاری از هنرهای بود که مردمان نزد وی فراگرفتند. ولی هنر واقعی وی هنرهای خاص زنانه بود، منجمله هنر پارچه بافی و حاشیه‌دوزی که وی راز آفرا بهیچکس نمی‌آموخت. حتی خدایان در این مورد دست نیاز بسوی او دراز می‌کردند، چنانکه نقاب زیبای «هرا» را که در المپ بینظیر بود او برای الهمه

دوخت ، اما در این باره بقدرتی حسود بود که نمیخواست هیچکس را بالاتر از خود ببیند .

در کشور لیدی ، دختر جوانی بنام «آراکنه» بود که شهرتی فراوان در قلابدوزی بهم رسانده بود . یکبار وی اظهار داشت که حتی آتنا هم بهتر از او قلاب دوزی نمیتواند کرد . آتنا در قالب پیرزنی بنزد وی رفت و بدو توصیه کرد که نسبت به الهه گستاخی نکند . اما وی در گفته خود پای بر جا ماند . آنوقت الهه بصورت حقیقی خود درآمد و مبارز طلبی او را قبول کرد . دختر برای اثبات هنرمندی خود پارچه‌ای برداشت و بکار مشغول شد و طرحی در تجسم عشقهای خدایان نقاشی کرد و دوخت و بعد آن را به آتنا داد . الهه گرفت و برای پیدا کردن عیبی در آن بجستجو پرداخت ، اما هر چه بیشتر جست کمترین عیبی نیافت ، ناچار چون نمیخواست بشکست خود اقرار کند ، از فرط خشم «آراکنه» را بصورت عنکبوتی درآورد تا از آن پس همیشه مشغول تارتینیدن بدورخویش باشد .



اَرْمِیْس (دِیانَا)

الله شکار

Artemis (Diana)

که رومیان اورا با Diana تطبیق دادند و از آن پس غالباً با همین اسم در ادبیات جهان نام برده میشود، از بزرگترین و معروف‌ترین خدایان یونانی است. این الهه زیبای شکار افکن و سنگدل، که با همه دلربائی از عاشق‌پیشگی بیزار است و با هر کس که دلداده او باشد سرستیز دارد، از خدایانی است که از قدیم تا امروز مورد توجه و علاقه خاص، هنرمندان بوده و آنقدر آثار شعر و نثر و تابلو و مجسمه‌های بدیع و شاهکارهای عالی هنر و ادب درباره او بوجود آمده که در مورد هیچیک از خدایان، بغير از «زهره» (ونوس)، نظیر ندارد.

این الهه دوشیزه جوان و زیبائی است که زیبائی او با سختگیری توأم است و در نگاه او و خطوط چهره‌اش هیچ نشان عاطفه‌ای که بکسی امید پیروزی در عشق دهد دیده نمیشود. گیسوان او حلقة محلقه شده و بالای سر یا پشت گردنش جمع شده است. جامه‌ای کوتاه دربر دارد که

فقط تا زانوان او میرسد ، و کفشهای پوستی مخصوص شکار در پا دارد . بازوan و ساقهای پایش برهنه است و همیشه با سگان شکاری خود همراه است ، زیرا اوی اله شکار است و جز تیراندازی و شکار افکنی بهیچ چیز علاقه ندارد . با اینکه بسیار زیباست ، تصمیم گرفته است هر گز سراغ عشق نرود و هر دختری نیز که در حلقه ندیمه‌های او درآید بایدسو گند بخورد که تا آخر عمر دوشیزه بماند . قربانیان خشم او غالبا زنانی هستند که برخلاف وی ، قدرت پایداری در مقابل هوسها و نمیات دل خود را نیافته‌اند .

«ارتیمیس» دختر زئوس خدای خدایان و خواهر دوقلوی آپولن است . در فصل آپولن شرح داده شد که «لتو» مادر وی ، با تحمل چه خطرات و سختیهای وضع حمل کرد و یک پسر و یک دختر بدنیا آورد که پسر ، آپولن و دختر ، ارتیمیس نام گرفت . هنتا آپولن خونگرم و عاشق‌پیشه و پرحرارت شد و آرتیمیس با همه زیبائی ، سنگدل و عاشق‌کش و شکار افکن . ارتیمیس در جنگی که برادرش با اژدهای «پیتون» کرد شرکت جست و در دوره تبعید آپولن به‌تسالی نیز همراه او رفت تا وی تنها نماند باشد . اما بعد ، ناحیه «آرکادی» را که یکی از ولایات مهم یونان است ، و شکار فراوان دارد ولی برای سکونت منعقه نامساعدی است . با جمعی مرکب از شصت پری دریا و بیست پری جنگل ، که همه پریانی بسیار زیبا و نیرومند و خستگی ناپذیر بودند برای اقامت خود ترتیب داد و با این عده تمام روزهارا بدشکار که مطبوعترین سرگرمی او بود پرداخت . این علاقه بشکار از روز اول زندگی در

دل او وجود داشت، زیرا در همان دیدار نخستینی که پس از تولد خود از پدرش خدای خدا یان کرد، زانوی او را بوسید و بجای آنکه مثل رنان دیگر جواهر و زینت و لباسهای خوب بخواهد از وی جامه کوتاه و کفشهای مخصوص شکار و ترکش و کمان و تیرهای نوک تیز خواست، و نیز تقاضا کرد که بدو اجازه دهد هیچ وقت مردی را بهبستر خویش راه ندهد.

«دیان» از آن پس مثل برادرش تیرا فکنی بی نظیر شد. روی کوهستانهای پرسایید، بالای قلهای پرباد، از ترکش خود تیرهای زرین بر چله کمان می نهاد و چنان ماهرانه بهدف میزد که حتی یک تیر او بخطا نمیرفت. وقتی هم که مدتی دراز شکار افکنی کرده و در دنبال شکار از تپهها و کوهها بالا رفته و خسته شده بود با همراهان خود کنار چشمهای فرود می آمد، و خود با جمع پریانش در آب چشمه شستشو میکردند تا خستگی خویش را بدین ترتیب فرونشانند.

دراین زندگی سخت و کوهستانی جائی برای عشق و هوس وجود نداشت، حتی برای لذت مشروع ازدواج نیز جائی منظور نشده بود. بدین جهت ندیمه‌های دیان حق دل‌دادن و عاشق شدن نداشتند. بدابحال آنها که حتی یکبار در جر گه ندیمه‌های او وارد شده بودند روزگاری بس راغ مردی میرفتند. دیان در این مورد آنقدر سختگیر بود که حتی اگر خدائی هم یکی از این دختران را اغفال میکرد و بحیله با آنها هم بستر میشد این گناه را بدیشان نمی بخشید. در شرح عشقهای زئوس خدای خدا یان نقل

شد که چگونه یکروز زئوس خود را بقالی ساختگی درآورد و بسراغ «کالیستو» یکی از ندیمه‌های دیان که از پریان جنگل بود و در گوشدای بخواب نیمروز فرورفته بود رفت. با اینکه کالیستو در این میان بی‌قصیر بود، چندی بعد «دیان» که هنگام شستشو در چشم او را بر هنر دیده و بد بارداریش پی‌برده بود، چنان بخشم آمد که تیرو و کمان برداشت و قلب او را سوراخ کرد.

دیانا در مورد مردانی که جرأت دیدار اندام بر هنر او را می‌کردند یا در وی بچشم خریداری می‌نگریستند، بهمین اندازه سختگیر بود. «اکتئون» پسر «آریسته» که خود چون دیان شکارچی زبردستی بود با سگان شکاری خود در دنبال صیدی که گریخته بود از نزدیک چشم‌هئی گذشت که تصادفاً دیان با ندیمه‌های خود در آن شناهیکرد. اندام بر هنر الهه آنقدر زیبا بود که «اکتئون» بی‌اختیار بر جای ایستاد و مدتی بتماشای آن نظر دوخت. دیان ناگهان متوجه او شد، و از اینکه یک آدمیزاد جرأت آن یافته است که الهه‌ای را بر هنر بنگرد چنان بخشم آمد که او را بصورت گوزنی درآورد و سگان شکاری خود را بدبال او فرستاد. تازیان الهه گوزن را بچنگ آوردند و پاره‌پاره‌اش کردند و بلعیدند.

فقط یکبار اتفاق افتاد که دیان، علیرغم خود، تپشی عاشقانه در دل خویش احساس کرد و آن وقتی بود که با «اوریون» شکارچی زیبا رو برو شد. شاید هم حاضر بود بازدواج او درآید، ولی در این مورد آپولن پابمیان گذاشت و با حیله‌گری از اینکار جلوگیری کرد: یک روز

که «اوریون» در دریا شنا میکرد و نیروی بازویان قوی او ویرا بسیار از ساحل دور کرده بود، آپولن که متوجه او بود، نقطه سیاهی را که از دور در دل امواج دریا پیدا بود بخواهرش نشان داد و بدو گفت: «هر قدر تیرانداز زبردستی باشی، نمیتوانی از این فاصله هدف گیری کنی». دیان که متوجه اصل موضوع نبود، بخشم آمد و تیر و کمان برداشت و تیری افکند که درست بشقیقه اوریون خورد. معلوم نیست که اپولن این کار را برای حفظ پاکدامنی خواهرش کرده یا از روی حسادت دست بدین حیله زده بود، زیرا بسیاری گفته‌اند که وی از اول نسبت به «دیان» بانظر هوس می‌نگریست و حتی معتقد بودند که یکبار در معبد خودش در دلوس، با او هم‌بستر شده بود.

درباره «اوریون» نیز گفته‌اند که علت مرگ او این بود که روزی با ارتمیس (دیان) در جزیره «کیوس» بشکار رفته بود. وی آرتمیس را که برای اولین بار قدرت پایداری را از دستداده بود، در آغوش کشیده بود، اما آرتمیس که داشت اختیار خود را بکلی از دست میداد برای نجات خویش کشیده را از زمین بیرون آورد و کشیدم پاشنه پای اوریون را گزید: این داستان ظاهرا با طبیعت کینه‌توز و سخت الهه شکار بیشتر وفق میدهد.

ماجرای دیگری از همین قبیل درمورد دو پهلوان «آئومادس» برای دیانا رخ داد. این دو سعی کرده بودند او را بзор تسلیم خود کنند، دیان بصورت غزالی درآمد و طوری میان آن دو ایستاد که ایشان نیزه‌های خود را که برای زدن بدو پرتاب کرده بودند بیکدیگر افکنند،

و همديگر را کشتند.

انتقام شديد ديانا از «پنوئه» نيز ضرب المثل است.

«پنوئه» که از ازدواج خود با امفيون صاحب شن پسر و شن دختر شده بود، درخفا «لتو» مادر آپولن و ديان را ازايينکه جز يك پسر و يك دختر تراوه است ريشخند کرد. ديان و آپولن برای تنبيد او هر دوازده فرزند پنوئه را با تيرهای کشنده خود از پای درآوردندو پنوئه، نوميد و بيپناه، از خدای خدايان درخواست کرد که او را بعدورت تخته سنگي درآورد تا دیگر رنج و غم را احساس نکند.

كمترین سهلانگاري درمورد ديان از طرف او بسختی کيفر داده ميشد، زيرا اين الکه که با عشق و دل ميانهای نداشت، طبعا سنگدل و کينه تو زده بود. «آدمت» که هنگام ازدواج خود فراموش کرد ارمغانی به معبد ديان بدهد، در شب زفاف با طلاق خود رفت و بجای شوهرش بستر را پراز هار و افعى یافت. «انئوس» پادشاه کاليدون نيز، جون تقديم ارمغان را در موقع درو خرمن خود به معبد ديان از ياد برده بود، ناگهان گرفتار گرازي وحشی شد که سر زمين او و کشتزارهايش را دچار ویراني کرد و در جريان تعقيب و نابودت اين گراز وحشی، انئوس و تمام افراد خانواده او تلف شدند.

معروفترین داستان هر بوط به کينه تو زی ارتميis ماجrai «آگاممنون» سردار معروف یونانی و دخترش «ایفی گنی» است که موضوع بسياری از داستانها و اشعار و تابلوها و پيس های تاتر قرار گرفتاد است. طبق اين داستان

که در «ایلیاد» هومر نقل شده، آگاممنون روزی گوزنی را در شکارگاه مخصوص الهه کشته بود و ارتیس برای تنبیه او کشتهای ویرا که حامل سربازان یونان بودند و برای جنگ به «تروا» میرفتند، براثر باد نامساعد مجبور بتوقف در بندر ادیس کرد و آنقدر این باد نامساعد ادایه یافت که آگاممنون مجبور شد دختر خودش ایفی گزی را قربانی کند؛ آنوقت «ارتیس» باد مساعد را بسوی آنها فرستاد، اما در آخرین لحظه دلش برحم آمد و دخترک را پیش از آنکه بقتل رسد از قربانگاه برداشت و کاهنه معبد خویش کرد. در این شهر از سابق معبدی برای پرستش الههای ساخته بودند که بعدها آنرا با ارتیس یکی دانستند، ولی این الهه عادت به قربانیهای خونین داشت و رسم براین بود که همه بیگانگانی را که اتفاقاً کشته شان غرق شود و به سواحل تورید بیفتند در پیشگاه این الهه قربانی کنند.

آمازونها (زنان جنگجو)

این معبد که در ناحیه «افر» در آسیای صغیر بنام ارتیس برپاشده بود و این رسوم آن، یادگار آمازونها بود. آمازونها که ماجراجای آنها از عجیب‌ترین و جالب‌ترین افسانه‌های تاریخ جهان است و بکرات در دنیا کهن و دنیا نو نام ایشان برده می‌شود، زنان جنگجو و سلحشوری بودند که از ناحیه قفقاز آمده و در «کاپادوکیه» سکونت گزیده بودند و در آنجا برای خود کشوری مستقل بوجود آورده بودند که پایتخت آن «تمی‌سیر» بود و ملکه‌ای بر آن حکومت می‌کرد. در این کشور مردان را مطلقاً راهی

نبود ، زیرا «آمازونها» اصلا با جنس مرد مخالف بودند و هر مردی را هم که بچنگ میآوردند بیدرنگ میکشند. سالی یکبار ، همه آنها به سرزمین همسایه خودشان که قبیله‌ای بنام «گارگاری» در آن زندگی میکرد میرفتد و خود را تسلیم ایشان میکردند و بعد بسرزمین خویش بازمیگشتند . سپس از اطفالی که متولد میشدند هر کدام را که پسر بود میکشند و هریک را که دختر بودندگاهداری میکردند و از همان کودکی بدرو تیراندازی و جنگاوری و سلحشوری میآموختند . نام آنها که از دو قسمت «آ» و «مازوس» ترکیب شده بعقیده عده‌ای معنی «بی‌ستان» میدهد و عقیده این عده اینست که ایشان پستانهای چپ خود را برای اینکه آساتر تیراندازی کنند ، میبریدند ، ولی اخیراً ثابت شده که از لحاظ لغوی مفهوم آمازون درست بعکس آن ، یعنی «صاحب پستانهای برجسته » بوده است .

آمازونهادر طول سالهای دراز در همه سرزمینهای اطراف خود فاتح شدند . در جنگ با یونانیها ، نه فقط جزائر دریایی اژه را یکایک بتصرف نهادند ، بلکه بخود یونان نیز راه یافتند و آنجا را بیاد قتل و غارت گرفتند تا انتقام ربوده شدن خواهر ملکه خود را از طرف «تره» گرفته باشند . در آتن چندین گور با اسم گور آمازونهائی که بست یونانیان کشته شدند وجود داشت که سالی یکبار مراسمی در محل آنها انجام میگرفت . در جنگهای تروا این زنان سلحشور بکمک تروائیها رفتند و اگر «آشیل» پهلوان افسانه‌ای و نیمه‌خدای یونانی

«نیتهزیتە» ملکە آمازونها را نکشته بود، این زنان جنگاور سپاه یونان دا تارو مار کردە بودند.

«آمازونها» با جنگجوئى فطرى خود و اجتناب از نزدیکى با مردان با «آرتمیس» الله یونانى شكار شباھت بسیار دارند و بهمین جهت بود كه به الله آنان نام آرتمیس دادند، و بعدها او را با آرتمیس یونان يكى دانستند.



هرمس (مرکور)

خدای بازرگانی سفرد
قاصد خدایان

هرمس از خدایان بسیار قدیم یونان بود و در اصل خدای شبانان ناحیه ارکادی یونان بشمار میرفت . ویرا خدای نگاهبانان خانه‌ها نیز می‌شمردند، بدین جهت در بالای در غالب خانه‌های یونانیان اولیه مجسمه یا تصویر کوچکی از او نصب شده بود. اندک اندک‌واری بصورت خدای نگاهبان و محافظ مسافرین درآمد و در یونان کلاسیک نیز بهمین عنوان شناخته شد . تصویر وی بصورت طلسیم یا «حرز-جواز» در سر چهارراهها و محل تقاطع جاده‌ها نصب شده بود تا مسافرین را از بیراهه رفتن و خطرات سفر حفظ کند . قطعاً بهمین جهت بود که بعدها یک ماموریت دیگر را نیز بدو دادند که عبارت بود از هدایت ارواح مردگان به قلمرو زیرزمین .

چون در ازمنه کهن سفر فقط بمنظور تجارت صورت می‌گرفت ، هرمس خدای تجارت و منافع مشروع نیز محسوب شد ، و چون بازار گانان برای معرفی و

فروش کالاهای خود مجبورند داد سخن بدھند و محاسن و مزایای آنرا توصیف کنند، لذا هرمس خدای فصاحت و بлагت نیز بشمار آمد. بدین ترتیب وی مانند غالب خدایان چندین سمت داشت که مهمترین آنها عبارت بود از: خدای سفر، خدای تجارت، خدای شبانان؛ علاوه بر اینها خدای ارواح مردگان، خدای شبانان؛ همیشه اوست که پیامهای خدای خدایان را بخدایان و مردمان ابلاغ میکند و جواب میگیرد.

انجام این وظایف مستلزم راهپیمائی دائم بود، و این باعث شد که ورزشکاران یونان نیز خود را تحت حمایت او قرار دهند، چنانکه در مدخل میدان ورزش معروف «اولمپیاد» که مرکز مسابقات اولمپیک بود، مجسمه بزرگ هرمس نصب شده بود، و معروف بود که اصولاً مشتزنی و دوندگی از اختراعات آین خداست. در تجسم هرمس همیشه از این جنبه ورزشکاری او استفاده میکنند و او را بصورت خدائی ورزشکار نشان میدهند که اندامی بسیار موزون و ورزیده و موهائی کوتاه و انبوه و کفشه بالدار دارد. در دست او نیز عصائی بالدار است که دو مار بر آن پیچیده‌اند.

افسانه هرمس

هرمس در کوه سیلن، در ناحیه ارکادی یونان، در مغاره‌ای متولد شد. پورش زئوس خدای خدایان و

مادرش «مايا» معشوقه اين خدا بود که فرزنش را در غاري تاریک زايد تا گرفتار خشم «هراء» زن خدای خدایان نشد . هر مس هنوز بچه بود که از گهواره خود بیرون جست و گاوهاي گله معروف آپولن را دزدید . اين گاوها را که تعدادشان به پنجاه میرسيد ، با استفاده از تاریکی شب بسواحل «آلفه» برد و برای اينکه آپولن رد پاي آنها را گم کند آنها را عقب عقب برد و خود نيز کفشهائي بسیار بزرگ از چوب مورد و تمر برپا کرد تا آپولن نفهمد رباينده گاوها کیست . آنگاه گاوان را پنهان کرد و خود بگهواره خویش باز گشت . اما روز بعد آپولن با علم خدائی خود ماجرا را حدس زد و بکنار گهواره هرمس رفت و از او اعتراف خواست ، و چون هرمس جدا منکر موضوع بود ، آپولن وی را به اولمپ برد و از خدای خدایان قضاوت طلبید . زئوس ازین شاهکار فرزند تازه بدنیا آمدئ خود بخنده افتاد ، و بدو امر کرد که گاوان آپولن را پس بدهد . سپس دو خدا آشتنی کردند و هرمس گاوها را بازداد .

خدای چنگ

این آشتنی باعث شد که هرمس یك آلت موسيقى را که ابداع کرده بود به آپولن هديه کند و آن چنگ بود . آپولن که کماکان مشغول غرولند بود ، وقتی که آهنگ خوش اين دستگاه را شنید مجدوب آن شد و هرمس چنگ را بدو بخشید و از آن تاریخ آپولن بصورت خدای موسيقى درآمد . از آن پس دوستی اين دو همیشه با نهايت صفا

ادامد یافت.

هرمس با صمیمیت و خوش قلبی خود، محبت و علاقه همه خدایان اولمپ را جلب کرد و همیشه برای هر کدام، هر خدمتی که از دستش بر می آمد انجام میداد، بطوریکه حتی هرازن انتقامجو و کینه توز خدای خدایان نیز با او بر سر مهر بود. در مورد آدمیان هم هرمس همیشه تا میتوانست خوبی میکرد، چنانکه بارها به پیران کمک کرد تا فرزندان خود را بازبینند و بارها گمشده‌گان را به خانه‌هایشان رساند.

هرمس مثل سایر خدایان مرد، خدائی عاشق‌پیشه بود. از میان ارباب انواع، با پرسفونه، هکات، زهره نزد عشق باخت. ولی علاقه‌وی بیشتر متوجه پریان جنگلها بود که از میان ایشان عده بیشماری در صف معشوقگان او درآمدند. زنان زیبای روی زمین نیز از دست هرمس درامان نماندند که باید اکاکالیس و کیون را از جمله آنان نام برد.



هفایشیسوس (وولکن)

خدای صنعت

Hephaistos (Vulcanus)

این خدا ، که از ارباب انواع برجسته و طراز
اول بود ، همان است که رومیان اورا وولکانوس **Vulcanus**
نامیدند و بهمین نام بیشتر شهرت دارد . کلمه «ولکانو»
(آتش فشان) از نام همین خدا آمده است . او خدای
آهنگری بود و دائماً در زیر زمین باکوره و آتش سروکار
داشت و غالباً شعله‌های آتش کوره خود را از زمین بیرون
میفرستاد . بطور کلی وی خدای صنعت و هنرهاي صنعتی
است که آهنگری اساس آنهاست . کارهای فنی و صنعتی ،
کارهای دستی ، امور مربوط بمعادن ، مهندسی و تمام
کارهای مکانیکی تحت نظر اوست ، بنابرین قاعده‌نامه روزه
باید او را خدای فیزیک و شیمی و مکانیک خواند . درست
وی همیشه چکشی دیده میشود . کلاهی «کارگری» و
مخروطی شکل بر سر و جامه‌ای ساده که بازو و شانه
راستش از آن بیرون است بر تن دارد . ریشی انبوه نیز دارد
که غالب خدایان از آن بی بهره‌اند .

هفائیستوس فرزند زئوس خدای خدایان و هرا زن شرعی زئوس بود ، منتها تولد این خدا زودتر از موقع معمول صورت گرفت و هرا مدعی شد که وی را مثل «تیفون» خود بخود حامله شده است ، ولی از همان اول میگفتند که این خدا از اندیشه عشقهای قبل از ازدواج بین زئوس و هرا است . بخلاف سایر خدایان که زیبا و متناسب و تندرست بودند ، هفائیستوس زشترو و ناموزون بود و از اول نیز از هر دو پا میلنجید . بطوریکه «همر» نقل میکند ، هرا از تولد این بچه زشترو و ناقص الاعضا چنان بخشم آمد که برای آنکه خدایان او را مسخره نکنند ، پای ویرا گرفت و از آسمان پرتاپش کرد ، اما دختر «اوکیانوس» او را در میان آبها نجات داد و بغاری برد و نه سال در آنجا نگاهداشت تا وی بزرگ شد و حینعتگر زبرستی از آب درآمد . هفائیستوس برای اینکه از مادرش انتقام بکشد ، تخت طلای مرصنی ساخت که شاهکار صنعت بود و آنرا بطور ناشناس به اولمپ فرستاد . هرا مجذوب این تخت شد و بر روی آن نشست ، ولی وقتیکه خواست برخیزد تارهائی نامرئی مانع جدائی او از تخت شد . هر قدر خدایان کوشیدند موفق باز از کردن وی نشدند . همه گفتند چاره اینکار فقط بدست هفائیستوس است ، اما او حاضر نشد بالمپ بیاید و هرا را آزاد کند . مریخ خدای جنگ ، عربده جویان بسراغ او رفت تا ویرا بزور با خود بیاورد ، ولی هفائیستوس از کوره آهنگری خود شعله های سوزان بسوی او افکند و مریخ فریاد کنان فرار کرد . بالاخره «دیونیزوس» یا «باکوس» خدای میخوارگی بترد او

رفت و با او از در دوستی درآمد و آنقدر شراب بوى داد تا مستش کرد، آنوقت او را روی خرى نهاد و باولمپ برد. تازه در آنجا هفائیستوس فقط یک شرط حاضر بازداد کردن «هرا» شد، و آن این بود که افروдیت (زهره) الهه عشق را که زیباترین و هوش‌انگیزترین خدایان بود، و همه خدایان مرد دل در گرو مهر او داشتند، بزوجیت بدو دهنند. خدایان ناچار با اوقات تلغی این شرط را پذیرفتند و او هرا را آزاد کرد و از آن پس بین او و مادرش صلح صفا برقرار شد. ولی اندکی بعد، یک روز که زئوس از دست زنش بتنگ آمده بود و او را کتک میزد هفائیستوس بدفاع از مادرش برخاست و این‌بار زئوس ویرا گرفت و در فضا پرتاب کرد. وی هفت روز و هفت شب در آسمان چرخید و پائین آمد تا بالاخره تنگ غروب در جزیره لمنوس فرود افتاد.

بعداز آن اصلاً دل هفائیستوس از اولمپ زده شد، بکارگاه آهنگری خود رفت و دیگر در بزم خدایان نیز شرکت نجست، زیرا همیشه مشغول کر خودش بود. در آن واحد ییست کوره آهنگری زیر دست او شعله میکشید و وی بهمه آنها رسیدگی میکرد. تمام اختراعات، تمام صنایع و ماشینها و امور صنعتی، از این کوره‌ها و از زیر دست این خدای مبتکر و صنعتگر وزحمتکش بیرون میآمد. مرکز این کوره‌ها و کارگاههای او زیر زمین بود، زیرا این خدا اصلاً از اولمپ که بقول خودش «جای بیکاره‌ها و مفتخاره‌ها» بود خوش نمی‌آمد.

عشقهای هفائیستوس

این خدا ، باهمه گرفتاریهایی که داشت ، و با وجود زشتروئی خود باندازه‌ای در عشقباری حریص بود که جز زئوس خدای خدایان ، هیچ خدائی از این جهت بپای او نمیرسید اولین شاهکار عاشقانه او این بود که با اینکه بسیار خدایان بزرگ و کوچک زنبا و جوان در المپ و سایر جاها بودند زهره الهه عشق و زیباترین ربه‌النوع اولمپ نصیب او شد ، ولی معلوم بود که زهره هوسپاز و عاشق‌پیشه باین شوهر زشترو که همیشه گرفتار آهنگری خودش بود اکتفا نخواهد کرد ، و همین طور هم شد ، زیرا وی باهمه خدایان گرم گرفت و این کار را از مریخ شروع کرد که ماجرای آنها بدان صورت که در شرح حال مریخ نقل شد پایان یافت .

بعداز زهره ، هفائیستوس «آتنا» را خواستگاری کرد ، ولی این الهه که اصلاً حاضر بشوهر کردن نبود تقاضای او را رد کرد و کوشش آهنگر آسمانی در دشت «ماراتون» برای اینکه آتنا را بزور از آن خود کند نیز بجائی نرسید . بعداز آن هفائیستوس سراغ دو تن از پریان و یکی از «جادبهای» که از همراهان زهره بودند رفت و از هر سه آنها فرزندانی پیدا کرد ، سپس با دختر خدای اقیانوس ، و با پری آتش‌فشن اتنا ، و با پری دیگری از پریان سیسیل روی هم ریخت و از این آخری صاحب دختری بنام «ایتالیا» شد . بعدها زئوس خاطرخواه این دختر شد و از او دو فرزند پیدا کرد که از ترس زنش آنها را در زیر زمین پنهان کرد تا وقتیکه بزرگ شدند و سر از دریاچه‌ای بیرون آوردند .

پورسیدون (پُسون)

خدای دریا

Poseidôn (Neptunus)

پوزئیدون، که رومیان بدو نپتون نام دادند، خدای دریاها بود، ولی در اولمپ مسکن داشت. وی خدای ملی «یونی‌ها» بشمار میرفت که ساکنین کنار دریای «یونی» در مغرب یونان بودند و نام «یونان» نیز از ایشان آمده است. بعدها به اسپارت و بعد به تمام یونان رفت و یکی ازدوازده خدای اصلی علم اساطیر یونانی شد. «تیپ» پوزئیدون در هنر دنیای قدیم، خیلی به زئوس خدای خدایان شبیه است. وی مانند زئوس، هیکلی قوی و رفتاری پر جلال و گیسوئی پریشان و ریشی انبوه دارد، و همیشه عصای سد شاخه بلندی در دست اوست که مظهر اقتدار و خدائی او بشمار می‌رود.

پوزئیدون برادر کوچکتر خدای خدایان بود، و در جنگ زئوس با تیتان‌ها بکمک برادرش رفت. پس از این پیروزی بزرگ که تیتان‌ها را برای همیشه مغلوب اولمپی‌ها کرد، میراث عظیم «کرونوس» یعنی سراسر

عالم ، میان این سه فرزند او تقسیم شد : زئوس خدای آسمان و آدمیان شد ، «هادس» خدای دوزخ و تاریکیها ، پوزئیدون خداوند دریاها و اقیانوسها .

پوزئیدون با وجود آنکه برادر زئوس و از حیث حقوق همپایه او بود اطاعت او را گردان نهاد . فقط یکبار در توطئه «هرا» علیه زئوس شرکت جست ، و مثل سایر توطئه‌چیان محکوم بیکسال زندگی زمینی شد و در این مدت بود که وی حصار شهر «تروا» ساخت .

گذشته از دریاها ، دریاچه‌ها و رودخانه‌ها نیز تحت نظر پوزئیدون بودند . پوزئیدون حرص زیادی برای توسعه دائمی منطقه نفوذ خود داشت و دائماً نظر «استعماری» بکار میرد ، بدینجهت بکرات با سایر خدایان « شاخ بشاخ » شد ، و اتفاقاً در همه این موارد حق با سایر خدایان بود . اما منطقه نفوذ خود او هیچوقت مورد ادعای دیگران قرار نگرفت و حکومت مطلقه وی بر دریاها و اقیانوسها بالامعارض ماند .

زن پوزئیدون ، «آمیفتریت» بود که الهه مونث دریا بشمار میرفت و زنی بسیار سربزیر و آرام بود ، چنانکه با وجود صدھا معشوقه‌ایکه پوزئیدون در گوش و کنار پیدا کرد ، هیچ وقت بروی او نیاورد که از کارهای وی خبر دارد . فقط یکبار حسادت وی سخت تحریک شد ، و آن موقعی بود که از عشقیازی شوهرش با «سیلا» یکی از پریان چشم‌ها آگاه شد ، زیرا این پری بقدرتی زیبا بود که آوازه او در شرق و غرب پیچیده بود و «آمیفتریت» میدانست که رقیش واقعاً از او خوشگلتر است . بدین جهت یک روز

مشتی علف جادو در چشمۀ سیلا ریخت و پری موقع آب تنی
دراین چشمۀ ناگهان بصورت پیرزنی زشترو درآمد.
از سایر معشوقه‌های برجسته پوزئیون، یکی
«گائا» انهۀ بزرگ و نیرومند زمین بود که بسیار پیش از
خدای خدایان بوجود آمده بود. دیگری «دمتر» الهۀ
کشتزار و محصول بود که یکی از دوازده خدای بزرگ
اولمپ است، و پوزئیون برای اغفال او بصورت اسبی
درآمد و فریش داد. یکی دیگر «مدوز» دختر زیبا و
پاکدامنی بود که راهبه بزرگ معبد «آتنا» بشمار میرفت،
ولی پوزئیون در همان معبد بصورت پرنده‌ای بنزد او
رفت و اورا تصاحب کرد، و آتنا از این بابت چنان خشمگین
شد که گیسوان مدوز را بشکل افعی درآورد و قرار گذاشت
که هر مردی که چشمش بدین زن بیفتند کور شود. این
افسانه بکرات منبع الهام شуرا و نقاشان و مجسمه‌سازان
قرار گرفته است.



هستيا "وستا"

الله آتش

Hestia (Vesta)

هستیا Hestia در اساطیر یونانی ربة‌النوع آتش بود. آتش در تردد یونانیان مثل همه ملل آربائی جنبه‌تقدیس داشت، و هسته مرکزی خانواده بشمار میرفت. اصولا «کانون خانوادگی» نامی است که از کلمه آتش آمده، زیرا کانون معنی «اجاق» آتش مورد نظر بوده است. این الهه که یکی از دوازده خدای اصلی و طبقه اولمپ محسوب می‌شد، برآتش خانوادگی نظارت می‌کرد و از این راه سرپرستی خانوادها را بر عهده داشت. وی‌الهای جدی و باوقار بود و او نیز مثل آتنا و آرتمیس، همیشه الههای پاکدامن باقی‌ماند و از مردان و عشق آنها دوری گرفت. هستیا یکی از سه الههای بود که آفسون «زهره» خدای عشق و هوس در آنها کارگر نیفتاد و این سه الهه از جمع خدایان و مردم روی زمین تنها کسانی بودند که از دامهای فریبیندۀ و نوس‌سلامت جستند.

معبد واقعی «هستیا» جائی بود که آتش خانوادگی

را در میان آن میافروختند . این آتش در ایران و یونان و روم و نزد بسیاری از ملل آریائی ، جنبه تقدس داشت و بدین جمیت هیچ وقت نمی‌بایست خاموش شود ، و خاموش هم نمیشد . هر وقت یکی از افراد خانواده ازدواج میکرد و از خانواده جدا میشد قسمتی از این آتش خانوادگی را بدو میدادند تا همراه ببرد و در کانون تازه‌ای که بنیاد نهاده است بیفروزد . بدین ترتیب این آتش که علامتبقاء خانواده بود ، همیشد افروخته میماند و «هستیا» نیز همیشه همچنان از ورای شعله‌های آن در حفظ خانواده کمک و مراقبت میکرد .

وقتی که خانواده‌ها تدریجاً دور هم جمع شدند و شهرها را بوجود آوردند در هر شهر یک کانون بزرگ آتش درست شد که همه مردم شهر در آن آتش تحصیل میکردند ، زیرا در غیر این صورت تهیه آتش کار آسانی نبود . از آن پس این کانون‌های بزرگ معبد «هستیا» شد . بنابراین هستیا الهه آتش است و از این حیث با «هفائیستوس» نزدیکی دارد . اما بین این دو خدا این تفاوت اساسی هست که هفائیستوس با همه نوع آتشی سروکار دارد ، در صورتیکه هستیا فقط نگاهبان والهه آتش خانوادگی و بطور کلی آتش بمعنى و مفهوم ثمر بخش و آفریننده آنست ، نه آتشی که میسوزاند و ویران میکند . بعدها هستیا را مظہر آتش مرکزی و درونی زمین ، و پس از آن نیز مظہر زمین بطور اعم دانستند ، ولی این تغییرات بیشتر حنبه فلسفی داشت تصویر اساطیری .

«هستیا» را در تمام شهرهای مختلف یونان پرستش

میکردن. در شهر دلف، که معبد اصلی آپولن در آنجا برپا شده بود، معبد هستیا اهمیت و مقامی خاص و بیش از هر شهر دیگر داشت. علت آن بود که یونانیان، دلف را مرکز زمین میشمردند و بنابراین کانون آتشی که در دلف افروخته شده بود کانون مشترک آتش همه شهرهای یونان محسوب میشد. صفت مشخصه معابدی که برای پرسنل «هستیا» میساختند این بود که همه این معابد بصورت دایره ساخته میشد، و این شکل مظهر آن بود که کانون آتش بهم‌جا یکسان نورافشانی میکند و حرارت میبخشد.

از این الهه مجسمه‌های زیادی در دست نیست. گلوکوس حجار بزرگ یونانی، یک مجسمه عظیم از او ساخته بود که در اولمپی نصب کرده بودند. شهر «پاروس» نیز صاحب مجسمه بسیار معروفی از این الهه بود؛ در همه جا الهه، که گاه نشسته و گاه ایستاده مجسم شده بود قیافه‌ای خاموش و آرام داشت که حرکت و توجه خاصی در آن دیده نمیشد. جامه وی جامه‌ای بلند و چیندار بود که سروسینه و سرایای اورا می‌پوشانید و هیچ جای بدنش از زیر آن دیده نمیشد. از این لحاظ هستیا محجوب‌ترین و پاکترین الهه اولمپ بود.

هستیا تنها ربة‌النوع یونانی بود که زاده خیال پردازی یونانیان نبود، بلکه ریشه و اصلی آریائی و بسیار قدیمی‌تر از سایر ارباب انواع یونان داشت، بدینجهت درباره او آن افسانه‌های شاعرانه را که برای دیگر خدایان یونان ساخته بودند نساختند و وی صورت آریائی و ساده

خودرا حفظ کرد.

نفوذ معتقدات ایرانی در آئین هستیا خیلی زیاد بود، زیرا احترام با آتش اساس مذهب ایرانیان بشمار میرفت. بسیاری از جزئیات آئین هستیا و حتی تشریفات مذهبی مربوط بدان از ایران با سیاست صغیر و از آنجا بیونان رفته بود. بعد از آنکه این مذهب به رم رفت و هستیا بصورت «وستا» الله آتش روم درآمد و اهمیت و مقام بیشتری یافت، این رسوم و آداب ایرانی در معابد وستا همچنان برقرار ماند، چنانکه وقتی آئین بزرگ ایرانی «مهرپرستی» به امپراتوری روم راه پافت در سراسر این امپراتوری عظیم توسعه پیدا کرد، ایرانیانی که دنبال آن به روم رفته بودند از اینکه معتقدات و آداب مذهبی ایرانی را در معابد «وستا» برقرار دیدند بتعجب افتادند.

در باره پیدایش و نسب «هستیا» افسانه‌های یونانی شرح و ربط زیاد نداده‌اند و بطور کلی اورازاده «کرونوس» و «وستا» یعنی قدرتهائی که پیش از تولد زئوس خدای خدایان جهان را اداره می‌کردند میدانند و بنابراین وی تنها خدائی از خدایان اولمپ بود که بر خدائی خدایان قدمت داشت و از این حیث نخستین خدای اولمپ بشمار میرفت. در بزم اولمپ وی همیشه بانتظر احترام خاص نگریسته می‌شد و برایش سمت «پیش‌کسوتی» قائل بودند. همه خدایان، حتی زئوس با او با احترام فراوان سخن می‌گفتند و حتی یکبار نیز نشد که زئوس با او با لحن آقامنشاهی که در مورد همه خدایان دیگر بکار می‌برد، صحبت کند. در معابد یونان نیز، موقعیکه مراسم قربانی

را در پیشگاه خدایان انجام میدادند همیشه اولین و آخرین جام آب مقدس بنام او بزمین ریخته میشد.

یک علت اینکه احترام هستیا همیشه در اولمپ حفظ میشد این بود که این الهه کاری بکار آنها دیگر نداشت و در کشمکشها و دسیسه‌ها و اختلافات فراوان ایشان دخالت نمیکرد. افلاطون درباره او گفته است که «در جمع خدایان، فقط این یک الهه است که دائماً در التهاب و هیجان نیست و آرامش و وقار خود را حفظ کرده است.»

درباره زندگی عاشقانه او همین‌قدر معلوم است که یکبار پوزئیدون خدای دریا و یکبار نیز «اپولن» خدای موسیقی از او خواستگاری کردند، اما هستیا هر دوی آنها را جواب رد داد و چون هیچ‌کدام دست‌از او بر نمیداشتند، وی خود را تحت حمایت خدای خدایان قرارداده دست برس او نهاد و بدرو سوگند خورد که جاودانه دوشیزه بماند.

پس از این سوگند، این دو خدا بناقار دست از او برداشتند و حسرت زده دور شدند، و در عوض زئوس مقرر داشت که وی بعد از این در قلب اولمپ و بهترین نقطه آسمان جای داشته باشد و تا دنیا دنیاست در آسمان و در زمین محترمترین خدایان باشد و بهتر از همه خدایان مورد پرستش قرار گیرد.

بعد از آن همه خدایان احترام او را بیشتر از همیشه رعایت کردند و حتی «زهره» نیز که سعی داشت در دل همه رب‌النوع‌ها و رب‌النوع‌ها آتش عشق و هوس

بیفروزد، و این کوشش را بارها در مورد آتنا و آرتمیس دو الهه پاکدامن دیگر نیز بکار برده و نتیجه نگرفته بود، در مورد هستیا اصلاً جرئت این آزمایش را همنکرد، زیرا از او و متنانت و وقاری که وی داشت خجالت کشید.

وستا در روم

این الهه در موقع ترقی و توسعه روم به روم نیز انتقال یافت، و در آنجا نام وستا *vesta* بخود گرفت و بصورت عالی‌ترین و بزرگ‌ترین الهه رومی درآمد. کلمه «وستا» که مثل هستیا، از ریشه سانسکریت مشتق شده بود معنی شعله درخشان و پاک میداد.

در روم هیچ خدائی باندازه «وستا» با تشریفات فراوان و مفصل مورد پرستش عمومی نبود، زیرا رومیان آئین وستا را قدیمی‌ترین آئین خود میدانستند و ایجاد نخستین معبد الهه را به «رمولوس» بنیادگذار روم نسبت میدادند.

جشن بزرگ «وستا» در روز ۷ ژوئن (اوآخر بهار) برپا میشد. معبد بزرگ وستا که عبارتا فقط کاهنه‌ها و زنان جوان خدمتگزار الهه در آن راه داشتند برای مادران خانواده‌ها گشوده میشد که برای الهه هدایا و ارunganهای مختلف میآوردند. باید تذکر داد که ورود به معبد وستا برای تمام مردان بلااستثناء ممنوع بود و هرگز در پرستشگاه این الهه جز بروی زنان گشوده نمیشد. کاهنه‌های معبد وستا که وستال نام داشتند در روم مورد احترام فراوان بودند و قدرت و نفوذی

فوق العاده و استثنائي داشتند. ايشان هميشه شش نفر بودند که می بايست سی سال از عمر خود را پیش از اشتغال باين سمت با آموزشهاي لازمه بگذرانند. اين شش نفر بحسب قرعه از بزرگترین خاندانهاي روم انتخاب ميشدند و مثل خود الهه، میبايد سوگند ياد کنند که تا آخر عمر دوشيزه بمانند و در غير اينصورت محکوم بمرك شوند. مجازات کاهنه های وستا که اين سوگند خود را نقض ميکرند خيلي شدید بود: بدینمعني که ايشان را زنده زنده در سرداري ميگذاشتند و در آنرا با آجر تيغه ميکرند، و قبل از آن ايشان را صد ضربه شلاق ميزنند. مردي را نيز که با ايشان هم بستر شده بود به فروم ميبرند و آنقدر شلاق ميزنند تا بميرد، ولی عملا اين مجازات بسيار کم صورت ميگرفت، زيرا در طول يازده قرن، يعني بيش از هزار سال، فقط بیست تن از «وستالها» سوگند خود را نقض کردن و مجازات رسیدند.

در عوض وستالها احترام و نفوذی داشتند که حتی رؤسای کشور نداشتند. هر وقت که در شهر حرکت ميکرند يك «ليكتور» پيشاپيش ايشان ميرفت و تمام وسائل نقلیه در سر راهشان متوقف ميشد. هر مقصري که يك وستال شفاعت او را ميکرد بخشیده ميشد، و اگر تصادفا نگاه يك وستال در سر راه خود به محکوم باعدامي می افتد که او را برای اجرای حکم اعدام ميبرند، بالا فاصله اين محکوم را آزاد ميکرند.

تشريفات مذهبی مربوط به آتش مقدس که در معابد وستا صورت ميگرفت بسيار پيچيده و مفصل بود،

و چنانکه گفته شد غالب آنها از راه ایران به روم رفته بود.
این آئین آتش پرستی و معابد آن تا آخرین روزهای عمر
روم نیز برقرار ماند و حتی موقعیکه پرستش بسیار خدایان
دیگر دچار وقفه شده بود . پرستش «وستا» الهه آتش ،
همچنان با ایمان و علاقه تمام ادامه داشت .

از وستای رومیها ، مجسمه های زیادی نمانده در
همه آنها که مانده وی صورت زنی نقابدار ، با جامه بلند
و چهره متین و موقر دارد . آئین وستا هنوز هم در گوشه
و کنار طرفدارانی دارد که برسم قدیم ، آتش مقدس را
افروخته نگاه میدارند و بدان سجده میبرند .



دِمِتَر (سِرِس)

اللهه كشاورزى

Demeter (Ceres)

دmetr **Cérès** که رومیان او را تبدل به **Demeter** کردند، الهه گندم و حاصلخیزی و بطور کلی محصولات زمین است، و آخرین خدا از خدایان دوازده‌گانه اصلی بشمار می‌رود. وی نیز پنج الهه دیگر اولمپ، زنی زیبا و جوان است، منتها نه باندازه زهره عاشق‌پیشه و هوی باز است و نه باندازه آرتمیس و آتنا و هستیا، پاکدامن و ند باندازه هرا، خودخواه و سختگیر؛ رویهم رفته آنچه در او اهمیت خاص دارد، توجه وی به عشق‌بازی نیست، بلکه علاقه و فداکاری شدید مادرانه است، و در حقیقت این الهه در عین آنکه مظهر باروری زمین و حاصلخیزی بشمار می‌رود و مردمان را نان میدهد، بزرگترین مظہرو نماینده مادری و روح فداکاری بیغرضانه و صمیمانه مادران محسوب می‌شود.

دmetr بخلاف سه الهه دیگر، دختر زئوس نبود، بلکه دختر «کرونوس» بود و حتی پیش از خدای خدایان

متولد شده بود . قیافه‌ای زیبا ولی جدنی داشت و تنها چیزی که در سر و صورت او از این سختی میکاست ، گیسوان طلائی او بود که رنگ خوش رشیده گندم را داشت .

آنچه در یونان اهمیت خاصی برای این الهه بوجود آورده بود ، جشن‌های معروف «الوزیس» بود که سالی یکبار در کنار دریای یونان برقرار میشد و از سراسر یونان زمین ، هزار نفر برای شرکت در این مراسم بدین نقطه روی میآوردند . میتوان گفت که شرکت در جشن‌های «الوزیس» برای یونانیان حکم سفر حج مسلمانان را داشت . این جشن‌ها همیشه با مراسمی مرموز و پنهانی پایان می‌یافت که به رازهای «الوزیس» معروف بود و فقط کاهندها و دخترانی که در خدمت معبد الهه بودند حق شرکت در آن داشتند . در چند قسم از آنها مردان نیز شرکت میکردند ، ولی آنچه بین این مردان و کاهندها میگذشت بر همه پنهان میماند ، زیرا جزء رازهای «الوزیس» بود .

در عالم ادب و هنر ، غالبا از لحاظ جنبه مادری و فداکاری مادرانه از این الهه نام برده میشود . داستانهای معروف او نیز بیشتر از همین لحاظ منبع الهام هنرمندان قرار گرفته است .

عشق‌های دمتر

زندگی این الهه از عشق‌بازی عاری نیست ، ولی عشق در آن ، آن نقش اساسی را که در زندگانی زهره و

تمام خدایان مرد دارد ، ندارد .

اولین خدائی که خواستار او شد ، پوزئیدون بود که مدتی در گوش او زمزدهای عاشقانه کرد ، اما دمتر حاضر بتسليم خود بدو نشد و برای آنکه از شر تعقیب دائمی او خلاص شود به «آرکادی» فرار کرد و خود را بشکل اسبی درآورد و جزو اسب‌های اصطببل شاهی درآمد ، با این وجود بالآخره پوزئیدون به پناهگاه او بی برد و آنوفت خود او نیز بصورت اسبی درآمد و بنزد وی رفت و با او درآمیخت و از این عشق آنها ، اسبی بوجود آمد که مثل آدم حرف میزد و دست‌هایش بشکل انسان بود .

دمتر ، از اینکه پوزئیدون با این حیله‌گری بناموس او دست‌درازی کرده بود و خدای خدایان هم پوزئیدون را تنبیه نکرده بود ، چنان رنجیده و خشمگین شد که اولمپ را ترک گفت و بفاری دوردست پناه بردا ، تا بالآخره زئوس خودش آمد و اورا بداولمپ برگرداند ، ووی بعداز آنکه در چشم لادون شستشو کرد و ازآلایش هم آغوشی نامشروع با پوزئیدون تطهیر شد ، دوباره بمیان خدایان باز گشت .

اما اندکی بعد خود زئوس ، خدای خدایان ، بدو چشم طمع دوخت . دمتر در مقابله او نیز پایداری کرد ، منتہا زئوس خودش بهمان حیله پوزئیدون متولّ شد و خود را بصورت گاوی وحشی درآورد و با وی درآمیخت و از این تزدیکی بود که «کورئا» دختری که میباشد دمتر بخاطر او مظهر مهر فداکاری مادراند شود بوجود آمد .

این عشقباریهای خدایان ، علیرغم دمتر و باحیله و زور صورت گرفته بود ، اما قلب دمتر چندانهم از حرارت عشق عاری نبود ، زیرا یکبار او خود عاشق «یازیون» پهلوانی از پهلوانان روی زمین شد و خود رادر کشتراری سرسبز تسلیم وی کرد و از وی صاحب فرزندی شد که پلوتوس نام گرفت . اما اندکی بعد زئوس صاعقه خشم خود را بسوی یازیون فرستاد و از روی حسادت او را سوزانید و خاکستر کرد .

دمتر و کورئا

چنانکه گفتیم شهرت و اهمیت خاص این الهه مربوط بجنبه عاشقانه زندگی او نیست ، بلکه مربوط بجنبه مادرانه اوست . وی بدخترش «کورئا» علاقه‌ای بیحد و حصر داشت . یک روز کورئا که با چند دختر همباری خود در چمنزاری بازی میکرد و گل میچید ، گل نرگسی را در چند قدمی خود دید که جلوه زیبائی عجیبی داشت . بی اختیار بسوی آن دوید ، ولی وقتیکه دست دراز کرد تا آنرا بچیند ناگهان زمین باز شد و «هادس» رب النوع دوزخ دست از آن بیرون آورد و دوشیزه جوان را بدرون کشید و بقلمرو خود برد . هنوز در چندین ناحیه مختلف ، در جزیره سیسیل و نواحی آتیک و تورگوس و آرکادی یونان و جزیره کرت ، نقاطی را نشان میدهند که میگویند کورئا از آنها بزیر زمین رفته ، و در قدیم در هریک از این نقاط معبدی خاص برپا شده بود .

دمتر از دامنه اولمپ فریاد استر حام آمیز دخترش

را که کماک میخواست شنید و فهمید که وی بخطری شدید دچار شده است . هر قدر اورا صدا زدجوایی نشنید، آنوقت بقول هومر : «رنج واندوهی شدید قلبش را فراگرفت . نقابی سیاه بدوش افکند و مثل شاهینی در آسمانها پیرواز درآمد ، نه روز و نه شب تمام دریاها و خشکیها را زیر پا گذاشت و با مشعلی که دردست داشت بدرون تاریکی‌ها نگریست و بالاخره از «هلیوس» ، نیمه خدائی که بهمه اسرار اطلاع داشت و بسیار هم خوش قلب بود ، کمک خواست ». وی بدو خبر داد که برسر دخترش چه آمده است ، ولی توضیح داد که تقدیر با هادس رب‌النوع دوزخ نیست ، تقدیر با خدای خدایان است که از مدت‌ها پیش «کورئا» دختر الهه را برای زناشوئی به هادس برادر خود و عده داده بود و هادس هم خواسته است نامزد رسمی خود را بخانه خویش بیرد .

الهه وقتیکه جریان را فهمید ، ازاولمپ‌واز خدای خدایان قهر کرد و دلش از همه چیز کنده شد ، بشکل پیرزنی درآمد و روی زمین رفت و مدتی دراز سرگردان از این شهر بآن شهر رفت و آخر به قصر «کلئوس» پادشاه «الوزیس» رفت و پرستار طفل شیرخوار او شد . بعدها ، هویت واقعی خود را به زن پادشاه گفت و توصیه کرد که در این نقطه معبدی بنام او برپا سازند و سالی یکبار جشن بگیرند و «رازهای الوزیس» را به کاهنه‌های معبد بیاموزند .

پیش از رفتن از کاخ ، بعنوان حقشناسی یک‌دانه گندم به پسری که خود او بزرگش کرده بود داد و فن

شخم زنی و خرم کوبی و درو را بدوآموخت . بدو اربابه های بالدار و زرین داد که با آن دور دنیا بگردد و همه مردمان را بافن کشاورزی آشنا کند ، و بدین ترتیب بود که این الهه زراعت گندم را بجهانیان آموخت و همد زمینها را سرسیز کرد .

بعد از آنکه معبد بزرگ دمتر در الوزیس ساخته شد ، الهه بدانجا رفت و در آن مسکن گزید و کما کان از بازگشت بد اولمپ امتناع ورزید . اما رنج وی از دوری دخترش با گذشت زمان هیچ تسکین نیافت و او در فراق فرزندش روز و شب اشک میریخت و مبنالبد . یکروز از فرط خشم و نومیدی تصمیم گرفت نسل مردمان را بر اندازد تا دیگر زئوس و خدایان اولمپ قلمروی را حکمفرمائی نداشته باشند . به خاک فرمان داد که حتی یکدانه گندم از دل خود بیرون نیاورد . آن سال چنان قحطی و خشکسالی همهجا را فراگرفت که تمام مردمان بهراس افتادند و دست استرحم بجانب خدایان دراز کردند . زئوس و خدایان دیگر مجلسی آراستند و مشاوره پرداختند و «ایریس» قاصد خدایان را که دختر کسی خوش زبان و ماهر بود از طرف خود بنزد دمتر فرستادند تا او را بترك تصمیم خود راضی کنند ، اما دمتر دو پا را در یک کفش کرد و گفت که تا دخترش را باز نبینند ، بزمین اجازه رویاندن گندم و درخت میوه نخواهد داد . بالاخره زئوس و سایر خدایان در مقابل این سماجت مادرانه او سپر انداختند ، این بار خدای خدایان هرمس (عطارد) را بدوزخ فرستاد و پیغام داد که کورئا را که

ار هنکام ورود به قلمرو زیرزمین «پرسفونه» لقب گرفته بود، بمادرش بازدهد. هادس این بیام را نغیرفت ولی پیش از با، گرداندن زنش، بر روی زمین، چند حبه انار بونی خواراید. این میوه که در یونان مغلوب ریاستویی دارد، این حاصلیت را داشت که رن و شوهر را جدائی ناپذیر میکرد و باردواج اینها صورت مقدس میداد.

وقتی که کورنثا بر روی زمین ناز نشست، هادرش سوی او رفت و او را دیوانهوار در آغوش گرفت و سر اباش را بوسید و با اشک چشم شستشو داد. سس با نگرانی گفت: «دخترجان ا در آنجا که بودی چیزی خورده بیاند؟ اگر نخورده باشی میتوانی با من به اولسب باز گردی و زندگی کنی، و گرنه باید دوباره به تاریکیهای قعر زمین بر گردی». کورنثا اعتراف کرد که چند حبه انار خورده است، و با این حرف اورنگ از رخ دمتر پرید.

اما، خدای خدایان که از عاقبت خشم و نومیدی مادرانه الهه نگران بود دوباره مجلسی آراست، و او و خدایان تصمیم گرفتند که «پرسفونه» از آن پس سالی چهار ماه با شوهرش در زمین بگذراند و سالی هشت ماه با مادرش در روی زمین و آسمان بسر برد، و برای آنکه دمتر روی آنهارا بزمین نیندازد «ائما» مادر خدای خدایان و عالم آفرینش شخصا برای ابلاغ این تصمیم بنزد الهه رفت. این تنها مرتبهای بود که قاصدی با این جلال و عظمت ترد خدائی میرفت، دعتر نتوانست گفته او را رد کند و سر اطاعت فرود آورد و دوباره حاصلخیزی و باروری را بزمین بر گردانید، علاوه بر آن پیش از

بازگشت به اولمپ ، اصول علم خدائی خودرا نیز به پادشاهان و مغان آموخت و رازهای وزیس را به کاهنه های معبد خویش یاد داد .

از آن پس سالی هشت ماه «پرسفونه» در اولمپ با مادر خود بسر میبرد ، و در این دنیا سرسبز و آباد است و گلها و درختان و میوه ها و غلات در اختیار نوع بشرند. اما وقتیکه پرسفونه برای دیدار شوهرش زیر زمین میرود، در مدت چهار ماه دوباره همچو را سردی فرا میگیرد و زمین مثل الهه ، جامه عزا بر تن میکند ، سبزه ها و گلها و برگها و میوه ها همه سردرخاک میبرند و تا هنگامیکه دوباره «پرسفونه» از زیر زمین بدرآید و بهار را با خود همراه آورد ، بهمان حال باقی میمانند .

جشنها و رازهای وزیس

این دو واقعه ، یعنی رفتن «کورئا» زیر زمین و بازگشت او بروی خاک ، زمینه جشنهای پرشکوهی بود که هرسال در یونان زمین و در «وزیس» گرفته میشد . در مراسم مربوط به آغاز سفر زیر زمینی دختر الهه که در اواخر مهرماه صورت میگرفت فقط زنان شوهدار حق شرکت داشتند و این مراسم سه روز ادامه مییافت . اما در جشن مربوط به بازگشت او ازین سفر ، که در اوائل اسفندماه برقرار میشد ، هزاران نفر از سرتاسر یونان شرکت میجستند ؛ هر پنج سال یکبار نیز جشنی بسیار مجلل تر بنام وزیس بزرگ ، در شهر یورماه برپا میشد که مهمترین جشنهای یونان بود و بافتخار دمتر الهه بزرگ

صورت میگرفت . در این جشن مراسمی چنان مجلل و پر از تشریفات دقیق در آتن و الوزیس انجام میشد که بعداز آن تا مدت‌های دراز صحبت آن نقل همه مجالس و محافل بود و بسیاری از اشعار و آثار هنری و سرودهای یونان ، منجمله ماجرای معروف «فرینه» که در شرح حال زهره نقل شد ، مربوط بهمین جشنهاست .



موزلمان (فرشگاه الهمام)

بریان الهمام بخش شعر و هنر

در تاریخ ارباب انواع یونان، و همچنین در تاریخ هنر و ادب جهان «موز»‌های نه‌گانه اساطیر یونانی *muse* اهمیت و مقام خاص دارند. برای این کلمه نمیتوان معادل متناسبی در زبان فارسی پیدا کرد، زیرا «موز» در افسانه خدایان یونان، خدای کوچکی است که وظیفه‌اش الهام بخشیدن به شاعر و هنرمند است، ولی خود «الهام» نیز نیست. بطور کلی الهه‌ایست که مقامش از خدایان اصلی پائین‌تر و همردیف با پریان و نیمه خدایان است، و شاید آن را بتوان روح هنر نامید. در ادبیات و هنر مغرب زمین برای هر دسته از هنرها زیبا یک «موز» قائلند که تا او بسرا غ هنرمند نیاید، وی اثری عالی نمیتواند آفرید. همه این نیمچه خدایان، دخترانی جوان و بسیار زیبا و جذاب هستند، و شاید تاکنون نقاشان بزرگ بغیر از زهره، الهه عشق، هیچ کدام از زنان آسمانی را بدهیں زیبائی و دل انگیزی مجسم

نکرده باشند.

این «موزها» در افسانه خدایان یونان، ندیمدها و ملتزمین یا «ملترمات» رکاب آپولن بودند، زیرا آپولن خدای موسیقی و هنر بود، بدین جهت خود اورا، وقتی که نقش خداوند هنر و صاحب اختیار «موزها» را بعهد داشت «آپولن موزاگت» مینامیدند.

ظاهرًا موزها در بدو امر، مثل پریان جیگل و رودخانه، پریان چشمہ سارها بودند. ولی بعد الهد خاطر، و بعد از آن الهه الهام شاعرانه شدند. تعداد این دختران زیبا و هنرپرور، که از روی هوس و میل خود وقت و بیوقت برای یکی از هنرمندان روی زمین میرفتند و بر زانوی او می‌نشستند، و آنوقت این هنرمند بناگهان یک محصول عالی و بدیع هنری می‌آفرید، به تا بود، که آنها را موزها یا پریان نه گانه هنرهای زیبا مینامند.

این نه پری عبارتند از: کلیو، اوترپ، تالی، ملپومن، ترپسیکور، اراتو، پوسیمنی، اورانی، کالیوپ. اسمی این هر نه پری یا «موز» در ادبیات و هنرهای مغرب زمین آنقدر تکرار شده که جزو لایتجزای این ادبیات شده است.

تقسیم بندی موزها

در آغاز، این موزهای نه گانه مشترک کا سرپرستی موسیقی و شعر را بر عهده داشتند. ولی اندک اندک حدود و ظائف هریک از آنها بطور جداگانه تعیین شد و هریک از این پریان زیبا و الهام بخش، سرپرستی یک یا چند

رشته معین از هنرها و علوم را بعهده گرفت . این تقسیم
بندی بدین قرار است :

کلیو «Clio» موز مخصوص تاریخ است ، و هنوز
هم «سمبول» علم تاریخ و تاریخ نویسی ، مجسمه این پری
است که بر حسن جریان تحقیقات و مطالعات مورخین
نظرات میکند . درست او شیپوری است که بافتخار
قهرمانان تاریخ دمیده میشود .

«اوترپ» Euterpe پری نیز نی است و بر فلوت ،
و بطور کلی نواهای موسیقی نظارت میکند .

«تالی» Thalie پری «کمدی» است هنرپیشه‌ها
و کمدی‌نویسان تحت سرپرستی و حمایت او هستند .
همیشه عصائی بر دست و نقاب مضحکی بر صورت دارد که
عادتا در تصویرهای سردر تآثرهای مخصوص کمدی
دیده میشود .

«ملپومن» Melpomene پری «تراژدی» است ، و
همیشه نقاب تراژدی بر صورت و چوبدست سنگینی که در
اصل متعلق به «هرکول» بوده برداشت نارد .

«ترپسیکور» Terpsichore پری شعر و غزل و
رقص است ، و شاید زیباترین پریان نه گانه باشد . درست
او همیشه چنگی آماده نواختن است . تصویر وی غالبا
زینت‌بخش کتابهای شعر و کتابخانه‌ها و آموزشگاههای
رقص کلاسیک و بالت است ، و چنگ او خود بصورت
«سمبول» و مظهر شعر و هنر درآمده است .

«اراتو» Erato نیز پری شعر است ، منتها وی فقط
«موز» اشعار هوش‌انگیز است و به شعرائی که از زن و

شراب و مستی و هوسبازی سخن میگویند و گاه نیز اشعارشان طوری با هزل آمیخته است که نقل آنها باسانی ممکن نیست، الهام میبخشد. کلمه *Erotique* که در زبان های لاتینی باین نوع نوشته ها اطلاق میشود، از نام همین پری آمده است.

«پولیمنی» Polymnie پری «ژست» و حرکات تئاتری است. همیشه خاموش بفکر فرورفته است و انگشتی بر لب دارد. گاه نیز به سرودن سرودهای قهرمانی نظارت میکند.

«اورانی» Uranie پری اخترشناسی است، و همیشه کره زمین را در دست و پرگاری برانگشت دارد. «کالیوپ» Calliope که برجسته ترین این پریان نه گانه است، «موز» فصاحت و بلاغت و نیز «موز» اشعار حماسی است و همیشه لوح و قلمی در مقابل خویش دارد. این «موز» های نه گانه در یونان مقامی ارجمند داشتند، زیرا یونان بیش از هر چیز سرزمین ذوق و شعر و هنر بود. پرستشگاه اصلی ایشان در دامنه شرقی کوه «اولمپ» بود، ولی در تمام شهر های مختلف یونان معابد خاصی داشتند. در دلف برای ایشان معبدی در کنار معبد بزرگ آپولن ساخته بودند، زیرا این پریان جزو «ابواب جمع» این خدا بشمار میرفتند و چون در اصل این «موزها» از پریان چشم همسارها بودند، بسیاری از چشمه ها را نیز تبدیل به معابد کوچکی برای ایشان کردند؛ برای آنها عادتاً شیر و عسل هدیه می آوردند.

«موزها» را بطور کلی بصورت زنانی جوان و

زیبا مجسم میکردن که بر حسب سمت و وظیفه‌ای که داشتند، برخی خندان و بعضی دیگر جدی و اندیشناک بودند. همد آنها جامدای بلند و پرچین برتن داشتند که با کمربندی بکمرشان حلقه شده بود. «اورانسی» پری اخترشناسی، و «کلیو» پری تاریخ، نشسته و هفت پری دیگر ایستاده نشان داده میشدند.

افسانه پریان

درباره پیدایش این پریان و اصل و نسب آنها چندین داستان مختلف گفته‌اند، ولی آنچه بیشتر مورد اعتقاد یونانیان بود، این بود که هر نه پری، زاده عشق خدای خدایان و الهه خاطره «منموزین» Mnemosyne بودند.

بعد از شکست «تیتان»‌ها که علیه خدایان اولمپ عصیان کرده بودند، خدایان از زئوس خواستند که بافتخار این پیروزی خداهائی تازه بیافرینند. خدای خدایان خواهش ایشان را پذیرفت و بد ناحید «پیدای» رفت و نه شب پیاپی در بستر عشق «منموزین» دختر سر کرده تیتان‌ها بسر برد. نه ماه بعد، این زن نه دختر ماه پیکر بدنیا آورد که جمع پریان الهام‌بخش (موزها) را پیدید آوردند.

باینکه این پریان غالباً بد «اولمپ» رادگاه خدایان میرفتند و بزم آنان را با نغمه چنگ و آواز و شعر و رقص خود می‌آراستند، خانه ایشان در اولمپ نبود، بلکه در بالای کوه بلند «هلیکون» در ناحیه

بئوسی بود که دامنه‌هائی پر درخت و پوشیده از گیاهان معطر داشت. و این گیاهان این خاصیت را داشتند که زهر افعی‌ها و مارها را بی‌اثر میکردند. در این دامنه، چشمده‌های متعددی از زمین بیرون میآمد، که آبی بسیار گوارا داشت و در آب دوتای آنها اثری بود که هر کس که کفی از آنها مینوشید، قریحه شاعرانه بیدا میکرد. در روی چمنزار نرم و سرسبزی که پیرامون این چشمدها را فرا گرفته بود، این پریان زیبا گاه برقص بر میخاستند و گاه دراز میکشیدند و با صدای روحپرور خود آواز میخواندند، و آنوقت آواز ایشان همه دشت و دمن را از نور و نشاط آکنده میکرد. گاه نیز بروی آبهای آئینه مانند و لاجوردی «هیپوکرن» خم میشدند و چهره‌های زیبای خود را در آن مینگریستند و مفتون جمال خویش میشدند. شب که میشد، قله کوه هلیکون را ترک میگفتند و جامه‌ای از بخار لطیف بر تن میکردند و بروی زمین فرود میآمدند تا بدیدار هنروران جهان روند، و همراه خود برای ایشان ذوق و الهام ارمغان ببرند.

گاه نیز، این پریان بکوه معروف «پارناس» که اقامتگاه مخصوص «آپولن» بود میرفتند. این کوه «پارناس» در تاریخ هنر و ادب یونان، و در هنر مغرب زمین اهمیتی فوق العاده دارد، زیرا «پارناس» بر اثر وجود آپولن و پریان الهام‌بخش هنر و ادب، مظہر و کانون ذوق و هنر شده بود. بدین جهت بزرگترین نقاشان اروپا، مخصوصاً در دوره رنسانس، تابلوهای بدیعی در تجسم آن ساختند و بزرگترین شعراء و نویسندگان در وصف

«پارناس» سخن گفتند . در نیمه دوم قرن نوزدهم ، مکتب ادبی بسیار معروفی بنام «پارناس» در فرانسه بوجود آمد که لوکنت دولیل شاعر بزرگ فرانسوی رهبر آن بود ، و از جمع شurai معروفی تشکیل میشد که شماره آنها اندک‌اندک به صد رسید . بطور کلی نام «پارناس» در ادب و هنر مغرب زمین ، مرادف با مجمع ارباب ذوق و هنر است . غالبا آفرودیت یا ونوس ، الهد عشق و زیبائی رانیز جزو مشتریان همیشگی «پارناس» محسوب میداشتند ، زیرا بی وجود او نه فقط دست و دل شura و هنرمندان بکار نمیرفت ، بلکه خود پریان نیز بدشواری حاضر با جام وظیفه بودند .

بزرگترین هنرمنه این « پریان الهام بخش » خوانندگی آنها بود ، زیرا همه ایشان حدائقی روح پرور و سحرآمیز داشتند . بقول « همر » شاعر بزرگ یونانی ، وقتی که این پریان بزم خدایان میرفتند و آواز میخواندند ، حتی خدای خدایان نیز از فرط جذبه خودش را فراموش میکرد . « آهنگهای دلپذیر ایشان صورت امواجی لطیف و لغزان داشت که از دهانهای گلگون این پریان نغمه‌سرا سرچشمه میگرفت ، و چنان همه‌جا را غرق لطف و صفا میکرد که با جادوی آواز آنها ، کاخ آسمانی خدای خدایان بعلامت لبخندزئوس بدرخشندگی درمی‌آمد ، و در روی زمین همه‌جا غرق نور و فروغ میشد ».

این پریان نیز ، مثل همه رب‌النوع‌ها و رب‌النوع‌ها ، بهتر خودشان بسیار غره بودند ، و هر کسی را که لاف برابری با ایشان میزد به سختی تنبیه میکردند . مثلا

«قامیریس» هنرمند قراکید را که گفته بود از موزها نیز بهتر میخواند و چنگ میزند. کورووال کردند.

«پیروس» پادشاه مقدونیه، نه دختر زیبا داشت که «پیهرید» ها نام داشتند. این نه دختر، آنقدر در فن شاعری استاد بودند که یک روز لاف برابری با موزها زدند و حاضر بمسابقه با آنها شدند. اما آپولن از این گستاخی ایشان بخشم آمد و آنها را بعمورت نه زاغچه درآورد، و از آن پس نام این نددختر را بروی نه پری «الهام» نهادند.

پریان معروف دریائی نیز (که Mermaid با Sirène نام دارند) و نیمی از تن آنها بشکل زنی زیبا و نیم دیگر بصورت ماهی است و آواز سحرانگیز ایشان لطیف‌ترین آوازی است که گوش بشری شنیده است، یک بار ادعا کردند که آواز آنها کمتر از آواز این پریان نه کانه نیست. خدایان مجلس آراستند و آواز «موزها» را بر قر شمردند، و از آن روز این پریان دریائی از بالهائی که داشتند محروم شدند.

در اوائل، موزها را بعمورت دوشیز گانی مجسم میکردند که سخت پای بند حفظ دوشیز گی خویش بودند و از ماجراهای عاشقانه پرهیز میکردند، چنانکه یکروز گد بدیدار «پیرزئوس» پادشاه اولیس رفته بودند، وی خواست بزور دست تجاوز بدیشان دراز کند، و آنها بال درآوردند و گریختند، و پیرزئوس که میخواست دنبال آنان برود از ایوان کاخ فرود افتاد و مرد.

اما اندک‌اندک این پریان از نگهداری بار تقوای

خود خسته شدند و جستد و گریختند بس راغ عشق بازیهای، رفتد که روز بروز تعداد آنها بیشتر شد. «کالیوپ» پری فعیاحت و حماسه، که بر جستدترین این پریان ندگاند بود، خودرا تسلیم آپولن کرد و از او دو پسر پیدا کرد. بعد هم بروجیت «گروس» درآمد، و از او صاحب پسری شد که همان اورفیوس (Orpheus) معروف بود. نام «اورفه» در ادب و هنر مغرب زمین، باخنیاگری و خوانندگی مرادف است، و بقدرتی معروف است که شهرت او با شهرت خدایان بزرگ یونانی برابر میکند.

«ملپومن» پری تراژدی با خدای رودخانه «آخلوس» عشق ورزید و از این عشق بازی او «پریان دریائی» بوجود آمدند.

او ترپ، پری نی و چنگ، با «استریمون» رودخانه معروف تراکیه عشق بازی کرد و از او صاحب پسری بنام روزوس شد که «اولیس» معروف اورا در هنگام جنگهای تروا سر برید، زیرا غیبگویان گفته بودند که اگر اسبان گردونه روزوس از آب رودخانه «کزانتا» بنوشنند، دیگر تصرف شهر «تروا» غیرممکن خواهد بود.

«کلیو پری تاریخ، زهره، الهه عشق و جمال را ملامت کرد که چرا دل بدام عشق «ادونیس» (بقول ایرج میرزا منوچهر) یک شکارچی روی زمین داده است. زهره برای تنبیه کلیو، همین بلا را بسر خود او آورد و ویرا عاشق «پیروس» پادشاه مقدونیه کرد. کلیو بی اختیار بکاخ این شاه رفت و خودش را در آغوش وی افکند و از او صاحب پسری بنام «هیاسینتوس» شد که بعدها آپولن

عاشق او شد و این عشق ، چنانکه در شرح حال آپولن
نقل شد با مرگ غم انگیز این پسر خاتمه یافت .

«تالی» پری کمدی نیز با خود آپولن نرد عشق
باخت . «اورانی» پری زیبای نجوم و اخترشناسی ، با
مردی بنام «آمفیماروس» عشقباری کرد و صاحب فرزندی
شد که ظاهرا در اصل مال آپولن بود . این فرزند که
«لینوس» نام داشت سجع و قافیه را در عالم شعر ، و
«ملودی» را در عالم موسیقی ابداع کرد . ولی چون
یکبار خودش را در آواز همپایه آپولن شمرد ، آپولن اورا
کشت . بعدها یونانیان مجسمه بزرگی بنام «لینوس» در
بالای کوه هلیکون ، اقامتگاه پریان الهام بخش ، نصب
کردند اورا همپایه این پریان شمردند .

اما با همه این ماجراهای فراوان عشق و هوس ،
این پریان همچنان به انجام وظیفه بزرگ الهام بخشی خود
ادامه دادند ، و هنوز نیز ، شعرو او آهنگسازان و نقاشان و
نویسندهان و سایر اربابذوق و هنر ، شاعرانه در انتظار
ورود آنها دیده بدر میدوزند تا ناگهان بصورت «الهام»
دلپذیر براغشان آیند و با دست آنها ، شاهکارهائی
نظیر «شب‌های» آلفرد دوموشه که در آنها شاعر با
«پری الهام» خود سخن میگوید ، بیافرینند .

پر و مته

قهرمان زنجیر شده

Prométheus

در ادبیات و هنرهای زیبا، غالباً نام از «پرمتده» قهرمان زنجیر شده برده میشود. این «پرمتنه» که از نوع بشر اهمیت و مقام خاصی دارد، بهمان اندازه، که باک قهرمان داستانی افسانه خدایان بشمار میرود، مظہر و نماینده یک مفهوم فلسفی بزرگ است که عبارت است از روح عصیان بشر در مقابل قوانین طبیعت، و کوشش دائمی او برای اینکه قید و بندھائی را که بر پای وی بسته‌اند بگسلد، و پیوسته با نیروی خود و باتلاش و پیکار خویش بسوی هدفی عالی که برای خود در نظر گرفته است برسود. «پرمتنه» سمبل عصیان نوع بشر در مقابل سرنوشت و تقدیر و بطور کلی قوائی است که براو فرمانروائی میکنند. بدین جهت ماجراهی زندگی پر حادثه و تلخ و قهرمانی او در حقیقت ماجراهی زندگانی نوع بشر در روی زمین است. تلاشها و رنجها و تلاشهایی است که آدمیز از روز نخست تحمل کرده است، و حس لجاجت و آزاد

منشی و غرور او ، که باعث میشود وی زجر و سختی را تحمل کند ولی سر اطاعت در مقابل خدایان و اراده مستبدانه آنان فرود نیاورد ، مظهر همان نیروئی است که از روز نخست بشر را واداشته است که بجای آنکه مانند سایر حیوانات در برابر قوای نیر و مند اما بیشур و وحشی و مستبد طبیعت سر تسليم فرود آورد ، بارنج و تلاش راه عصیان را بسوی سرنوشتی صعبالحمول تر ، ولی عالی تر و پرافتخار تر دریش بگیرد .

بدین جهت استکه پرومته Prometheus از اول قهرمان بزرگ افسانه خدایان ، و مظهر نیر و مند «عصیان» بشمار رفته است . آثار ادب و هنر جهان غرب ، در گذشته و حال ، پر از اشاراتی است که با نظری تحسین آمیز ازین قهرمان شده . تابلوها و مجسمه هائی که از «پرومته زنجیر شده» باقی مانده بسیار زیاد است ، و هنوز ، شرعاً و فلاسفه و هنرمندان غرب ، در آثار خود از «پرومته» قهرمان اسیر و آزادی پرومته سخن میگویند .

افسانه پرومته

«افسانه خدایان» یونان با فصلی آغاز میشود که عصیان و شورش «تیتان» ها در مقابل خدایان اولمپ نام دارد . این تیتان ها ، که اکنون نامشان بطور مجازی بد قهرمانان بزرگ جهان اطلاق میشود ، نخستین دسته خدایان بودند ، ولی بعد که دسته نیر و مندتری زید سرپرستی و فرمانروائی «زئوس» حکومت بر جهان را آغاز نهادند ، تیتان ها حاضر بتسلیم نشدند و شوریدند ، و

همه بدست زئوس و خدایان زیر فرمان او سرکوبی شدند و از میان رفتند. سرکرد تیتان‌ها «یاپت» بود که از «کلیمن» دختر اقیانوس، چهار پسر داشت. یکی ازین پسران را که «منوتیوس» نام داشت، زئوس روانه دیار تاریکی و وحشت کرد که «ارب» نام دارد و فرمان داد که وی تا آخر دنیا در آنجا باقی بماند. دومی را که «اطلس» نامیده می‌شد، محکوم بدان کرد که با آخر دنیا (کوهستان) اطلس در شمال مراکش و تزدیک جبل – الطارق) برود و در آنجا الی الابد کره زمین را برداش خود نگاه دارد، و همین اطلس است که غالباً تصویر او روی نقشه‌های جغرافیا و «اطلس‌ها» دیده می‌شود. سومی که «اپی‌مته» نام داشت چون سهم بزرگی در این عصیان نداشت، موقتاً از مجازات مصون ماند، ولی بعداً زئوس او را نیز مورد غصب خود قرار داد.

ازین چهار پسر، فقط یکنفر مجازات نشد و او «پرموته» بود، زیرا وی که نامش معنی «پیش‌بین» و دوراندیش میدهد، با مآل‌اندیشی خاصی که در نوع بشر سابقه دارد، از اول درین عصیان شرکت نجست تا اگر اتفاقاً شورش به‌نتیجه نرسد، او آزاد بماند و از راهی دیگر این منظور را دنبال کند. سوچیکه معلوم شد «تیتان‌ها» باستانه شکست رسیده‌اند، وی خودرا به «زئوس» تزدیک کرد و در نتیجه، پس از شکست آنها خدای خدایان او را در المپ پذیرفت و در بزم خدایان جاودانی شرکت داد. اما پرموته بجای اینکه بدین احترامات دلخوش شود و زندگی راحت و مرغه و پر عیش و نوش «اولمپ» را مقتنم

شمارد ، کینه باطنی خودرا نگاهداشت و روح عصیان و تمرد را در مقابل این قدرت مطلقه ، که او حاضر بتسليمه در برابر آن نبود ، در خویش قویتر کرد و بالاخره راهی برای انتقام خود جست که از هر انتقام‌جوئی دیگری خطرناکتر و استاداندتر و شیطنت‌آمیزتر بود ، و آن این بود که علم و دانش خدایان را به آدمیان بیاموزد تا آنانرا رقیب خدایان کند و اطاعت و تسليم محض را که خدایان از آدمیان میخواستند بصورت عصیان و تمرد درآورد .

بعدها ، «افسانه خدایان» یونان اصولا پر و مته را سازند و پدید آورند نوع بشر دانست . طبق این روایت ، وی با کمک زمین و دریا ، یعنی با کمک خاک و آب و برایتی دیگر با اشکهای چشم خود ، گل اولین انسان را که بعدها در مشرق زمین بدان آدم نام دادند ، بساخت و وقتیکه این گل سر شتهد و قالب خورد ، «آتنا» دختر خدای خدایان در آن دمید و بدان روح و جان بخشید . «پوزانیاس» مورخ و شاعر ، ادعا میکرد که در ناحیه «فوسید» شخصا بقایای گلی را که برای ساختن آدم بکار رفته بود ، دیده است که بوی بدن انسان و بوی لیموئی را میداد که پر و مته شیره آن براین گل افشارنده بود .

بهرحال ، میان آدمیان و خدایان در آغاز کار رفاقت و صمیمیت کامل برقرار بود تا روزیکه زئوس ، این مساوات را بهم زد و در صدد برآمد که حکومت مطلقه خود را بر همه بقولاند . در این موقع آدمیان و خدایان شورائی ترتیب دادند تا در آن سهمی را که بخدایان میرسید و سهمی را که مال بشر بود مشخص کنند . اختلاف بر سر

تقسیم سهم این دو از قربانی‌های که نثار خدایان می‌شد آغاز شد . وظیفه این تقسیم را بعجهده «پر و مته» گذاشته بودند که مورد اعتماد خدای خدایان بود . پر و مته گاوی عظیم‌الجثه را بعنوان نماینده همه این قربانیها کشت و پوست آنرا بدرآورد . سپس همه گوشتها و دل و جگر گاو را در یک طرف پوست جمع کرد و استخوانهای آنرا کد جلا داده و بدان روغنی برآق زده بود در طرف دیگر پوست نهاد . بعد گاو را در برابر زئوس گذاشت تا وی نیمه خدایان را بدارد و نیم دیگر را بآدمیان بدهد . زئوس فریب جلوه و جلای ظاهر را خورد و استخوانها را برداشت ، اما وقتیکه فتحمید پر و مته بدو حقد زده ، در خشمی دیوانهوار فرورفت که زمین و زمان را بزرگ انداخت . منتها دیگر کار از کار گذشته بود .

زئوس برای تسکین خشم خود آتش‌حیات‌جاودانی را از درون روح آدمیان بیرون کشید و آنها را بصورت موجوداتی فناپذیر درآورد . اما «پر و مته» در عوض محروم‌اند به جزیره «لمнос» رفت و جرقهای از آتش خدایان را که در کوره آهنگری «هفائیستوس» خدای صنعت ، شعلهور بود دزدید و آنرا بآدمیان داد ، و بدین ترتیب ایشان را از خرد و دانش خدایان برخوردار کرد . زئوس که برای دومین بار شاهد عصیان پر و مته شده و نقشه خود را ختنی دیده بود ، به هفائیستوس فرمان داد که «با خاکرس هیکل دوشیزه زیبائی را بسازد که جمال خیره‌کننده او با زیبائی خدایان برابری کند و بدرو قدرت راه رفتن و سخن گفتن دهد» . هفائیستوس چنین

هیکلی را ساخت و بدو جان و زبان بخشید . سپس سایر خدایان ، هر کدام اورا با زر و زیوری آراستند و جامد بر تنش کردند واورا پاندورا *Pandora* نام دادند . آنوقت هرمس ، خدای فصاحت و شیرین زبانی ، مکر زنانه و ریا و کلمات خوش ظاهر ولی فریبند و دروغ آمیز را در قلب او نهاد و اورا بسوی زمین فرستاد . اما «پاندورا» وقتیکه بمیان آدمیان آمد و آنانرا مجذوب زیبائی خیره کننده خود کرد و اعتماد ایشان را بدست آورد ، جعبه دربسته‌ای را که در زیر بازو داشت ، و از آن پس بنام «جعبه پاندورا» شهرت یافته وبصورت ضربالمثل درآمده است ، گشود و ناگهان از درون آن تمام دردها و یماریها و رنجها و غصه‌ها بیرون آمدند و میان مردمان پراکنده شدند . بدین ترتیب بود که همراه با نخستین زنی که پا به روی زمین گذاشت ، بدبختی نیز پیدا شد .

طوفان نوح

با این همه ، خشم زئوس فرو نشست و این بار وی برای تسکین کینه خود تصمیم بنابودی نوع بش گرفت که با وجود همه این مصیبتها ، باطن اسر تسلیم در برابر او فرود نمی‌ورد . بدین جهت ناگهان برودخانه‌ها و آبهای فرمان داد که طغیان کنند و سراسر روی زمین را در زیر خود غرقه سازند . شاید این همان طوفانی باشد که در آئین یهود طوفان نوح نام گرفت . ولی این بار نیز «پرومته» هوشیار و مراقب بود ، بدین جهت پیش از طوفان به پسر خود «اوکالیون» و زن او «پیرا» کد

دختر برادر پرومته و پاندورا بود ، دستور داد که کشتی دربسته‌ای بسازند و برآن نشینند . نه روز و نه شب این کشتی روی امواج در حرکت بود تا روز دهم طوفان فرو نشد و این دو برقله «پارناس» فرود آمدند . در آنجا «ارکالیون» قبل از هر کار مراسم قربانی را در پیشگاء خدای خدايان انجام داد ، و زئوس که ازین عمل او برحیم آمده بود ، بوى وعده کرد که اولین تقاضای وی را هرچه باشد ، انجام دهد . وی نیز تقاضا کرد که دوباره نوع بشر بوجود آید ، و زئوس ناچار این تقاضا را پذیرفت و اینجا نیز بطور غیر مستقیم پرومته پیروز شد و نوع آدمی را از نابودی نجات داد .

از آن پس دوباره حال صلح میان خدايان و آدمیان برقرار شد ، با این تفاوت که دیگر آدمیان آن حال تسليم مطلق اولیه‌را نداشتند و با وجود دردها و گرفتاریهایی که جعبه پاندورا برای ایشان آوردۀ بود ، آن جرقه علم خدائی را که پرومته از خدايان دزدیده و بدیشان داده بود در روح خود نگاه داشته بودند . اما خدای خدايان پس از صلح با نوع انسان حقه‌هائی را که پرومته بدو زده بود فراموش نکرد و تصمیم گرفت چنان از این خیر هسرات تمام بکشد که خدايان دیگر عبرت برند و بعداز آن کسی بفکر عصیان نیفتند .

بفرمان او هفائیستوس بکمک چند خدائی دیگر پرومته را اسیر کرد و با زنجیری ناگستنی در یکی از قلهای مرتفع کوههای قفقاز به بند افکند و بتخته سنگی عظیم بست . سپس زئوس عقابی کوه پیکر و گشوده نال

را ماموریت داد که هر روز صبح بدانجا رود و جگر پرومته را بیرون بیاورد و آنرا غذای روزانه خود قرار دهد. اما هر شب دوباره جگر پرومته بجای خود بازمیگشت و صبح روز بعد باز این شکنجه طاقتفرسا از سر گرفتند میشد. با این همه، پرومته این شکنجه را تحمل میکرد و در عصیان خود باقی بود، زیرا حاضر نبود برای نجات خود در برابر خدای خدایان زبان بتقاضا بگشاید و اظهار عجز کند، و هر باره که خدا کسی را از طرف خود بنزد وی میفرستاد و او را به اظهار پشیمانی دعوت میکرد تا بلافاصله آزاد شود، پرومته برای زئوس دشنام و ناسزا میفرستاد و تهدید میکرد که اولین روزیکد دستش بر سد او را از تخت پائین خواهد کشید. خدای خدایان هر بار از خشم میفرید، ولی نمیتوانست این اسیر گستاخ را نابود کند، زیرا پرومته برای واقف بود که با آینده خدای خدایان تماس داشت و زئوس خودش باین راز کد فقط در اختیار پرومته بود آگاه نبود و میترسید که با نابود کردن او، خودش هم از میان برود.

بالاخره زئوس که موفق نشده بود پرمدرابر انو درآورد، محربانه به هر کول دستور داد که با تیر خود عقاب قفقاز را از پای درافکند و پرومته را از بند بدر آورد. وی نیز این کار را کرد و پرمته را از اسارت بدرآورد. آنوقت وی رازی را که در دل نگاه داشته بود به خدای خدایان گفت.

این راز این بود که اگر زئوس از «تنیس» صاحب فرزندی شود، این پسر پدرش را از تخت

فرمانروائی خدایان بزیر خواهد کشید . زئوس از ترس دست از سماجت خود در تصاحب «تتیس» زیبا که وی از مدت‌ها پیش عاشق او شده بود برداشت و اجازه داد که تتیس بایکی از مردم روی زمین بنام «یلناس» که محبوب او بود نزدیکی کند .

اما خود پرموته از طرف خدای خدایان محکوم بدان شد که تا وقتیکه یکی از خدایان یا نیمه خدایان حاضر بتفویض زندگی جاودانی خود بدو نشود در حلقه جاودانی‌ها راه نداشته باشد . اتفاقاً «کیرون» یکی از سنتورها که تیر زهرآگین هرکول بدو خورده بود و میدانست که مجبور است الی‌الابد از درد این زخم رنج ببرد ، مرگ را استقبال کرد و زندگی جاودانی خود را در اختیار پرموته گذاشت و از آن پس این قهرمان عاصی ، که تا آخر هم سر تسلیم در برابر خدایان فرود نیاورد ، در جرگه «جاودانی‌ها» به المپ راه یافت .



هرکول

پهلوان افسانه‌ای دنیا و کهن

Hercule (Hercules)

شاید افسانه «هرکول»، قهرمان داستانی یونان کهن، معروف‌ترین افسانه‌ای باشد که از دنیاًی قدیم بیاد گار مانده است. هراکلس *Herakles* یا هرکول، بزرگترین پهلوان بشری افسانه خدایان یونان بود و از این‌جیت میتوان شباخت فراوانی بین او و رستم ایران یافت. از لحاظ جنگاوری رستم شاهنامه با «اشیل» ایلیناد بیشتر تزدیک است، ولی زور بازوی رستم و کودکی و جوانی او و هفت‌خوان معروف‌ش که با «دوازده‌خوان» هرکول بسیار شبیه است، و زور آزمائیهای وی با دیوان و غولان و پیروزیهای همیشگی او، بیش از همه با پهلوان بزرگ یونانی شباخت دارد.

هرکول که در تاریخ جهان بصورت مظہر نیرومندی و قدرت درآمده و آنقدر شهرت یافته است که نام او جزو اصطلاحات روزمره و ضرب المثل‌های ما شده است، در یونان نمودار زنده و مجسم نیروی جسمانی

بشمار میرفت ، بدین جهت اورا موسس و موجود بازیها و مسابقات معروف اولمپیک شمردند و از اول این مسابقه‌ها را تحت حمایت وی قرار دادند .

هر کول پهلوانی است تمام معنی شریف و اصیل ، زیرا هر گز زور بازوی خارق‌العاده خویش را جز در راه دفاع از مظلومین و بمنظور درهم شکستن قدرت زور گویان و قلدران و مظاهر نیروهای اهریمنی بکار نمی‌برد . هر کول را همیشه بصورت پهلوان آهنین پنجه و قوی هیکلی مجسم می‌کنند که عضلانی بسیار ورزیده و محکم و سری نسبت ببدن کوچک دارد . غالباً ایستاده و به چوبدستی عظیمی تکیه کرده است . در قیافه‌اش اثر قدرتی آمیخته تا تاثر پیداست ؛ گوئی همیشه این پهلوان شکست ناپذیر در انتظار کوشش خارق‌العاده و فوق بشری تازه‌ایست که باید انجام دهد ، ولی با وجود این همه کوششها امیدوار نیست که روزی پیروزی حق و عدالت را در روی زمین بچشم ببیند .

هر کول را در تمام یونان‌زمین مقدس می‌شمردند و بدبو بصورت پهلوانی نیمه خدا و نیمه انسان مینگریستند که بر سایر قهرمانان ملی یونان امتیاز دارد . افسانه هر کول ، داستانی بود که غالباً کودکان دستانی قبل از الفبا می‌آموختند و از آن پس تا پایان عمر فراموش نمی‌کردند .

پیدایش هر کول

نکته جالب توجه در زندگانی هر کول اینست که وی از اعقاب «پرسوس» قهرمان و نیمه خدای معروف

بود که از یکی از عشق‌های خدای خدایان بوجود آمده بود، و این «پرسئوس» صاحب فرزندانی شده بود که ایرانیان، مخصوصاً پادشاهان هخامنشی، بعقیده یونانیان از اعقاب یکی از آنها بودند، بهمین جهت بود که نام این خدا «پرس» را بسرزمین ایران و تراو پارسی گذاشته بودند، و چون هر کول از نسل یکی دیگر از این فرزندان «پرسئوس» بود، بنابرین این پهلوان خارق العاده و شکست ناپذیر را میتوان «پسر عمومی» پادشاهان هخامنشی شمرد.

جد پدری هر کول که آلكائوس (نیرومند) نام داشت پسر پرسئوس بود، وجد مادری او، الکترویون پسر دیگر پرسئوس بود که صاحب دختری بنام الکمن (زن نیرومند) شد و این زن هر کول را زاید.

بنابراین هر کول از دوسر زور و نیرومندی را بارت میبرد. در عین حال وی نشانی مستقیم از خدایان نیز داشت، زیرا در همان شبی که الکمن مادر هر کول از شوهرش امفیتریون باردار شد، زئوس، خدای خدایان، که عاشق الکمن شده بود خود را بصورت امفیتریون درآورد و با او نزدیکی کرده بود، بنابراین هر کول فرزند مشترک خدای خدایان و آمفیتریون بشمار میرفت.

روزی که میباشد هر کول بدنیا آید، زئوس بخدایان خبر داد که پسری از نسل «پرسئوس» بدنیا خواهد آمد که تمام یونان را با زور بازو تحت فرمان خود خواهد آورد. هر ا، زن او، که آتش حسادتش ازینکه چنین پسری از بطن او نیست شعلهور شده بود، خود را شتابان با آرگوش رسانید و فرزندی را که زن

یکی دیگر از پسران پرستوس در رحم داشت زودتر از موقع بدنیا آورد تا بمیرد، زیرا گمان برده بود که اشاره زئوس به این پسر بوده است.

اند کی بعد «هر» بخطای خود پی برد و این بار متوجه مادر هر کول شد و بعکس مرتبه پیش، سعی کرد وضع حمل این زن را بتاخیر اندازد، بدین جهت زئوس مجبور شد بخاطر قولی که داده بود لقب «فرمانروای تمام یونان» را به «اوریسته» پسری که زودتر از موقع بدنیا آمده بود بدهد، و هر کول در تمام عمر خود در معرض کارشکنیها و غرض ورزیهای این رقیبی قرار داشت که «هر» برای او تراشیده بود.

با این همه، آتش کینه و دشمنی این الهه هنوز فرو ننشسته بود. یک شب، هر کول که طفلى شیرخوار بود و در گهواره خود در کاخ امفيتريون، پدرش، خفته بود، مورد حمله دو افعى بزرگ قرار گرفت، ولی وی هردو را در دو نست خود گرفت و چنان گردشان را پیچاند که بیجان بر زمین افتادند، و فردای آن شب هیچکس توانست باور کند که این بچه چنین کاری کرده است.

وقتی که هر کول بزرگ شد، پدرش اورا برای پرورش و کارآموزی بدست شبانان کوهستانهای اطراف سپرد. در آنجا بود که هر کول ورزشکاری توانا از کار درآمد و روزبروز نیرومندتر و پهلوان تر شد. هیجده ساله بود که شیری قویهیکل را که هر سال میآمدوبسیاری از گوسفندان و گاوان آمفیتريون را میخورد، کشت

وی چندین روز با اجازه پادشاه «تسپیس» در کاخ او در کمین این شیر نشست تا او را بچنگ آورد، و درین ضمن، در عرض یک شب، با پنجاه دختر میزبان خود درآمیخت و هر پنجاه دختر ازاو بارور شدند.

اند کی بعد، وی بینی و گوش قاصدی را که از طرف پادشاه «اورکومن» برای مطالبه مالیات از مردم شهر «تب» آمده بود برید. پادشاه اورکومن بخشم آمد و به تب حمله برد، و در جنگی که در گرفت، آمفیتریون پدر هرکول و دو سر دیگرش کشته شدند، ولی وقتیکه هرکول سر کردگی سپاه را بعهده گرفت، سپاه دشمن شکست خورد و تارومار شد.

سپس هرکول از وطن دوری گرفت و دوازده سال تحت فرمان «اوریسته»، که در بالا شرح تولد او داده شد، بکارهای سخت مشغول شد، زیرا غیبگوی معبد دلف بد و گفته بود که اگر وی بخواهد از آلودگی گناهان گذشته خود پاک شود باید دوازده سال بمشاغل سخت و پست تن دردهد.

دوازده خوان هرکول

در این مدت، هرکول کارهای قهرمانی و تاریخی کرد. از زمرة این کارها پیروزی‌های دوازده گانه‌اوست که بنام «دوازده خوان» این پهلوان معروف است و هر کدام از آن‌ها داستانی مفصل دارد که با آب و تاب فراوان نقل شده و هر یک منبع الهام و پیدایش آثار فراوان

هنری قرار گرفته است . این دوازده خوان بطور خلاصه ازینقرار است .

شیر «نمه»

اولین حریفی که هر کول، بفرمان «اوریسته» بمیداش رفت ، شیر وحشی و عظیم الجثه‌ای بود که وی مامور کشتن و آوردن جسد اوشد. هر کول تیرهای بسیاری بدین حیوان افکند که هیچکدام کارگر نشد ، زیرا این شیر روئین تن بود . ناچار پهلوان با این حیوان پنجه در پنجه انداخت و عاقبت اورا از پای درآورد ، و خفه کرد، سپس پوستش را کند و از آن زرهی برای خود ساخت که هیچ تیری بدان کارگر نمیشد ، و بعد جسد شیر را بشهر آورد .

مار نه سر

این حیوان ، اژدهای دریائی موحشی بود که نه سر داشت و از «تیفاؤن» فرزند مخوف هرا بوجود آمده بود ، و در مردابی بنام «لرن» مسکن داشت . هر چند یکبار از این مرداب بیرون میآمد و گوسفندها را میخورد و کشتزارها را ویران میکرد ، و چون نفس زهر آگین او کافی بود که هر کسی را بسوزاند و از میان بیرد ، هیچکس در برابر ش پایداری نمیتوانست کرد . هر کول برای کشتن او به لرن آمد و اژدها را با تیرهای مشتعل خود مجبور به بیرون آمدن از مرداب کرد . اما ضربتهای کمرشکن گرز او نتیجه‌ای نداد ، زیرا در جای هر کدام از سرها

این اژدها که بدست او کوفته میشد ، دوسر تازه‌میر وئید.
آنوقت هر کول جنگلهای اطراف را آتش زد و اژدهارا
در میان شعله‌های آتش سوزاند ، وقتی که آخرین سراو
را قطع کرد ، تیرهای ترکش را در خون وی فرو برند
و زهر آگین کرد.

گراز ادیمان

این گراز سالی یکبار از کوهستان نزدیک
آرکادی فرود می‌آمد و سراسر این سرزمین را ویران
می‌کرد . بالاخره هر کول بداد مردم آرکادی رسید و اورا
بدام انداخت و به «تیرنت» پایتخت «اوریسته» برد .
اوریسته بقدرتی از دیدن این حیوان وحشت کرد که
طاقت تماشای آن را نیاورد و باطاق خود رفت و در را
بروی خویش بست .

خفاش‌های دریاچه «استیمفال»

مرداب استیمفالیس ، در آرکادی ، پناهگاه
خفاش‌های غول‌پیکری بود که بالها و منقارها و چنگالهائی
آهنین داشتند و از گوشت انسان تغذیه می‌کردند . تعداد
آنها چندان زیاد بود که در موقع پرواز آسمان را سیاه
می‌کردند . هر کول سنجهای از پولاد ساخت و عده‌ای را
همراه خود برد ، و موقعیکه این خفاش‌ها خوابیده بودند
ناگهان آنها را بصدای درآورد . خفاشها سراسیمه بیدار
شدند و جداً جداً بپرواز ندیدند ، و هر کول یکی یکی

را با تیرهای زهر آگین خودش که با خون اژدهای نمر
آب داده شده بود کشت.

غزال کوهستان سریند

در کوه سریند، غزالی بود که شاخهای طلا و
پنجه‌هائی از پولاد داشت و هیچ‌شکارچی بگردش نمیرسید.
«اوریسته» به هر کول فرمان داد که این غزال را برای او
صید کند. هر کول یک‌سال تمام همه‌جا را دنبال غزال
زیر پا گذاشت تا بالاخره وی را کنار دریاچه لادون
بچنگ آورد و برای «اوریسته» برد.

اصطبل «اوکیانس»

اوکیانس پادشاه الیس، اغنام و احشام بسیاری
داشت که از زمرة آنها دوازده گاو و حشی سفید مخصوص
خدای آفتاب بود. بدین یکی ازین گاوان وحشی، که
فاستون نام داشت، مثل گوهر شبچراغ میدرخشد. اما
پادشاه الیس این حیوانات بینظیر را در اصطبلی بسیار
کثیف جای داده بود. هر کول پیشنهاد کرد که این اصطبل
را تمیز کند و تل زباله‌هائی را که در آن انباشته شده بود
و هیچکس قادر ببرداشتنش نبود بردارد، بشرط آنکه
یک‌دهم گله مال هر کول شود. شاه قبول کرد و هر کول
شکافی بزرگ در دیوار اصطبل پدید آورد و دو رودخانه
الفه و پنه را از آنجا عبور داد و آبهای این دو رودخانه
همه کتابفات اصطبل را شستند و آنرا مثل آئینه جلدادند.

اما پادشاه بیهانه اینکه هر کول از خود اختیاری نداشته و فرمان اوریسته را اجرا میکرده است ، دستمزدی را که قرار گذاشته بود بوی نداد ، و هر کول بعدها از وی انتقام گرفت .

گاو وحشی کرت

پوزئیدون خدای دریا ، گاوی بهمینوس پادشاه جزیره کرت هدیه کرده بود و انتظار داشت این پادشاه نیز بمعبد او ارمغانهای بدهد . اما چون پادشاه کرت این کار را نکرد ، پوزئیدون این گاورا دیوانه کرد و گاو چنان ویرانی و غارتی آغاز نهاد که تمام جزیره بخطر افتاد . مینوس از هر کول که تصادفا درین موقع در کرت بود کمک خواست ، و پهلوان ، بعداز ماجراهای عجیب و غریب ، این حیوان را بزانو درآورد و کشت ، سپس اورا بر دوش گرفت و از هفت دریا گذشت تا به آرگولید رسید .

اسبان دیومد

دیومد پسر مریخ که پادشاه سرزمین ییستون بود اسبهائی داشت که غذاشان گوشت انسان بود و مامورین شاه هر روز عده‌ای را میکشتند تا گوشتستان را بدین اسبها بدهند . هر اکلس با چند نفر داطلب به تراکیه رفت و محافظین این اسبها را کشت و خود اسبها را بتصرف خویش درآورد . یکی از این پاسداران که موفق بفرار

شده بود دیومد را خبردار کرد و او با عده‌ای زیاد بر سر هر کول تاخت و زدوخوردی خونین در گرفت که هر کول از آن پیروز بدرآمد و خود دیومد فرزند مریخ خداوند جنگ را که این اسبان را بخوردن گوشت آدمی عادت داده بود پیش آنها افکند.

کمربند هیپولیت

هیپولیت ملکه معروف آمازونها بود. آمازونها زنانی جنگجو و سلحشور بودند که از ناحیه قفقاز بکنار دریای مدیترانه آمده و کشوری برای خود ترتیب داده بودند که از آنجا دائمًا بسرزمینهای اطراف می‌تاختند و همه‌جا را بیاد غارت میدادند. این زنان سلحشور چنانکه قبل از گفته شد با مردان دشمن بودند و هر کدام از آنها را که بچنگ می‌آوردند می‌کشتند و چنان شجاع و بیباک و در تیرافکنی استاد بودند که مردم هیچ کدام از کشورهای اطراف تاب پیکار با آنها را نداشتند. ملکه ایشان هیپولیت نام داشت و بنشان فرمانروائی کمربندی زرین بکمر می‌بست که مریخ، خداوند جنگ، برای او ارمنان فرستاده بود. «ادمنه» دختر اوریسته خیلی طالب این کمربند بود و اوریسته برای اینکه یا کمربند را برای دخترش بدست آورد یا از شر هر کول راحت شود او را مامور بدست آوردن آن کرد.

در این سفر جنگی، هر کول با سه پهلوان بزرگ دیگر: تره، تلامون، ویله همراه بود. چهار پهلوان بکشتنی نشسته و برآه افتادند. بعداز ماجراهای فراوان که

هر کدام با آب و تاب در تاریخ نقل شده ، بسر زمین آمازونها رسیدند و بنزد ملکه رفتند . ملکه هیپولیت اول هیچ ابراز مخالفتی با ایشان نکرد و حتی حاضر شد کمر بندش را به هر کول بدهد ، اما هر ازن خدای خدایان که از این موققیت هر کول خشمگین شده بود و میل نداشت وی از سر زمین آمازونها سالم بر گردد ، چنین تایع کرد که هر کول بقصد ربوین ملکه آمازونها آمده است . زنان سلحشور برای دفاع از ملکه خود تیرها را در کمان نهادند و هر کول که این رفتار آنها را دید ، بتعور آنکه او را اغفال کرده و قصد کشتنش را دارند بر آنها تاخت و بسیاری از ایشان منجمله ملکه را کشت و کمر بندش را برداشت ، و بسمت شهر ترویا برآه افتاد .

گاوان گریون

گریون ، غول سه پائی که بر سواحل غربی شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال کنونی) حکومت میکرد گله گاوها قرمزرنگی داشت که شبانی آنها را به اوریتیون چوپان و اورتروس سگ پاسبان سپرده بود . یونانیان دریانورد که باین نقطه دورست رفته بودند آوازه شهرت این گاوان را بگوش اوریسته رسانیدند ، و وی هر کول را مامور آوردن آنها کرد . هر کول بر کشتی نشست و بدانجا رفت و شبان و سگ پاسبان و دیو سه پا را کشت و گاوان را همراه آورد . در راه ماجراها و حوادث شگفتی برای او روی داد : سه پسر «پوزئیدون» خدای دریا را که در صدد نزدیدن گاوها لوا برآمده

بودند کشت ، و برای بازآوردن یکی از این گاوان که در جزیره سیسیل فرار کرده و جزو گله شبانی درآمده بود ترداریکس پادشاه سیسیل رفت. اریکس کدیزر گترین مشت زن عصر خود بود ، فقط بدین شرط حاضر به پس دادن این گاو شد که هر کول او را در مسابقه مشت زنی مغلوب کند. هر کول قبول کرد و اریکس بدست او مغلوب و کشته شد. در سواحل تراکیه ، خرمگسی که از طرف هر ازن خدای خدایان فرستاده شده بود این گاوان را گزید و آنها را دیوانه کرد . گاوها هر کدام نعره زنان بسته رفته و هر کول با زحمت فراوان موفق به جمع آوری آنها شد . بالاخره وی این گله گاوان را پس از ماههای دراز و سفری پر مشقت و پر خطر ، به اوریسته تحویل داد و اوریسته آنها را بمعبد هرا فرستاد و در پیشگاه زوج خدای خدایان که اینقدر در درس برای هر کول بوجسد آورده بود قربانی کرد .

در این سفر دور و دراز بود که هر کول از راه شبه جزیره ایبری به سرزمین کتونی فرانسه رفت و رس قربانی آدم را که در آنجا برقرار بود ملغی کرد . سپس در سواحل ایتالیا ، لیگورها را که بدو حمله ور شده بودند با باران سنگ که زئوس بكمک او از آسمان فروباراند بود شکست داد و بعد از رود استریون گذشت و چون این رودخانه بدو راه عبور نداده بود آنقدر تخته سنگ در آن ریخت که پلی درست شد و وی با گاوان قرمذش از آنجا گذشت .

سیب‌های زرین

بار دیگر اوریسته هرکول را مامور کرد که بسفری دراز برود و برای او سیب‌های زرین معروفی را که هسپریدها محافظ آن بودند بیاورد. هسپریدها دختران خدای اطلس و الهه هسپریس بودند و در باعی افسانه‌ای و مرموز در آخرین نقطه مغرب اروپا درخت سیب‌های زرین را پرورش میدادند. هرکول اول راه را بخطارفت و رو بشمال روان شد، سپس براهنمائی پریان جنگل، تره خدای غیبگو را بچنگ آورد و او امکان حقیقی این سیبهای زرین را بدو نشان داد. آنوقت هرکول از راه افریقا روان شد. در اول راه با آنته پهلوان کوه پیکری که براهزنی استغال داشت مصاف داد. آنته فرزند گانَا رتبه‌النوع زمین بود، بدین جهت این امتیاز را داشت که حین زورآزمائی هر وقت که پا بزمین میکوفت دوباره تمام نیروی ازدست رفته او بوی باز میگشت. وی سر راه بر مسافرین میگرفت و آنها را وادار میکرد که با او کشتن گیرند و بعداز اینکه مغلوب میشدند، ایشان را میگشت. هرکول باوی کشتن گرفت و برای اینکه پای او بر زمین نرسد او را بر هوا بلند کرد و در آنجا خفه کرد.

بعد از آن هرکول با پیگمه‌ها که در خواب بوی حملهور شده بودند دست و پنجه نرم کرد و از آنجا بمعصر رفت که فرعون آن هر سال یک خارجی را قربانی میکرد تا از بروز قحطی در سرزمین خود جلوگیری کند. هرکول ناگهان غافلگیر شد و اورا بزنجیر افکندند و

بعنوان قربانی سال انتخاب کردند ، اما در درون معبدوی با یک فشار باز و زنجیرهای خود را پاره کرد و فرعون و پرسش را کشت و برآه خود رفت . در حبسه لوماتیون غاصب را کشت و ممنون را بتخت نشاند ، سپس بر قایقی زرین که خورشید در اختیار وی گذاشته بود نشست و با تیری که افکند عقابی را که در بالای کوه قفقاز جگر پرومته را میخورد از پایی در آورد و آنوقت بر دریا نشست و مدتی خیلی دراز در راه گذراند تا آخر الامر بیان هسپریدها رسید . در آنجا اژدهای معروف لادون را که سرراه بر او گرفته بود کشت و بیان رفت و سیبهای زرین را بدست آورد و در بازگشت آنها را به اوریسته داد ، اما اوریسته این سیبهای را بخود وی ارمغان کرد . هر کول نیز آنها را از طرف خود به آتنا الهه بزرگ اولمپ هدیه داد و آتنا این سیبهای زرین را بجای خوبیشان بر گردانید . در این سفر بود که هر کول از میان دو ستون عظیم گذشت که باغهای هسپرید در آنسوی آنها قرار داشت . ظاهر این دو ستون که در افسانه‌های یونانی از آنها بعنوان ستونهای هر کول نام برده‌اند صخره جبل الطارق و باغهای هسپرید سرزمینهای اسپانیا و پرتقال بوده که در آنها درختان نارنج و پرتقال میروید و منظور از سیبهای زرین همان پرتقال و نارنج است که برای اولین بار دریانوردان یونانی از سواحل غربی شبه جزیره ایبری بیونان آوردند .

میگویند هر کول برای چیدن سیبهای زرین از اطلس ، خدائی که کره زمین را بدوش خود داشت و

اقامتگاه وی کوهستان معروف اطلس در شمال مراکش بود، کمک خواست و حاضر شد در مدتی که او برای سیبچینی میرود بجای او کره زمین را بر شانه‌های خود نگاه دارد و همین کار را هم کرد. اطلس در بازگشت میخواست از قبول مجدد این بارسنگین خودداری کند، ولی هر کول اورا فریب داد و دوباره کره را بردوش نهاد.

سفر هر کول بدوزخ

اوریسته که دید هر کول از تمام سفرهای خطرناک خود بسلامت بازآمده است و میدانست که بیشتر از یک خوان باقی نمانده است تصمیم گرفت هر طور هست پهلوان را نابود کند، بدین جهت دوازدهمین خوان اورا آن قرار دارد که «سربر» اژدهای هفت سر دوزخ را برای او بیاورد. هر کول این ماموریت خطرناک را نیز پذیرفت و نخست به الوزیس رفت و در آنجا رازهای پنهان دوزخ را فراگرفت، سپس همراه هرس راه دوزخ را از زیر دماغه تنار درپیش گرفت و بدرون زمین رفت. تره و پریتیوس که با بیاحتیاطی روانه دوزخ شده و گرفتار بودند، ازاو کمک خواستند. وی بیاری ایشان شتافت و تره را آزاد کرد، ولی زلزله شدیدی اورا از آزادگردن پریتیوس بازداشت. سپس هر کول اسکالاافوس را از زیر تخته سنگی که بر روی او افکنده شده بود خلاص کرد و شبان خون آشام هادس خداوند دوزخ را کشت و خود هادس را نیز زخمی کرد. بالاخره این روبالنوع بدرو

اجازه داد که اژدهای هفتسر دوزخ را همراه برد ، بشرط آنکه بدون اسلحه و فقط با زور بازوی خود ، با این اژدها دست و پنجه نرم کند . هر کول قبول کرد و پس از زدوخوردی که چند روز بطول انجامید اژدها را مغلوب و خفه کرد بعد گردن اژدها را گرفت و کشان بروی زمین برد و به اوریسته نشانش داد و دوباره بدون دوزخ بازش گرداند .

بعد از دوازده خوان

با پایان این دوازده خوان ، هر کول دوره مجازاتی را که برای تطهیر او مقرر شده بود بپایان رسانید و آزاد شد . اما از آن پس نیروی از عملیات قهرمانی خود بازنیشت ، منتها آنها را بمیل خود انجام داد . رشته این زدوخوردها و ماجراهای دلیرانه و قهرمانی آنقدر دراز است که یک کتاب مفصل ، برای نقل شرح و تفصیل آنها لازم است .

پس از سالهای دراز پیکار و پیروزی ، نوبت مر گ پهلوان رسید . ماجراهای مر گ هر کول خود یکی از شیرین ترین فصول افسانه خدایان یونان است . هر کول در مقابل خدمتی که به پادشاه اتوالی کرده بود دختر او را بزنی خواست . اما بعد از این ازدواج پسر پادشاه بطور تصادف بدست وی کشته شد و هر کول مجبور شد خود را بردارد و از این سرزمین برود . وقتی که به کنار رودخانه اونونس رسیدند ، هر کول زن خود را بردوش بلکه سنتور بنام نسوس نشاند که او را از آب رد کند . سنتورها

موجوداتی بودند که نیمه بالای تن آنها انسان و نیمه دیگر آنها اسب بود.

نسوس، زن هرکول را بردوش نشاند و بمیان آب برد، اما در آنجا وی را فرود آورد و خواست با او هم آغوش شود. هرکول بخشم آمد و از ساحل رودخانه تیری بسوی سنتور افکند و او را کشت. سنتور وقت مردن خون خود را به زن هرکول داد و بوی گفت که این خون او ضامن تامین وفاداری شوهرش نسبت بدو است.

اند کی بعد، هرکول با اوریتوس پادشاه همسایه درافتاد و او و پسر و زنش را کشت و فقط دخترش پول را نگاه داشت. یک روز پول را تزد زنش فرستاد که جامه سپید او را برایش بیاورد. زن هرکول، که زیبائی این دختر را دیده و نسبت به شوهرش بدگمان شده بود، جامه شوهرش را با خون سنتور که بیرنگ بود آغشته کرد و برای او فرستاد تا از خیانت او نسبت بخودش جلوگیری کرده باشد. اما هرکول بمحض دربر کردن این جامه محس فریاد کشید، و چون هرچه کرد نجات نیافت و حس کرد که طاقت این همه زجر ندارد، تمام جنگل را آتش زد و خودش را بمیان آن افکند تا بسوزد، اما درست در لحظه‌ای که آتش او را از همه سو دربر گرفته بود، ابری از آسمان فرود آمد و همراه رعدوبرقی خیره کننده پسر خدای خدایان را از چشم مردمان پنهان کرد. از آن پس هرکول را در اولمپ پذیرفتند و ویرا با هرآشتب دادند و او هیه الهه زیبای جوانی را بزنی گرفت و چون خدایان، زندگی جاودان آغاز کرد.

نظری به قهرمانان و دلیران انسبری
افسانه خدایان

در آغاز افسانه خدایان ، گفتیم که جامعه‌خدايان و جاودانی‌ها در «اولمپ» درست بصورت یک جامعه زمینی بود ، یعنی بطبقات مختلف تقسیم میشد که از حیث اهمیت و قدرت و ازنظر حدود اختیاراتی که داشتند از هم مجزا بودند .

طبقه اول ، یعنی دوازده بزرگ این جمع ، شش رب‌النوع و شش ربه‌النوع بودند که زندگی آنها قبل از شرح داده شد . بلاfacile پس از این عده ، خدایان واله‌ای بودند که با این قدرت این دوازده تا را داشتند ، ولی بسیار توانا و مورد احترام بودند . ازین عده باید «ایریس»الله زیبای قوس و فرج و قاصد خدایان را که دختر الله زمین و خدای دریا بود ، و «هبه» لبه بسیار زیبای «جوانی» را که دختر خدای خدایان و هرا ملکه او بود و جوانی جاودان داشت ، و «هلیوس» خدای خورشید و «دیو نیزوس» یا «باکوس» خداب شراب و مستی ، و سلسله

خدایان مختلف دریاها و رودخانه‌ها و بادها و خشکیها و خدایان روستاها و کشتزارها و «ستورها» یا خدایان نیمه انسان و نیمه حیوان، و پریان زیبای جنگلها و چشم‌سارها و دریاها و بالاخره سد خدا والله بزرگ دوزخ «هادس» و «پرسفونه» و «هکات» را نام برد.

بعد از این طبقه از خدایان و نیمه خدایان، نوبت پهلوانان و قهرمانان بزرگ میرسد که غالباً از یکی از دoso، زاده یکی از خدایان درجه اول بودند و هر کدام نقش بزرگی در «افسانه خدایان» دارند. ماجراهای قهرمانی و دلاورانه این پهلوانان افسانه‌ای قسمتی از شیرین‌ترین فصول افسانه اساطیر یونانی بود. زندگی بسیاری از ایشان و دلیریهای آنها، در همه ادوار، منبع پیدایش اشعار و آثار بزرگ هنری و افسانه‌های بیشمار بوده است.

بزرگترین این پهلوانان افسانه‌ای، که از خدایان نسب میرند، «هراکلس» (هرکول) است که شرح زندگی او و قسمتی از ماجراهای قهرمانی وی را قبلاً خواندید. بغير از او چندین قهرمان بزرگ دیگر هستند که مقامی تقریباً همپایه خدایان دارند، و مهمترین ایشان عبارتند از: «تره»، بلوфон، پرسه، ملئاگر، اردپ، اشیل، یک قهرمان هنر بنام اورفه و یک قهرمان عشق و زیبائی بنام «هلن». تره، بعد از هرکول بزرگترین پهلوان افسانه‌ای یونان زمین بود، و در زندگی خود بسیار غولان و دیوان خون آشام را از پای درا فکند. تولد وی با تولد هرکول شبیه بود، زیرا آنجاییکه زئوس با

مادر هر کول در آمیخت ، پوزئیدون خدای دریا نیز با «اترا» فقر پادشاه ترزن در آمیخت و تره از سمت پدر ، هم از یک انسان ، و هم از یک خدا ارت برد . شوهر «اترا» ازه پادشاه آتن بود ، که چون فرصت نداشت تا موقع تولد فرزند خویش ترد زنش بماند ، کفشهای و شمشیر خود را زیر تخته سنگ بزرگی پنهان کرد و سفارش کرد که پسرش ، بعد از اینکه بزرگ شد ، این تخته سنگ را بردارد و با شمشیر و کفشهای ترد پدر خود به آتن برود . تره ، وقتیکه شاترده ساله شد ، نام پدرش را از مادرش پرسید ، و وی راز تخته سنگ را بدو گفت و تره با وجود اینکه بچه‌ای بیش نبود ، این تخته سنگ عظیم را برداشت و با کفش و شمشیر پدرش بطرف آتن رفت .

در راه یک سلسله عملیات پهلوانی و خارق العاده انجام داد . راهزن مخوفی را که پسر «هفائیستوس» خدای «صنعت» بود کشت ، و در جنگل ایستم ، پسر پوزئیدون خدای دریا را که رهگذران را بدو درخت می‌بست و شقه می‌کرد بدرخت بست و شقه کرد . در ساحل مگارید ، دیوی را که مسافرین را بشتن پاهای خود و امیداشت و ناگهان آنها را بدیریا پرتاب می‌کرد و بکام سنگ پشت غول پیکر و خون‌آشامی می‌افکنداز پایی در آورد ، سپس غولی که رهگذران را بر تخت خواب کوچکی می‌خواباند و هر قدر از پایشان را که از تخت بیرون می‌مایند قطع می‌کرد مغلوب کرد و با خود او همین معامله را انجام داد ، و پس از گذراندن صد ها ماجرا از این قبیل ، بکاخ پدرش رفت . پدر او درین موقع با «مدنه» ازدواج

کرده بود ، و زن زیبای او از اینکه این نوجوان بسرا غشوه رش آمده بود خشمگین شد و در مجلس ضیافتی خواست اورا مسموم کند ، اما تره شمشیر خود را پیدارش نشان داد و وی پسر خویش را شناخت و «مده» و پسرانش را بیرون کرد و تره را در تخت و تاج خود شرکت داد . از آن پس تره برای پشتیبانی از پدر خود ، دست یک سلسله پهلوانیها زد که همه آنها شهرت فراوان دارد و در اینجا مجال نقل آنها نیست . پس از مرگ پدر وی بر تخت سلطنت آتن نشست و بمردم علوم و صنایع بسیار آموخت و معابد فراوان ساخت و مردمان را به سه طبقه تقسیم کرد . ولی دست از عملیات خارق العاده خود نیز برنداشت . منتها بدیختیها و ناملایمات و داغهای فراوانی که دید او را از سلطنت بیزار کرد . در تیجه وی آتن را ترک گفت و بنزد پادشاه «نیکومد» رفت . اما وی یک روز اورا غافل گرد و بدرباری انداحت و بعدها استخوانهای اورا با آتن برداشت و در حصار بزرگ شهر جای دادند .

پرسئوس

پرسئوس ، قهرمان بزرگ دیگری بود که از نسل زئوس ، خدای خدایان زاده شد . زئوس عاشق «یو» دختر رب النوع رودخانه «ایناکوس» شد و با او در آمیخت و این زن بعد از حوادث تلغ و عجیب و غریبی که برادر حسادت هرا ، زن خدای خدایان تحمل کرد ، صاحب فرزندی بنام «پافوس» شد و بمصر رفت . بعدها از نسل «پافوس» در مصر «اگیپتوس» بوجود آمد که نام مصر

(اگیپت یا اژیپت) از او مشتق شده است. اگیپتوس پنجاه پسر و برادرش «دانائوس» پنجاه دختر پیدا کردند. اما روزی بین این دو برادر مشاجره شد، و در نتیجه «دانائوس» قهر کرد و با پنجاه دختر خود بکشتی نشست و از مصر به پلوپونز در یونان رفت.

چندی بعد، پنجاه پسر «اگیپتوس» برای دیدار عمومی خود به پلوپونز رفتند و بعنوان آشتبان پنجاه دختر اورا خواستگاری کردند. داناوس ظاهر اقبال کرد، ولی بدختران خود دستور داد که در شب زفاف با پنجاه خنجر که بدیشان خواهد داد، شوهران خود را بکشند. چهل و نه تای آنها این کار را کردند، و فقط یکی از ایشان که «هیپر منتسرا» نام داشت با شوهرش راه فرار در پیش گرفت. چهل و نه دختر که «دانائیدها» نام گرفته‌اند محکوم بدان شدند که در دوزخ شکنجه‌ای جاودانی تحمل کنند.

نوادگان «هیپر منتسرا» که دو پسر بودند، نیز باهم بدشمنی پرداختند. یکی از ایشان از حیث پسر بلاعقب بود و فرزند ذکوری نداشت و چون از غیبگوئی شنید که دخترش «دانائه» صاحب پسری خواهد شد که پدر بزرگش را خواهد کشت، این دختر را در اطاقی زیرزمینی محبوس کرد تا هیچکس را نبیند. اما خدای خدايان عاشق این دختر شد و بصورت بارانی از طلا بر او فروبارید و در نتیجه از وی صاحب فرزندی شد که «پرسوس» نام گرفت. پدر دختر ناچار دختر و نوه‌اش را در صندوقی دربسته نهاد و با آب انداخت. «پولیدکتس» پادشاه

«سرینوس» صندوق را از آب گرفت، آنها را بخانه برد و پناه داد. چند سال بعد وی عاشق دانائه شد و برای اینکه از شر پرسوس که پهلوانی قوی شده بود راحت شود، او را برای آوردن سر «گورگون» غول روئین تن فرستاد تا دیگر امید نجات برای این پسر نباشد.

پرسوس در راه از پیرزن جادوگری کلاهی نزدید که هر کس آنرا بسر میگذاشت نامرئی میشد، سپس با آخرین نقطه مغرب دنیا رفت که در آنجا سه خواهر سکونت داشتند که بقول آشیل «هر مردی که باشان نگاه میکرد سنگ میشد». فقط یکی از این سه خواهر که «مدوز» نام داشت فنا پذیر بود. پرسوس بهمین یکی حمله کرد و برای آنکه نگاهش بدو نیفتند چشم را بست و «آتنا» الهه جنگجو، بازوی او را که با شمشیر «هرمس» مسلح بود فرود آورد. سپس «پرسه» سر مدوز را برید و در کوله پشتی نهاد و بر اسبی که از خون گردن مدوز پدید آمده بود سوار شد و اسب در هوا پرواز درآمد. در راه از بیشه‌ای گذشت که غولی خونخوار در آن بیداد میکرد. این غول را «پوزئیدون» خدای دریا فرستاده بود و غیبگو گفته بود که فقط با قربانی «آندرومد» دختر زیبای پادشاه، غول آرام خواهد شد. پرسوس وقتی بدانجا رسید که «آندرومد» را به تخته سنگی بسته بودند تا طعمه غول شود. اما وی بمحض دیدن شاهزاده خانم عاشق وی شد. بمیدان غول رفت و او را کشت و آندرومد را از بند آزاد کرد و او را بزوجیت خود درآورد، بعد با زن خویش بسرزمین ناپدریش باز گشت و سر مدوز را

به پادشاه عرضه داشت و بدین ترتیب مانع از ازدواج او با مادرش شد . داستان آندرومد در ادبیات و هنر جهان مقامی بزرگ دارد . پرسوس صاحب فرزندانی بسیار از آندرومد شد که از نسل یکی از آنها هر کول پهلوان بزرگ یونان زاده شد و از نسل یکی دیگر از آنان ، پادشاهان ایران بوجود آمدند . از اینجا معلوم میشود که یونانیان با چنان اعجاب و تحسین بکورش و داریوش می نگریستند که از این راه خواسته بودند آنان را از اعقاب خدای خدا ایان خوبیشان بشمارند . یونانیان اعقاب پرسوس را پرسی می‌میدند که بعقیده ایشان «پارسی»‌ها بودند .

او دیپ

او دیپ از معروفترین پهلوانان افسانه‌ای یونان و ماجراهی او از شاعرانه‌ترین و خیال‌انگیزترین ماجراهای افسانه خدایان است . وی پسر «لایوس» پادشاه «تب» بود که «یوکاست» زیما را بزنی گرفته بود . یک روز غیبگوئی بوی خبر داد که پسری که از او بدنیا می‌آید پدرش را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد . «لایوس» پس از تولد این پسر ، او را پنهان از مادرش ، به «ستیرون» برد و پاهایش را سوراخ کرد و محکم به تخته سنگی بست . اما شیانی بچه را دید و خلاص کرد و نزد پادشاه «کورنت» برد و وی را بزرگ کرد ، و خاطر با هم سوراخ شده‌اش ویرا «او دیپ» (یاسوراخ) نام دارد او دیپ که پادشاه کورنت را پدر و زن اورا مادر می‌پنداشت ، وقتیکه از غیبگوئی مربوط بخود آگاه شد

برای اینکه این غیبگوئی تحقق نیابد ، تصمیم گرفت برای همیشه از کورنٰت دور شود ، و بدبختی او از همین جا شروع شد ، زیرا در راه بئوسی با مردی ناشناس اختلاف پیدا کرد و چون کار بزدخورد کشید او را با چوبدست خود کشت ، اتفاقاً این مرد همان «لایوس» پدر حقیقی او بود . وقتی که شهر تب رسید شنید که حیوان عجیب و غریبی که صورت زن و بدن شیر و بالهای عقاب دارد و ابوالهول نامیده میشود بر دروازه شهر نشسته است و از رهگذران معماً میپرسد که اگر نتوانستند جواب دهند آنها را پاره پاره میکنند ، و چون هیچکس نتوانسته بود جواب اورا بدرستی بدهد هزاران نفر بدست حیوان کشته شده بودند ، و همه مردم شهر روزوش در وحشت بسر میبردند . «کرئون» که پس از مرگ لایوس فرمانروای تب شده بود ، وعده کرده بود که هر کس این شهر را از دست ابوالهول نجات دهد ، وی یوکاست ملکه سابق شهر را که زیباترین زن این شهر بود بدو بزنی خواهد داد . او دیپ داوطلب حل معما شد . ابوالهول از او پرسید : «آن کدام حیوانی است که صبح چهارپا ، ظهر دوپا ، غروب سهپا دارد؟» او دیپ جواب داد : «این آدم است که در بچگی چهار دست و پا راه میرود و در جوانی روی دو پا حرکت میکند و در پیری عصا بدست میگیرد .» ابوالهول که مغلوب شده بود ، از فرط خشم خودرا بدریا افکند و او دیپ بشهر رفت و شوهر «یوکاست» شدوبدین ترتیب ، بی آنکه خود دانسته باشد ، با مادرش ازدواج کرد و از این ازدواج ، دو دختر و دو پسر بوجود آمدند که

معروفترین آنها یکی از دختران او بنام «آنتیگون» است.

اندکی بعد، قحطی موحشی در «تب» حکمفرما شد. او دیپ که در این موقع خود پادشاه تب بود از غیبگویی دلف چاره خواست و غیبگو گفت که قحطی فقط وقتی تمام خواهد شد که قاتل لایوس پادشاه سابق شهر را از آن سرزمین برآورده. او دیپ سوگند خورد که این قاتل را یابد و مجازات کند، ولی بعد از تحقیقات بسیار دریافت که این قاتل خود اوست و آنوقت یوکاست نیز فهمید که این همان او دیپ، پسر اوست. او دیپ از فرط شرم و نومیدی چشمان خود را از حدقه بدرآورد و دست در دست دخترش آنتیگون نهاد و سر به بیابان گذاشت.

اشیل

اشیل، پهلوان افسانه‌ای جنگهای «تروا» که جنگاوریها و پیروزیهای او رستم دستان شاهنامه‌فردوسی را بخاطر می‌آورد، و هومر نام وی را با ایلیاد جاودانی کرده و مقامی نظیر مقام رستم در شاهنامه بوی بخشیده است، پسر «پلئوس» پادشاه «تسالی» و «تیس» الهمه‌ای بود که سابقاً با خدای خدايان نزد عشق ورزیده بود، بدین جهت هم خوابی با یک انسان را «دون‌شان» خود میدانست، ولی پلئوس با حیله او را تصاحب کرد و در نتیجه فرزندی از آنها بوجود آمد که از نظر قهرمانی و دلاوری همپاییه خدايان شد. تیس برای اینکه او را روئین‌تن کرده باشد، «قوزک» پایش را با انگشت گرفت و او را در چشمهای که

مخصوص آب‌تنی خدایان بود فرو برد و در نتیجه تمام قسمت‌های بدن او، جز آن نقطه که انگشت تیس بر آن نهاده شده بود، روئین تن شد و بالاخره هم آشیل از همین نقطه ضربت خورد. این داستان، افسانه روئین‌تنی اسفندیار و چشمان اورا که در شاهنامه نقل شده بخاطر می‌آورد.

وقتی که جنگ معروف «ترووا» آغاز شد، اشیل نه سال داشت. غیبگوی «کالکاس» خبر داد که فقط این پهلوان قادر به تصرف ترووا خواهد بود. اما تیس که میدانست پسرش در این ماجری کشته خواهد شد، او را بلباس زنانه درآورد و تزد «نکومد» پادشاه «کورووس» پنهان کرد. با این‌وصف یونانیان بر اهتمائی «اولیس» به پناهگاه وی پی برندند و ویرا بسداری سپاه یونان در حمله به ترووا برگردند و اشیل دلیریهایی کرد که شایسته خدایان بود. در این زد و خوردگان بود که وی «هکتور» پسر پادشاه «ترووا» و بزرگترین پهلوان و سردار این شهر را کشت. اما بالاخره خودش با تیری که «آپولن» خدای مدافع «ترووا» به «پاریس» برادر هکتور داده بود و پاریس آنرا به تنها نقطه قابل ضربت بدن اشیل زد، از پای درآورد. در این پیکار، آپولن و زهره (الله عشق) به واداری تروائیها، و هرا (زن خدای خدایان) و مریخ خدای جنگ بطریق داری یونانیان برخاستند. آشیل پس از مرگ با آسمان رفت و جزو جاودانیان درآمد.

هلن

تمام این قتل و کشtar و جنگ سهمگین ترووا که

در زمین سیل خون جاری کرد و در آسمان خدایان را بصف بندی در برابر یکدیگر واداشت بخاطر «هلن» زن زیبای «منلاس» پادشاه اسپارت شروع شد . هلن عاشق بسیار داشت ، ولی بهشورش وفادار بود و بدانها توجهی نمی کرد . یک روز پاریس پسر پادشاه تروا ، بدر بار اسپارت رفت و در آنجا براثر اغوای زهره او و هلن یکدل نهصد دل عاشق یکدیگر شدند و باهم به تروا فرار کردند . شاهزادگان و پهلوانان سرتاسر یونان زمین که از این واقعه غیرتشان بجوش آمده بود ، دست همراهی به منلاس دادند و تحت فرمان «آگاممنون» برای سرکوبی پسر پادشاه تروا و بازگرداندن هلن زیبا ، روانه تروا شدند ، و از اینجا جنگی در گرفت که ده سال تمام ادامه یافت . با وجود حیله های اولیس و دلیری دیومد و پهلوانی و زور بازوی آشیل یونانیان قادر به شکست تروا نشدند . ناچار دست بحیله زدند و اسبی چوین ساختند و خود را درون آن پنهان کردند و با آن به تروا راه یافتد و شهر را آتش زدند . پادشاه و پسرانش همه کشته شدند ، و هلن با منلاس به اسپارت بازگشت ، و اندکی بعد عاشق دیگری برای خودش پیدا کرد . بالاخره بعداز مرگ شوهرش ، بروایتی بجزیره رودس رفت و در آنجا با مر ملکه بدرختی بدار آویخته شد تا دیگر مردمان را دیوانه دلبریهای خود نکند . بروایتی نیز آشیل ، که تبدیل بخدا شده بود ، اورا با خود «بجزیره سعادت» برد و با اوی بدعشق بازی پرداخت . یک روایت نیز این زن زیبا را که این همه آتش افزایی

کرده بود، با آسمان بر دند و اورابصورت ستاره‌ای در آوردند
که هر نیمشب بدرخشش در می‌آمد، زیرا نیمشب ساعتی بود
که «هلن» سرمست باده عشق، جلوه‌ای بیش از هر وقت
دیگر پیدا می‌کرد.



خود را بشناس

از :

ژان فینو

Jean Finot

(چاپ اول در سال ۱۲۱۸)

سُقْدَسَه سِرْجُوم

در دل هر ذره آفتایی نهفته است که اگر روزی سر بدر آرد
جهانی از جلوه رویش خیره خواهد ماند . اگر روزی آن نیروی
عظیمی که در درون جزء جزء اجزاء آفرینش مکان دارد و علم امروزه
آنرا انرژی درونی آتم میخواند ، حجاب ماده را که برگرد آن مکان
گرفته است در هم شکند و آزادانه پرواز درآید ، چنان بال و پری
خواهد زد که دنیای پهناور را بیک حرکت بهمراه خود تکان خواهد
داد و منظومه لايتناهی را در برابر نیروی خویش زبون خواهد ساخت .

هر ذره که خویشن را بشناسد واز میان خود و سرچشم کل
انرژی که او و سراسر عالم خلقت از تغییر شکل آن بوجود آمداند
حجاب محیط و ماده را بردارد ، ره بمنبع قدرتی چنان عظیم برد است
که در پیش او هیچ جز ابدیت نخواهد بودو آزادانه خواهد گفت :

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید :

دیگران هم بکنند آنچه مسیح امیکرد !

(۱) هزاران سالست که این جمله از زبان Gnōthi Seauton

۱- جمله یونانی سقراط معنی « خودرا بشناس ». .

فیلسوف بزرگ یونانی بریتانی معبد دلف نقش بسته و هزاران بار به مراء زمین کم گشته در زیر آسمان کبود چرخیده و در تماشاخانه عالم ناظر تحولات و تغییرات شکفت‌انگیز شده، و معهداً هرچه دور زمان برخطا های گذشته قلم نسخ کشیده، این حقیقت روش‌تر گشته و بر عظمت آن افزوده شده است با این همه هنوز چه اندازه راه مانده است تا بشر بزمیزی رسد که در آن کاروان اندازد و راه بی‌پایان خویشن‌شناسی را پایان یافته شمارد!

داستان نیکبختی بشر از روز شخصت نقل هر مجلس و نقل هر محفل بوده و در هر جا و هر وقت، بزرگان جهان را در اطراف آن سخن‌ها گفته و داستانها زده‌اند.

کتابی که امروز ترجمه آن بحضور تان تقدیم می‌شود، اثر فکر یکی از همین بزرگان معرفت است که علاوه بر نشان دادن راهی مخصوص بخویش اوراق عقاید و افکار پیشینیان را زیر رو کرده و خلاصه آنرا بصورت مجموعه‌ای آراسته و منظم در دسترس شما گذاشته است.

این کتاب مخصوص پنجاه سال عمر فیلسوفی است که پیوسته با دفتر و مطالعه سروکار داشته و بمقتضای دستور بزرگ فلسفه خود، کار و کوشش را سرمشق جاودانی خویش قرار داده است، و اکنون اثرب را تقدیمتان می‌کند که نتیجه‌نیم قرن فعالیت و کوشش متمادی او بوده و مجموعه‌ای از کلیه اصول و قواعد اخلاقی بزرگان گذشته و خلاصه نظریات خود او بشمار میرود.

آیا این کتاب خواهد توانست شاهد گشته‌ای را که از آغاز زندگانی در بی و صلح گشته و ره بجایی نبرده‌اید، بشما معرفی کند؟

شاید ادای پاسخ مثبتی بدین سؤال مشکل باشد. معهداً هرچه هست « خود را بشناس » اثرب است که شما را یک منزل دیگر باستان این معبود آسمانی تزدیک می‌سازد و یکمرحله تازه از اسرار نیکبختی را در پیش نظر تان فاش مینماید.

بزرگان و نویسنده‌گان خارجی، در طی دوران کمی که از انتشار آن می‌گذرد، درباره این کتاب و مؤلفش سخن فراوان گفته‌اند، از این سخنان قسمتی در صفحات بعد نقل شده است، معهداً وصفی که خود کتاب از خویشن می‌کند بطور یقین بالاتر و مهمتر از کلیه اوضاع دیگران است، و بدین نظر من از درج عموم نظریات بزرگان صرف نظر می‌نمایم.

این کتاب در ظرف مدت کمی که از انتشار آن گذشته بدریافت جائزه از فرهنگستان فرانسه موفق و هیجده بار در فرانسه تجدید چاپ شده و بقسمت اعظم از زبانهای دیگر، منجمله انگلیسی، آلمانی،

ایتالیائی ، لهستانی ، یونانی ، رومانی ، سوئدی و روسی که خود ناشر در پشت کتاب اشاره کرده است ترجمه و انتشار یافته است .

در ترجمة این کتاب من قریب نیمی از آنرا کهیا مربوط با آنین مسیحیت و زندگانی بزرگان و مقدسین مسیحی و یا مکرات و زوائد بیفاینه بود حذف کرده و فقط فصولی را باقی گذاشتم که بطور یقین برای خوانندگان عزیز سودمند خواهد بود .

تنها توصیه‌ای که در اینجا می‌توانم بکنم اینست که هر یک از مندرجات این کتاب را با دقت کامل بخوانید و بخارط بسپارید ، تا بتوانید باصول نظریات فیلسوف شیرین سخن فرانسوی که برخلاف عقائد سایرین مملو از خوشبینی و امیدواری است آشنا گردید و شاید نیز آنها را بکار بندید .



فصل اول

نیکشنسنگه جهان

زندگانی از نظر فلاسفه — ما و نیکبختی — یک اشتباه بزرگ — حیات
و عقاید رواقیون — گفتار جمال پرستان — کلیات
چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان
تو همچو باد بهاری گره گشا میباشد
حافظ

فلاسفه میگویند : « زندگانی خواب عمیقی است که با خوابی عمیقتر پایان مییابد ، و ما که در زمرة خفتگان این وادی محسوبیم ، بی آنکه برحقیقت قضایا

اطلاعی داشته باشیم، روزی چند بروی این کره خاکی
روزگار میگذرانیم و سپس سردر میکشیم و برای همیشه
در درون آن مکان میگیریم » .

خواه این سخن درست باشد و خواه خطأ، اکنون
که ما در زمرة زندگانیم، میباید بکوشیم تا از نعمت
حیات تا آنجاکه ممکنست استفاده ببریم واژین خوان
رنگین تا آن حد که در اختیار ماست بخوریم . روزی
چند که زنده ایم همچون زندگان حقیقی بسر ببریم تا
زمانيکه سردر خاک کشیدیم وست از جهان شستیم غمی
بردل نداشته باشیم .

باید که نیکبخت باشیم واز پی نیکبختی صرف
مساعی کنیم . عمری که بتلخکامی و ترش روئی بگذرد ،
بحقیقت عمر نیست ، شکنجه طاقت فرسائیست که هر چه
زودتر بپایان رسد آسودگی ما فزونتر میگردد .

بشر از هنگامیکه در روی زمین عمر میگذراند
همیشه یکمقصد عالی در برابر خویش داشته و برای
وصول بدان کوشیده است ، و آن جلب نیکبختی است .
خواه در دوران جوانی و خواه در روزگار پیری ،
همین اندیشه طلائی است که مبنای تمام افکار ما را تشکیل
میدهد .

ما همه در خوابی عمیق غوطه وریم و خیال
نیکبختی رؤیای آنست واقعاً اگر جلوه دلفریب این
رؤیای شیرین نبود ، حیات بشر چگونه بپایان میرسید و
ماکه از هر طرف با خطرات بیشمار و گوناگون احاطه
شده ایم ، چسان میتوانستیم روزگاری با موفقیت بسریم

ودر این راه پرشیب و فراز بی آنکه از پای درافتیم بسر منزل
مقصود برسیم ؟

همه در جستجوی این خانه سعادتیم ، لیکن
هر کدام بشیوه‌ای مخصوص بدان روی آورده‌ایم ، پارسای
گوشنهشین رمز سعادت را دعای نیمه شب میداند و عاشق
بیقرار حقیقت نیکبختی را در چهره محبوبه مینگرد .
مرتضاض وارسته اندیشه وصل شاهد مقصود را باکشتن نفس
اماوه درسر می‌پرورند وجهانجوی دولتمند جلوه معبد
را بامی و معشوق انتظار می‌برد .

نیکبختی چون شاهبازی است که برقله کوهی
بلند آشیان دارد و ماهمه ره‌نوردانی هستیم که برای
رسیدن بدین شاهباز خوش خط و خال کوهسار پرنشب
و فراز گام بر میداریم . راهیکه در پیش روی ماست
بسی دراز است ، لیکن از آن بیشتر حرارتی است که
برای وصول بدین شاهد زیباروی دردل داریم و دربی
وصلش مجال سستی باقی نمی‌گذاریم .

معهذا چقدر کمند کسانیکه بتوانند این راه
طاقت‌فرسا را بدرستی بپایان رسانند و با موفقیت درآشیان
این شهباز بلند پرواز جای گیرند .

نیمی از مسافران این طریق ، در نیمه راه از
محنت سفر بر زمین می‌افتد و قسمتی از نیم دیگر نیز
در این مرحله جان می‌سپارند بی آنکه ره بسر منزل مقصود
برده باشند . تنها معدودی از راه‌پیمایان قادر می‌شوند که
برقله این کوه دست یابند ، و آنان نیز برده دسته‌اند :
قسمت اعظمشان کسانی هستند که هر چه داشته‌اند بسر

این راه نهاده و از پی این مقصود فدا کرده‌اند . راه بوادی مقصود برده ولی از ره‌نبردگان بیچاره‌ترند .

هنگامیکه با آخرین مرحله سفر میرسند بیش از نیمه‌جانی در تن ندارند . زمانی که باشیان پرنده نیکبختی پای میگذارند از ناتوانی برزمین میافتد و بیتابانه صدا بشکوه بر میدارند . همچیز در نظرشان فریبند و همه‌جا یأس‌آمیز است . سعادت را کلامی بی‌سمی میدانند و افتخار را نامی بی‌معنی می‌خواهند . بزندگانی بجز بچشم تحقیر نمینگرد و برگیتی جز بصورت زندانی تیره نظر نمی‌کنند .

راه‌پیماییکه یک عمر در این ره گام برداشته است ، هنگامیکه خودرا بر سر این کوه بلند می‌بیند ، بجز یک سلسله خاطرات تلخ و رؤیاهای غمانگیز چیزی با خوبیش ندارد . نیکبختی را محبوبی مینگرد که یک عمر در پی اوگشته و جزر وزیور فریبنده‌اش هیچ چیز از او نیافته است .

روزگاری در پی سعادت جستجو کرده . لیکن اکنون ازین رؤیای طلائی بجز حزن و غمی جانگداز که تا اعماق روحش نفوذ کرده و جهان را در نظرش محتکده تاریک جلوه داده است ، تغییری نمی‌یابد . آنگاه خویشن را در معرض اشتباه و فریبی موحش می‌نگرد ، سر بر زانوی غم میگذارد و عنان گریه را سر میدهد ، بر مشقاتیکه درین راه تحمل کرده است افسوس میبرد و بر عمری که در اشتباه بسر برده است تأسف می‌خورد .

اینان از زمرة کسانی هستند که راه سعادت را باشتباه گرفته‌اند، بجای آنکه درین کوهسار بلندجاده‌ای صاف و هموار در پیش گیرند از پست و بلندیها برآه افتاده و در سنگلاخها و خارستانها قدم گذاشته‌اند. چرا غ عقل و دانش را با سنگ خودپرستی و کوتاه‌نظری در هم شکسته و خود در ظلمتی عمیق حرکت کرده‌اند. لیکن گروهی نیز هستند که از نحس‌تین و هله نزدیکترین راه وصول بدین مقصد عالی را در مدنظر آورده و پیش از آنکه قدم درین وادی گذارند، نشیب و فراز و زیر و روی آن را بدقت در معرض سنجش نهاده‌اند. تنها این نسته‌اند که بسرمنزل حیات ره برده و راز نیکبختی را با مفتاح عقل دریافت‌هاند.

نالمهای تیره بختی و بینوائی که هر روز در گوشه و کنار عالم طنین می‌افکند بسی غم‌انگیز و جانگداز است، لیکن از آن غم‌انگیزتر نالمهاییست که با آرامی از سینه بینوایان بر می‌خیزد و پیش از آنکه بلبهای آنان رسد در کنج تنهایی و بیکسی خاموش می‌گردد.

بهر که بنگریم و هرجا که روی آوریم، همه خودرا تیره بخت و بیچاره می‌پنداشند. ندای نومیدی از هر روزنی که قلب انسانی در پشت آن مشغول تپیدن باشد بلند است.

لکن آیا همه این نالمهای افسوس‌ها زاده یک سوء تفاهم و اشتباه ساده نیست؟ آیا براستی ما بد بختیم و حق داریم که از بد بختی خویش شکوه کنیم؟ آیا

حق داریم دنیا را با تمام زیبائی و عظمتش برای خویش
تنگ پنداریم وزندگانی را با همه شیرینی و حلاوتش در
کام خود تلغخ سازیم ؟

خیر ! ماهمه قربانی یک اشتباه ساده و شگفتزده است. انجیز شده‌ایم ، و هرچند نیز که رونق تمدن افزوده می‌شود این اشتباه فروتنر می‌گردد . یکسی از بزرگان معاصر می‌گوید : « مدنیت کنونی سرمایه‌مادی ما را زیاد می‌کند ، لیکن از ارزش روحیمان می‌کاهد . آنچه را که آرامش و صفاتی باطنی مینامیم از دستمان می‌گیرد و در جای آن مشتی اضطراب و اندوه برای منافع مادی چیزی باقی نمی‌گذارد ! »

معهذا دنیای ما بسی شگفت‌انگیز و نشاط‌آور است . کسیکد خوش‌بخت نیست حق آن ندارد که از دست ناسازگاری گردون شکوه کند و بر گردش چرخ و فلک ناسزا گوید ، زیرا بحقیقت مقصراً اصلی خود اوست .

آن کس که جهان را از پس شیشه‌ای تار مینگرد و از تیرگی و کدورت آن زبان باعتراض می‌گشاید ، جز بر خود ایرادی نمی‌تواند گرفت . دنیا همیشه بر یک حال بوده و خواهد بود ، تنها مائیم که می‌باید سرنوشت خوب و بد خویش را تعیین کنیم و در صحنه زندگانی مقامی را که شایسته آن هستیم اشغال نمائیم . بر چهره روزگار بخندیم تا او نیز بر روی ما لبخند زند و یا پیوسته رو ترش کنیم تا او هم جز ترش روئی بما نشان ندهد .

برای چه ما همه ازدست تیره بختی و بیچارگی خویش شکوه داریم؟ پاسخ این سوال بسی ساده است: جهت این است که جملگی حال را فراموش کرده و با آنیه پرداخته‌ایم. ما در جریان زندگی خویش هرگز بدانچه که هستیم نمینگریم. حیات را برای بیکبختی کنونی نمیخواهیم و مساعی روحی خویشن را بروی «حال» تمرکز نمی‌دهیم. پیوسته نظر با آینده دوخته و همچون کورانی که بام تا شام سر بر آسمان دارند از دیدار زمین بی‌نصیب مانده‌ایم. در پیش خویش دنیائی پر جلوه و فروغ می‌بینیم که در آن همه‌جا غرقه درو گوهر است و همه‌کس بر مسند بزرگی و جلال جای دارد، نه غمی بر آن حکم‌فرماست و نه المی، از هر طرف بانک سرور بر می‌خیزد و در هرسو آوای شادمانی طنین می‌افکند. لیکن هنگامیکه ازین رویای خیالی حیرت می‌کنیم و از پی درک حقیقت بزمین می‌نگریم، ناگهان یکه می‌خوریم و بخود می‌آئیم. آرزوهای دلفریب خویش را نقش برآب می‌نگریم و اندیشه‌های بلند خود را از بنیاد واژگون می‌بینیم، آنگاه صدا بشکوه بر میداریم و از دست زمانه نالیدن آغاز می‌کنیم. دنیا را مشول می‌گیریم و چرخ فلك را مورد دشنا� قرار میدهیم، در صورتیکه به حقیقت از هیچ چیز بجز خود حق نالیدن نداریم.

همیشه در اطراف ما، در پیش روی ما و در پشت سر ما هزاران نفر هستند که برادر همین خبط و اشتباه از جاده اصلی حیات بدور افتاده و بسختی بسر

زمین خورده‌اند.

اغلب اینها کسانی هستند که فریب بدینان و سفسطه‌کنندگان را خورده‌اند. فلاسفه جملگی عادت دارند که از نام خوبی‌خوشی با حقارت و بی‌اعتنایی سخن رانند و کلمه زندگی را با پستی و ناقابلی توصیف نمایند. معهداً هرچه می‌خواهند بگویند؛ در تمام مظاهر زندگانی ما هیچ عاملی نیست که از وجود نیکبختی محبوب ما داستان نگوید. اگر اندیشه وصول بدین سعادت‌آسمانی نبود بیقین هیچ موجودی در عالم پابرجا و قادر بزنده‌گانی نمی‌ماند.

خدایان کوه‌المپ عادت داشتند که در هر هنگام که مشکلی از حدود عقل بشری تجاوز می‌کرد و کار بر احل باریک می‌کشید، از جایگاه خود پائین آمده و بصورت مردمان، کسان را رهنمائی کنند.

الهه نیکبختی نیز، هر زمان که کسی وجود او را مورد تردید قرار دهد، بنحوی مرموز ظاهر شده، یک لحظه حقیقت خویش را نشان میدهد و باز از نظر پنهان می‌گردد.

برای اینکه این دلبر گریز پا را اجازه گریز ندهیم و راه نگاهداریش را دریابیم، می‌باید مستورهایی را که پیشینیان و معاصرین داده‌اند، با یکدیگر در افکنیم زیرا چنانکه گفته‌اند تنها با تضاد افکار است که برق حقیقت بیرون می‌جهد.

قدماً بما می‌گفتند که حیات زمینی چیزی بجز

۱- اشاره بعقاید منعی یونانیان قدیم.

نخستین منزل زندگانی ابدی آینده نیست و بهمین نظر
پیوسته بما توصیه میکردد که بشادی و غم این جهان
وقعی نگذاریم و رنج والم آن را درانتظار بهشت جاودان
بی قدر شماریم .

معاصرین بر عکس میگویند که هر چه هست در
همینجاست و در ورای این عالم مادی هیچ چیز صورت
حقیقت ندارد ...

ما نمی خواهیم در صحت و سقم یکی از این دو
اظهار نظر کنیم و اولی را بردومی یا دومی را براولی
رجحان گذاریم ، زیرا که برس هریک از آنها عمرها
بپایان رسانده و دفترها سیاه کرده اند ، و معهذا
نتوانسته اند ، بحقیقت قطره ای ازین دریای بیکران ره
برند و کمترین مفتاحی ازین معما لاینحل بدست آورند .
تنها موظفیم که این دونظر را به یکدیگر
درآهیزیم و دستور زندگی را چنین خلاصه کنیم که
« در دنیا نیکبخت باشیم و چنان کنیم که اگر دنیائی
دیگر نیز در پی باشد از نعمت نیکبختی بر کنار
نماییم » .

خواه ازین پس این جهان جهانی دیگر باشد و
خواه نباشد ، به حال زندگانی ما درین گیتی حتمی
است و بنابراین هر کدام ازما باید همچون گوته این اصل
را درنظر آریم که « مقصود از زندگانی ، خود زندگانی
است » وبمصادق آن از جان و دل سعی کنیم که در نیکو
گذرانیدن این حیات پربها بکوشیم و هیچ چیزی را با آن
برابر ندانیم .

رواقیون می خواهند که زندگی را با شادمانی پایان رسانند، لیکن این شادمانی آنها بجز عاملی نیست که غمی بر غمها یشان بیفزاید، زیرا که آنها راه را باشتباه گرفته و بجای آنکه سعادت این جهانی را در همین جهان جستجو کنند بکاوش در اسرار دنیای آینده پرداخته‌اند.

«مارک اورل» در کتاب افکار مینویسد:

«نباید با دست خویش وسیله رنج و غم برای خود فراهم آریم و لذات حیات را بامصائب خیالی از میان برداریم».

لیکن خود او دارای روحی چنان افسرده و معموم است که از کوچکترین کلماتش انبوه یأس و نومیدی بیرون می‌تروسد، زیرا که او نخواسته است شادمانی زندگانی را در خود زندگانی جستجو کند.

رنان این حس و غم و اندوه را بجایی رسانیده که حتی قهرمانان کتب خود را نیز آئینه روح خویش قرار داده است.

آنani که خویشن را برادر اعتماد آسمانی دارای تعادل روحی شکست‌ناپذیری می‌دانند در جنگ وهم و افسانه اسیرند. کبوتری که در قفسی تنگ جای دارد از اندیشیدن بحال مرغان آزاد چمن بجز افزون رنج و درد خود حاصلی نمیرد.

چقدر زیباست کلامی که والتر پاتر در هنگام توصیف از «افکار» مارک اورل از اینگونه مردمان بر زبان می‌آورد: «از ماجراهای زمین ناراضیند و از

اسرار آسمان نیز چیزی نمی‌دانند . حیات آنها سراسر تیرگی و ابهامی است که جز با درین پرده وهم و اشتباه روش نمیگردد ، لیکن تنها هنگامی این پرده درینه میشود که کبوتر روحشان از قفس تن دوری گزیده باشد » .

خوبشختانه امروز هیچیک از مظاهر سابق پا بر جای نماند است . دیگر کسی بیهوده نمی‌گردید و بعیت موهای خودرا نمی‌کند . دیگر کسی در بروی خویش نمی‌بنند تادر گوشه‌ای بنشینند و بنیاد آرامش خود را باقیشة افکار بی‌سر و بن متزلزل سازد .

تنها اینها نتیجه نفوذ آداب جدیدی است که بر همه‌جا حکم‌فرما شده و نهال عادات گذشته را ریشه‌کن کرده است . سالهاست که ما توانسته‌ایم بر روی کلبه‌های خشتی که گذشتگانمان با گریه و اندوه بنا کرده بودند کاخ جدیدی از شادمانی و نیک‌بینی بنیاد نهیم و با آفتاب دانش ظلمت‌گمراهی و اشتباهی را که بر وادی دل ما مستولی گشته بود از میان برداریم .

سعادتمندان هر ملت ، پیشوایان رشد اخلاقی و نگارندگان دفتر عظمت آنند . کسانی که در پی نیکبختی و سعادت راه می‌پیمایند ، تنها مسبب افتخار خود نیستند ، پیش قراولان عظمت و توانائی جامعه بشریتند اینان شکوفه شاداب نهال زندگی هر کشورند ، و دیگران شاخ و برگ آن ، تنها گل است که میتواند بدل بمیوه گردد و تخمها مطلوب بی‌اغبان خویش تحويل دهد .

میل بخوبشختی و سعادتمندی در اعمق قلب هر

بشری نهفته است . تنها شخص عاقلی می خواهد که این تمایل را در راهی صحیح بکار اندازد و از آن نتیجه مطلوب بگیرد .

ما در زندگانی دارای وظیفه مهمی هستیم که از درون گهواره تالب گور به مراد ماست ، و آن اینست که میباید خوشبخت باشیم و درین راه از بذل مساعی فروگذار نکنیم . حس همدردی و مهربانی نسبت باطرافیان و آشنايان را از روز اول در قلب ما سرشنتماند . ما همه بمیهن و بجماعه بشری مدييونیم و میباید تا عمر داریم در صدد ادائی قرض خویش باشیم . لیکن وقتی میتوانیم از زیر این بارگران خلاصه یابیم که به نیکبختی خویش نائل آمده باشیم .

آنکی میگوید : « چگونه ممکن است کسی پیش از آنکه گرسنگی و تشنگی خود را فرو نشانیده باشد ، برفع تشنگی و گرسنگی همسایه خویش موفق گردد ؟ »

کسی که خود از نعمت سعادت بوئی نبرده است و معهذا میخواهد دیگران را بدان رهبری کند ، همچون کوری است که در کنار جاده جای گیرد و در صدد هدایت رهگذران و آیندگان برآید .

باید نخست خود خوشبخت باشیم و سپس از پی خوشبختی دیگران بذل مساعی کنیم . هنگامیکه ماخود توانستیم شاهد نیکبختی را در آغوش کشیم ، نیمی از راهی را که به نیکبختی سایرین منتهی میشود نیز در نور دیده ایم ، زیرا که خوشبختی و سعادت هم چون غم و شادمانی

هر گز بریک حال نمی‌ماند و دیر یا زود برهمه‌جا دامن می‌گستراند.

خودرا بشناسید. راز نیکبختی را فراگیرید و بعبارت کاملتر نیکبخت باشید. خواهید دید که همه‌چیز در اطراف شما تغییر خواهد کرد و همه کس بسوی نیکبختی و شادمانی خواهد گرورید. آیا ندیده‌اید که بلبلی که بر روی شاخصار درختی آغاز چهچهه می‌کند باعث‌می‌شود که بیکباره جمله پرندگان در مقام آوازه‌خوانی برآیند و نغمه شادکامی سردهند؟

جمال پرستان بزرگ بما می‌گویند که با حب زیبائی زندگانی کنیم و با عشق بجمال نیز بمیریم. مقصود از این سخن آنست که در زندگانی خوشبخت باشیم و در هنگام مرگ نیز خویشن را سعادتمند دانیم.

برای چه از مرگ بترسیم؟ مرگ وظیفه‌طبعی و تخلف‌ناپذیر ماست. مگر برزگری که شغل روزانه خودرا با سربلندی و شادمانی بسپایان رسانیده و تخم مطلوب را در زمین افشارنده است هنگام غروب نمی‌آساید تا از رنج ساعات متمامی روز فراغتی یابد؟

شura و فلاسفه بیشتر بما گفته‌اند: « زندگانی برنج زنده ماندن نمی‌ارزد » این سخن هزاران بار خطأ و اشتباه است. زندگانی نه تنها برنج زنده ماندن ارزش دارد، بلکه از آن گذشته بما امر میدهد که خوشبخت باشیم و در پی سعادتمندی خویش از هیچ کوششی فروگذار نکنیم. کسی که سعادتمند نیست در انجام وظيفة

ابدی خود قصور کرده است ، آنانی که حیات را
رؤیائی بی سروته می پندارد هم نسبت بخویش و هم
نسبت به بشریت مقصرون . شاید بهمین جهت باشد که
طبیعت قبل وسیله مجازاتشان را بعدست خودشان فراهم
آورده است .

نیکبختی ما باید همچون درختی باشد که شاخ
و برگ آن برسر همه کس سایه افکند و یا چشمهای که
همه را از آب گوارای خویش بهره ونصیب بخشد .

جون روskin می گوید : « اراده خداوندی
اینست که ما سعادتمند باشیم و دیگران را نیز درین
سعادت سهیم داریم ، نه آنکه کاخ نیکبختی خویش را
بر بنیاد تیره روزی دیگران استوار سازیم و نهال
شادکامی خویش را با قطرات اشک سایرین آبیاری
کنیم . »

مقصترین مردمان کسانی هستند که میخواهند
با روحی مایوس و افسرده دیگران را راهنمائی کنند ،
زیرا که از مخزن شرنک بجز زهر جانگرا بیرون
نمی تراود . جون لوبلک درین مورد می گوید :

« ما باید تا آخرین حد ممکن خوشبخت باشیم
و با شادمانی زندگانی کنیم ، زیرا که سعادتمند بودن
ما مطمئن ترین وسیله کمک بجلب نیکبختی دیگرانست . »

این نکته قابل توجه است که همه کس خواه
بدین و خواه خوشبین ناگزیر است که در مقابل
رب النوع سعادت سر تعظیم فرود آورد . کسانی از قبیل
نیچه ، شیلی ، کارلایل و صدھا امثال آنان که بانیکبختی

بمبازه برخاسته‌اند، نه از آن جهت چنین کرده‌اند که سعادت را امری موهم شمارند و خوشبختی را نامی بی‌سمی پندراند، بلکه ازین‌سبب زبان باعتراف گشوده‌اند که چرا نباید همه کس قادر باشد که ازین موهبت آسمانی بیک اندازه استفاده برد و ازین درخت پر برگ و بار بیک مقدار برخورد.

لیکن پنجیقت خبر نداشته‌اند که در تقسیم این موهبت خطا و غرضی بکار نرفته است. دریای نیکبختی آنقدر وسیع است که با برداشتن جامی بیش یا کم از آن کاسته نمی‌گردد، سعادت درختیست بارور که هر کس میتواند سهم خود را از آن برگیرد بی‌آنکه از کمی و زیادی آن بدرخت آسیبی رساند.

چیزی که هست اغلب کسان در معنی نیکبختی دچار اشتباهند. خیلی‌ها تصور می‌کنند سعادتمندی عبارت از آنست که انسان بتواند خویشن را در میان دریای در و گوهر غوطه‌ور بیند و یا کلیه شهوات و امیال خود را به آسانی فرونشاند. لیکن چقدر این اشخاص از حقیقت امر بدور افتاده‌اند..

کسی که نیکبختی را با خویشن پرستی و خود خواهی اشتباه می‌کند همچون کسیست که شادمانی و خرمی را بالذت و کامرانی یکی می‌پندرد آیا هرگز می‌توان تصور کرد که شهوت پرستی موجب خرسندی و شادمانی گردد؟

بادافتن «راز نیکبختی» بخوبی خواهید توانست که خطا و صواب این معما را از یکدیگر تمیز

دھید وزشت و زیبایش را از هم باز شناسید، حجاب یک رنگ ظاهری را بر کنار زنید و در پس آن چهره حقیقت را از دیگر چهره‌ها امتیاز بخشید.

براستی بسی شگفت انگیز است که در میان علوم بی‌شماری که دنیای بشری همواره بدان‌ها افتخار می‌ورزد، هیچ علمی برای آموختن سعادت وجود نداشته باشد! آیا بشر تنها خود در این مورد مسئول نیست؟ برای چه نباید از روز نخست نهال نیک‌بخشی انسانی را برمیان نشانیده باشند تا امروز گلهای رنگارنگ آن‌مشام جان‌ها را معطر سازد و میوه‌های کوناگونش التهاب دلها را فرو نشاند؟ می‌گویند که فکر خوشبختی کامل انسانی امر محالیست. برفرض هم که این گفته درست باشد، چرا باید این مردمان را از اندیشیدن به امور محال ملاحت کنیم؟

آیا تمدن کنونی ما با تمام عظمت خود نتیجه افکار محالی نیست که بزرگان گنشته در دوران حیات برسر داشته‌اند؟

چقدر گفته سنت‌بو و درین مورد عمیق و منطقیست:

«تنها بقصد دست یافتن با مور محالست که بشر می‌تواند با آخرین حد امور ممکن دست یابد. اگر نوع انسان اندیشه دست درازی با آسمان هارا در سر فمیر و رانید بیقین ملک زمین را در اختیار خویش نگرفته بود».

پس میباید که پیش از همه چیزها علمی برای آموختن نیکبختی کشف کنیم که بتواند همه را ازین سرچشمۀ فیاض قسمت رساند و در همه جا ازین نعمت آسمانی بهره‌ای بخشد.

شاید فصول آینده این کتاب بتواند شمه‌ای از رموز این علم را بر شما آشکار سازد. تنها توصیه‌ما اینست که از شنیدن نام «علم» بیمی بر دل راه میدهد، زیرا که در این کتاب نه از طبیعت و ریاضیات سختی در میان خواهد بود و نه از علوم فنی و سیاسی بحثی خواهد رفت؛ تنها آنچه گفته می‌شود یک سلسله دستورهایی است که می‌باید آنها را بکار بندید تا شاهد خوبی خواهد بود.

چه عیب دارد که در میان هزاران علم مفید و غیر مفید، علمی نیز وجود داشته باشد که از راز نیکبختی سخن گوید و از اسرار سعادت و موفقیت گفتگو کند؟ ...



فصل دوم

فیک بینی و بدینی

(شادمانی و اندوه روح)

معماهای بدینی - فلاسفه و نویسندگان - آثار ادبی اروپا - ولتر دیدرو - شرق و غرب از نظر اشخاص بدین - لامارتن و «تفکرات» - آئین بودا و برهمن - مسیحیت نوعی از آئین بودا است - گفتار پاسکال - فلسفه یونان و روم - اشیل - کاساندر - سفل - آلتست - تنو گنیس - پلوتارک - سنگ - عارک اورل - افلاطون - فیثاغورس - بدینان جدید - شوینهاور - هارتمان - توباردی - شاتوبریان و «رنه» - جوانی فصل بدینی است - دیوانگان عاقل نما - یک تجربه عملی .

«دلا ز هجر مکن ناله ز آنکه در عالم : :
غم است و شادی و خارو گل و ثیب و فراز»
حافظ

معماهای شگفت انگیزی که بدینی بشری نام دارد

بیقین مشکلترين معمايی است که بشر در خط سير عقلی خود با آن مواجه بوده است. آنچه که در حوالي سال ۱۸۳۰ «بیماری قرن نوزدهم» لقبش داده بودند در حقیقت از خصائص دوره جدید نیست، بلاییست که از آغاز ظهور بشر تاکنون پیوسته وجود داشته و همواره نیز تأثیر شوم خودرا بجای آورده است.

سالهاست که جامعه بشری از بار طاقت فرسای یأس و نومیدی که برذوشش فشار می‌آورد مینالد و شکوه می‌کند، لیکن هنوز پی بنخستین مرحله خبط خویشن نبرده و در صدد درمان درد برنيفتاده است. همچون ریاضت کشان هندی که اندیشه آسایش مطلق در سر می‌پرورانند و بجز رنج دادن تن و جان خویشن کاری نمی‌کنند، ما نیز پیوسته از پی نیکبختی آه می‌کشیم و معهذا بغیر از افزودن حزن و اندوه خود حاصلی نمی‌بریم، زیرا که راه حقیقی واصلی مقصود را باشتباه گرفته‌ایم.

بزرگترین تجلیات فکر بشری در هر دوره بیکی از سه صورت مذهب، فلسفه و ادبیات بوده است، و بدبختانه هیچیک ازین هرسه توانسته است همواره زندگانی بشر را بسوی شادمانی و نیکبینی رهنمایی باشد.

اشکهانی که تاکنون براثر این سه عامل بزرگ از دیدگان نوع انسان فرو چکیده است آنقدر زیاد است که اگر روزی آنها را بیکدیگر درآمیزند، بیگمان دریای پهناوری از آن پدید خواهد گشت.

نومیدی‌ها و تلخی‌هائی که پدران ما در دوران حیات خویش در زوابایای روح و قلب خود ذخیره کرده‌اند

امروز بارت نصیب ما گشته ، و ما اکنون سرنوشت کسانی را یافته‌ایم که یک شب با بی‌خوابی بصیر رسانند و جز بامداد بعد تأثیر را در خویشتن احساس ننماید .

در داستان های رومی معروفست که هر زمان او گوست باده پیمانی می‌کرد بولونی مست می‌شد . چقدر این داستان شبیه است بوضع ما که نیاکانمان جام یأس و بدینی بر سر کشیده‌اند و مستی آن بر ما استیلا یافته است . بیشتر مردمان چنین می‌پندازند که اروپائیان بیش از سایرین بشادمانی و خوشبختی تزدیکند . شاید در نخستین وهله براین کلام ایرادی نتوان گرفت ، لیکن یک تحقیق ساده در تاریخ گذشته این قاره خندان کافیست تا نشان دهد که در هر عصر و زمانی چه ناله‌ها از دل‌های مردمان آن برخاسته و چه اشکها از دیدگانشان و فرو چکیده است !

بیشتر اهالی خود اروپا نیز آثار ادبی فرانسه را بهترین نمونه روح نشاط و شادکامی غرب میدانند ، اما چگونه می‌توان این گفتار را با نوشه‌های کسانی مانند «ستاندال» ، «بودلر» ، «موپاسان» ، «دوما» ، «رنان» ، «زولا» ، «موسه» ، «لکنت دولیل» ، «آناتول فرانس» و «سولی پرودم» تطابق داد ؟

هر یک از این مردان بزرگ ادب در پس یکایک از جملات و عبارات خویش چنان دربای غم و اندوه نهفته دارند که بی‌گمان اگر روزی قدرت تلاطم یابد همه چیز را در خود غرقه خواهد ساخت و همه را نابود خواهد گردانید !

معهذا این عده تنها شاگردان کسانی از قبیل :
شاتوبریان ، لامارتین و سنت بوو هستند که نردهان یأس و
بدینی را تا آخرین پله بالا رفته و روح بشری را بمنتها
درجه با چنگال حزن و غم خراشیده‌اند .

افکار بزرگان امروز عالم ادب نیز سراسر از
چشمۀ پیشینیان آب میخورد . درین صورت چگونه می‌توان
انتظار داشت که تخمی که از یک درخت گرفته شده باشد ،
نهالی بجز اصل خود بیابان تحويل دهد ؟

هریک از ادباء و شعرای گیتی چنان آثار خود را
با افکار زهرآگین و یأس آمیز درهم آمیخته‌اند که اگر
روزی در پی جمع آوری آنها برآئیم بیگمان مشنوی از
هفتاد من کاغذ تجاوز خواهد کرد . هر چند که در غالب
اوقات این روح پر مرارت و بدین بخوبی هویدا نیست ،
معهذا هر کسی میتواند با اندکی تعمق ، حجاب فریبندۀ
ظاهری را بر کنار زند و حقیقت پنهان را آشکار نماید .
چه میتوان در رد این فکر گفت هنگامیکه ولتر ،
یعنی خوشبین ترین و شادمان‌ترین نویسنده‌گان قرون اخیر
میگوید :

« ماهمه کودکانی هستیم که چون در خواب
می‌رویم رؤیای سعادت و خرمی می‌بینیم و چون بیدار
می‌شویم بجز تیره روزی و بیچارگی تعبیری از آن در
نمی‌یابیم ! » و یا وقتیکه در جای دیگر می‌نویسد :

« مگس حقیر تنها برای آن آفریده شده است که
طعمۀ عنکبوت گردد . چگونه ما که بحقیقت در عرصۀ
عالی مگسی بیش نیستیم ، میتوانیم بجز اسارت در چنگال

غمهای جانگداز و مشقات طاقت فرسا از زندگانی خویش
انتظاری داشته باشیم » ؟

آری ! ولتر حیات را لذت بخش می بیند و معهدا
بست از شکوه وستیزه برنمی دارد . گل را می نگرد و جز
بخار نمی اندیشد . جهان کنونی را رؤیائی بی سروته
می شمارد واز دنیای آینده نیز جز با یأس و نومیدی سخن
نمی راند . خودش می گوید : « نمیدانم آنانی که از حیات
جاودانی سخن رانده اند چه اندیشه بر سر داشته اند ، لیکن
اینقدر میدانم که این شوخی بسی زشت و غمانگیز است » !
دیدرو نیز در این راه از ولنز عقب نمی ماند ،
خود او در یکی از آثارش می گوید : « ما همه غرقه دریایی
تیره روزی و بینوائی هستیم می یابد آن قدر اشک بریزیم
و استغاثه کنیم تا فرشته مرگ بر بالینمان آید و ازین
زندگی سراسر رنج و اندوه خلاصمان بخشد » .

ودر جای دیگر مینویسد :

« ما بجز بازیچمهای بی جانی در چنگال رنج و
غم ، اشتباه خطا ، بیماری و ناتوانی ، احتیاج و بیچارگی ،
نیستم . کودکانی هستیم که در جنگ امیال و شهوت
بی پایان خویش اسیریم واز هیچ سوی بجز مشتی دو روی
ومزور بر گرد خود نمینگریم » .

علمای اخلاق نیز درین احساس بدینی و نومیدی
با شعراء و نویسندگان شریکند . همه می نالند و شکوه
می کنند . لارشوکو و شانفور ، لا برویر ، وونارک ، همه
در کلیه گفته ها و نوشته های خود این ناله سوزنده و شکوه
آمیز شارون را از دل برآورده اند : « زندگانی برنج زنده

ماندن نمی‌آرد » .

چه موحش بود اگر روزی این اندیشه بفود
عالماگیر می‌یافت و بر همه‌جا دامن میکسترانید .

شارون در کتاب «عقل» مینویسد: «چم خوشبختند آنانی که از زیور عقل عاریند و چیزی از ماجراهای زندگانی نمی‌فهمند ، و چه خوشبخت ترند کسانی که اساساً پای بوجود نهاده و با این دنیا وحشت‌انگیز و محنت‌زار رو برو نگردیده‌اند » ؟

وقتی نتیجه افکار کسانی که آنان را افراد خوب‌بین ترین ملل اروپا محسوب میدارند چنین باشد ، از سایرین چه انتظار میتوان داشت ؟

در سر لوحه ادبیات هر کشوری نام یأس و اندوه با حروف برجسته نقش بسته است . «تن» در وصف این امر می‌گوید : « در قلب اروپای متمدن و نیک‌بین نیز ناله هندوان غمگین و مایوس بلنداست . شوپنهاور آلمانی در حقیقت بجز بودائی نیست که لباسی جدیدتر و فریب‌نده‌تر برخود پیراسته و افکار کهنه را در قالب نوتی ریخته است » .

ژاکمن مینویسد : « بنارس در حقیقت بر لینی است که بصورت شرقی درآمده است ، چنان که گوئی این هر دورا با یک‌خشتش بنیاد نهاده واز یک آب و گل استوار داشته‌اند » !

آری ! عفریت تیره روزی و بینوائی در همه جا هست . بوم فلاکت و ادبیار در هر نقطه‌ای ناله میکند ، تنها چهره رنگ ظاهری است که در هر کشوری آنرا

بطریقی مخصوص جلوه میدهد.

شاید گاه بگاه کسانی نیز یافت شوند که از حد سایرین قدمی فراتر نهاده ولختی نیز آنچه را که سعادت و شادکامی می‌نامند در خویش احساس کرده باشند. معهداً تعداد این اشخاص در مقابل دستهٔ مخالف بقدری کم است که از شمارهٔ انگشت تجاوز نمی‌کند، واز آن گنسته دوام این حالت در آن‌ها چون عمر آفتاب خزانی کوتاه است و هنوز ساعتی چند سپری نگشته است که بار دیگر ابر یأس و نومیدی آسمان زندگانیشان را تاریک می‌سازد و تجلیات پیشین را در زیر خود می‌پوشاند. که میتواند حزن و غم این دسته را بهتر از آنچه که «لوکنت دولیل» در یکی از اشعار خود برزبان می‌آورد توصیف کند: «ای زندگانی! ای مجموعهٔ رؤیاهای بی‌سر و بن! برای چه این سان ارواح بزرگ را دربند خویش گرفتار ساخته و بدام فریبندِ حیات در انداخته‌ای؟»؟

چد موحس است این اندیشه که تخم آن باست عدهٔ معدودی در مزرع دلها کاشته می‌شود، سر برمهیند و نمو می‌کند، شاخ و برگ برخود می‌پیراید و آنچه را که در اطراف می‌یابد بزیر سایهٔ خویش می‌گیرد. بر فراز گیاهان اطراف خود دامن می‌گستراند و دیگر باره از درون گل‌های زهرآگین خویش تخمهای تازه بر زمین می‌افشاند.

نیک‌بین و بدین، موحد و ملحد، پارسا و بی عقیده، جهانجوی و وارسته، شاعر و صنعتگر، همه دچار انقلابات و تحولات شدید درونی هستند. همه با تمام

کوشش‌های خویش در بر این بعضی از مظاهر زندگانی سر اطاعت فرود می‌آورند و تسلیم رنج و محنت می‌گردند.

یکی ازین موارد قضیه مرگ است، داستان جسمی است که از حرکت می‌ایستد و در دل خاک تیره مکان می‌گیرد، لباس زندگی را بر کنار می‌افکند و از همه کس و همه چیز دوری می‌گزیند، سر در خاک می‌برد و نهال فراموشی بر فراز سرش شاخ و برگ می‌گستراند، ابر گمنامی بر روی کورش آغاز باریدن می‌کند و سبزه حسرت و نسیان با بالای نامش ریشه میدوآند، او می‌رود و ما بر جای می‌مانیم، ناله سرمیدهیم و شکوه آغاز می‌کنیم، با چنگال تحسر سینه خود میراشیم و با تیشه تأثیر بنیاد سعادتمان را واژگون می‌سازیم.

فرقی نمی‌کند. خواه کسی از ما برود و خواه چیزی، هر امیدی که از ما سلب شود یکقدم بسر منزل یأس و اندوه‌های نزدیک می‌کند. ناله هائی که در هر عصر و زمان از دل‌های حساس برخاسته است نتیجه مستقیم همین نومیدی و بیچارگی است.

چیزی که بیش از همه نوع بشر را در هر دوره باضطراب و افسوس واداشته است ترس از مرگ و نیستی جاودانیست. همه از فکر ظلمت ابدی بر خود می‌لرزند و با یاد آن روزهای روشن خویش را نیز تاریک می‌کنند. از حیات شکوه دارند، معهذا بترک آن راضی نیستند! سراسر ناله هائی که باشکال مختلف از دلها برخاسته از چشمۀ همین اندیشه آب می‌خورده است. کسانی نیز که از فرا رسیدن مرگ با شادمانی سخن میرانند فقط امید آن دارند

که بدینو سیله ترس و بیم خودرا در زیر پرده‌ای از ابهام و تغافل پنهان سازند. یکی از نمونه‌های آنان بودler است که تا آخرین نفس مرگ را تحقیر می‌کرد، لیکن هنگام رسیدن آن چنان بسختی برآشافت که تمام مشاعر خویش را از دست بداد.

غم‌انگیزترین نالمهائی که در اینراه از دلها برآمده، جمله‌ایست که زمانی بدین شکل از دهان شاعر دلسوزتۀ فرانسوی برخاسته و در کتاب «تفکرات شاعرانه» نقش بسته است:

«ای خداوند! چه جرم داشتیم که مارا بشکنجه
زندگانی محکوم ساختی؟»

آری! لامارتین از زندگانی مینالد، از حیات شکوه می‌کند و از دست روزگار فغان بر می‌آورد، معهذا او نیز قدرت تحقیر مرگ ندارد. مرگ رابسوی خویش دعوت می‌کند، لیکن هنوز بدرستی از حقیقت آن مطلع نیست. روزیکه آنرا در می‌باید بلاشک موقعی است که تغییر رفتار میدهد و طومار گفته‌های پیشین را در هم مینوردد.

در اینجا یک نکته جالب توجه است، و آن اینست که در اعماق این ناله سوزنده لامارتین، یادگار تلقینات شومی که آئین مسیحی در قلب حساس او بر جای نهاده است بخوبی هویداست. لیکن لامارتین درین مرحله تنها نیست، قسمت اعظم از اشکهایی که تاکنون از دیدگان بشر سرازیر شده، نتیجه اضطراباتی بوده است که افکار مذهبی در

سرش پدید آورده‌اند ، در صورتی که بحقیقت ریزش هیچیک از این اشکها کمترین ضرورتی نداشته است .

آئین بودا غمانگیزترین طریقیست که تاکنون پای بعرصه وجود گذاشته است ، آئینی است که تار و پود آن از بدبینی و نومیدی درهم باقتمشده و با یأس و تأثیر ترکیب یافته است . از نفی قانون خلقت آغاز میگردد و به محکوم کردن حیات خاتمه می‌پذیرد .

تنها چیزی را که از زندگانی واجد حقیقت می‌شمارد و مرگ و نیستی است . بودا مرگ را پرافتخاری میداند که پیروان او در تمام عمر باید نظر بدان دوخته ودمی از اندیشه آن منصرف نگردند .

نیروانای هندی حیات را لایق زنده ماندن نمیداند . وظیفه هندو این است که هر چه زودتر شاهد مرگ را در آغوش کشد و این تاج پرافتخار پرشکوه را برسر گذارد . برفرض هم که ظاهراً در قید حیات باشد انجام وظیفه او اشکالی ندارد ، زیرا که لذت حقیقی جز در مرگ و فنا نیست . باید گوشوارا بست تا گفتگوهای جهان را نشنید ، و چشمها را برهم نهاد تا از ماجراهای زمینی چیزی ندید .

باید شهوت را نابود ساخت و امیال را فرو نشانید . احساسات را خاموش کرد و اندیشه هائی را که مربوط بمرگ نیست بسختی منکوب نمود .

بودادر سر لوحه تعلیمات مذهبی خود بشاغر دانش چنین دستور میدهد :

« ای شاگردان ! بدانید که ما به پنج رشته محکم
بعلائق زمینی اتصال داریم ، واين هر پنج رشته را از غم
و رنج درهم بافته‌اند .

تولد و مرگ ، پیری و مرض ، و علاقه زمینی ،
اینها پنج مظہر حیات ما هستند .

تولد نوعی از مصیبت است ، پیری نوعی از مصیبت
است ، بیماری نوعی از مصیبت است ، مرگ نوعی از
 المصیبت است ، تزدیکی با ناکسان نوعی از مصیبت است و
دوری از دوستداران نیز نوعی از مصیبت است !
حقیقت حیات بنا بتعالیم بودا همین است .

بعقیده او در سراسر زندگانی چیزی دیده نمی‌شود
مگر آنکه با رنج و غم آمیخته باشد . بشر با مصیبت بوجود
آمده و با مصیبت نیز از میان خواهد رفت ، بودا هر چه
می‌گردد ، هیچ چیز را در روی زمین قابل علاقه نمی‌یابد ،
سراسر افکار و احساسات بشری در نظر او بازیچه جلوه
می‌کند ، عشق‌ها ولذات مارا رؤیا هائی بی‌سروته می‌بیند
و شهرت‌ها و موفقیت‌های مارا دروغه‌هائی ظاهر فریب
می‌پندارد .

همین موقع است که بودا به پیروان خود چنین
تعلیم میدهد :

« ای شاگردان ، حقیقت مطلق اینست که بجز
نفی وجود و علاقه هیچ احساسی را در خاطره خویش
مجال داخل شدن ندهید . لذات را از دل دور کنید و
امیدها را بکنار رانید . امیال را نابود نمائید و احساسات
را بستختی منکوب سازید .

از شادمانی است که غم بر می خیزد . کسی که
یکباره باشادمانی و داع گوید از غم چه بیم خواهد داشت ؟
از عشق است که هجران بوجود می آید . شخصی
که جاودانه از عشق دوری گزیند چسان از هجران خواهد
هر اسید ؟ »

بعقیده او بر همن حقیقی کیست که از دوستی
حیات کناره گیرد تا از مرگ بیم نداشته باشد ، و از
لذات جهانی دوری گزیند تا از غم و نومیدی ترسی
احساس ننماید .

اصل منفی که بودا انتخاب کرده است بنای
دستورات مذهبی « ثاکیامونی » را تشکیل می دهد .
بعقیده بودا تنها مقصود از حیات نیستی است ، و برای
این منظور عالی میباید که در عین زندگانی بفنای مطلق
رسید یعنی از سراسر شادمانی ها ولذات جهان دوری
گرفت و از پی وصل معبدود با عظمتی که مرگ نام دارد
تن خاکی را باریاضت خود داد . تنها اصلی که یک نفر
بودائی کامل باید مطمئن نظر قرار دهد اینست که شماره
سالهای را که بر عمر او گذشته است فراموش نکند تا
پیوسته بیاد داشته باشد که بسر منزل مقصود تردیک تر
شده است .

بودا میگوید : « حیاتی که میگذرد بحقیقت انبوه
یأس والمی است که دست از سر بشر بر میدارد و در وادی
نیستی فرو میرود . زندگانی مخلوطیست از پست و بلندی ها
و نشیب و فرازهای متواتی . الام بشری بمنزله طوفان هایی
است که پیوسته روح مارا مستحوش لطمات خویش قرار

میدهد و بسوی محلی که از نفوذ آن بر کنار باشد فرارمان می‌دهد ». .

بودا خواسته است که این محل رفیع و آرام بخش را پیروان خویش نشان دهد . ازینجهت بدانان تعلیم داده است که روح را آنقدر از قید درک و احساس عاری سازند تا چیزی از مشقات روی زمین درنیابد . لیکن پیمبر هندی راه را باشتباه گرفته است ، می‌خواهد روح را از شر رنج و غم آسوده سازد ولی یکباره آنرا از زیور وجود عاری می‌کند . جان را می‌کشد تا دل را آسوده دارد ، و بدین طریق رشته‌ای که حیات ما را تشکیل میدهد گسته می‌شود و ریاضت کش بینوا در اندیشهٔ مقصدی موهم بتلخی جان می‌سپارد .

مرتضاض هندی نیز مانند همه کس دارای قلبی است که در درون آن هم خوب و هم بدمعکان دارد ، لیکن مایل نیست که لختی نیز خوبی های این بزرگبائی های بی‌پایان عالم وجود نظر اندازد ، زیرا از روز نخست که جهان را مینگرد بدو چنین تلقین کرده‌اند که زندگانی بجز مصیبتی نیست که همه را در چنگ خود می‌گیرد و تا مدتی نامعلومی مرغ آزاد روح بشر را در قفس تنگ جسم گرفتار می‌سازد ! بیچاره هندوی وارسته این تن‌خاکی را آزار میدهد تا روح در عین گرفتاری از آن قدرت خلاصی داشته باشد .

لیکن شگفت در اینجاست که چرا کسانی که زندگانی را باری طاقت فرسا می‌پندارند ، بجای ریاضت پردن و در کوه ویشت عمر گذرانیدن یکباره این بار

سنگین را بزمین نمی افکنند تا از رنج و مشقت آن وارهند
وبر سعادت خیالی خویشن دست یابند آیا خودکشی
بهترین راهی نیست که در اختیار آنان نهاده اند تا بوسیله
آن از درد و غم زندگانی کناره گیرند و ره بسر منزل
حیات ابد برند؟

اینجاست که باید اقرار کرد همه کس از مرگ
واهمه دارد، حتی اگر شخصی باشد که مطابق آئین خویش
زندگانی را باری طاقت فرسا پنداشد.

آئین برهمنی نیز از مذهب بودائی پائی کم
نمی آورد. بر هون عالم خلقت و وجود را بمنزله عوالم
موهوم و بی مصرفی می شمارد که بر حسب اتفاق و برای
پدید آوردن رنج و بیچارگی بوجود آمده اند.

طریقه مسیحی نیز همان آئین بودا و برهمن است
که لباس تازه تر و رنگین تر بر خود پیراسته است.

پاسکال می گوید: « دنیا سراسر زیبائی و جمال
است، لیکن عیسوی حقیقی حق ندارد که از این جمال
بی منتهی، بجز تیرگی و بیچارگی چیزی مشاهده کند.
از همه جا بانک شادمانی و سور بر می خیزد، بلبل بخرمی
چه چهه میزند و جو بیار بشادمانی زمزمه می کند. هزار
دستان بطرف چمن آواز می خواند و قمری بمستی پای
می کوبد اما مسیحی با ایمان می باید که گوشها را بینند تا
صدائی بجز ناقوس عزا نشنود و چشمها را بر هم گذارد تا
منظرا ای بجز اشک بینوایان نبینند»!

عقيدة هارتمن فیلسوف بزرگ آلمانی درباره
مذهب و افکار بسی جالب توجه است. هارتمن می گوید:

«کلیه مذاهب تنها در تیجه افزایش گناه و خطا در میان بشر پای بوجود نهاده اند، لیکن چون بدی و شرارت از لوازم طبع بشری است هیچ آئینی نخواهد توانست در مقصد عالی خویش موفق گردد تنها راه چاره ای که برای فرار از نست بدی در اختیار ماست، این است که باست خویش این جان بیفایده را در وادی نیستی فرستیم و صباحی چند باسودگی در زیر خاک تیره مکان کیریم»!
کسانی که از فوائد خودکشی سخن رانده اند بسیار فراوانند، با هنسن و مریدانش از کسانی هستند که آخرین چاره خلاصی بشر را از قید رنجها و مشقات زندگانی اتحار دانسته اند. اگر نیز کسی مانند ماین لندر فیلسوف مسیحی یافت شود که در عین بدبینی زندگانی را مورد ستایش قرار دهد، بدینختانه همچون او دارای جنون و دیوانگی عالمگیر است. آری! ماین لندر دیوانه ای بود که بالاخره نیز از یک تحریک شدید عصبی جان سپرد، لیکن بحقیقت مجنوی بود که از خوشبختی بچنگ حنون همسخنان خویش گرفتار نیامده بود. چه موحش است جنون آنانی که پیوسته به از فهم و دانش میزند و هر گر بجز تیره کردن ارواح ساده و نادان کاری نمیکنند!
این جاست که ناگزیر باید گفت: «خلق مجنوونند و مجنوون عاقلست!»

بزرگان و مورخین گیتی در هر عصر و زمانی پیوسته از عظمت و صفاتی عقائد فلسفی یونانیان قدیم سخن رانده اند معهدا در این قسمت نیز همه راه را بخطا گرفته اند.

از ورای هریک از افکار و آثار پیشوایان ادب یونان روحی هویدا است که از هرسوستخوش نومیدی و بدینی قرار گرفته است فیلسوف یونانی نیز مانند همه میگرید و ناله میکند، از جور گردون تأسف میخورد و بریوفائی جهان سرشک میبارد، لیکن مجموعه این نالهها و اندوهها وضعی دارد که کمتر از معاصرین جالب توجه است. علت نیز معلوم است.

ما در دوران خود بسی عقبتر و سالخورده تر از آنان هستیم.

هزاران سال بریونان قدیم گذشته و چرخ و فلك بگردش خویش ادامه داده است تا ماپای بعرصه وجود نهاده ایم و در این مدت هرچه کاروان مدنیت پیش رفته قوه مقاومت روحی نوع بشر نیز در مقابل یأس و غم نقصان پذیرفته واثر رنج و اندوه محسوس تر گشته است. دانشمند یونانی جهان را با نظر بعض و عناد مینگریست، لیکن همچون ما شکوه نمیکند و ناله سرنمی دهد. ظرفی که قطره قطره آب در آن ریزند، از نخستین وهله آکنده نمیشود، دقایق دراز لازم دارد تا این قطرات بر روی هم انباشته گردد و آنگاه از کنار ظرف سر بیرون کند.

گذشته از آن چگونه میتوان ادعا کرد که بزرگان گذشته، از ما بزندگانی خوبشین تر بوده‌اند، در صورتیکه ماهنوز بدرستی چیزی از احوال آنان نمیدانیم و بجز شعله‌ای از افکار و اندیشه‌هایشان را در نیافته‌ایم؟ با اینهمه همانقدر که از آثارشان باقی مانده است میتواند معرف افکارشان واقع گردد.

اشیل میگوید : چه ترکیب عجیبی است انسان که در عین ناچیزی خود را برتر از همه میشمارد و بر سر ابر موجودات ادعای حکمفرمائی میکند ، کرده‌های خود را منطقی و عاقلانه می‌پنداشند و گفته هایش را صحیح و درست میدانند و خبر ندارد که خدایان از دور بدین سبک سری او با تمسخر لبخندی میزند و این عجب و غرور بی‌بنیاد را مایه تفسیر میشمارند » !

« کاساندر در کتاب خود از ناپایداری روزگار مینالد و مینویسد : « دنیائی است که همه چیز در آن دیوانه‌وار بسمت نیستی میشتابد و در دریای بیپایان عدم ناپدید میگردد . هر ذره بستخی روزگاری میگذراند تا ابر فنا فرارسد و بر سر آن سایه افکند ، و آنگاه چنان در وادی ظلمت فرو رود که گوئی از روز نخست رنگ حیات برخویشتن ندیده است » .

شاید ازین هردو غم انگیزتر نالهای باشد که آنتیگون بدین شکل از دل بر میآورد و بدین طریق عقیده‌ای را که هزاران نفر قبل و بعد از او اظهار داشته‌اند تکرار میکند : « ما برای غم خوردن و گریستان بعالمند می‌ایم . چقدر حقیر است اندیشه موجود فناها پذیری که میخواهد در عین بی ثباتی و کوتاه نظری از چنگال سرنوشتی که خدایان برای او خواسته‌اند بگریزد و دریچه اشک و آه را بر روی خویشتن مسدود سازد » !

و باز هم تلغیت از آن عقیده‌ای است که سفل فیلسوف بزرگ یونانی از زبان او دیپ هنگام مکالمه با کولون چنین اظهار میدارد : « چه بهتر بود اگر از روز

نخست پایی بعالمنمی نهادیم و در این زندان تنگ گرفتار نمیگشیم ! اما اکنون که خواه و ناخواه دیده از پی دیدار جهان گشوده و بر عرصه عالم نظر افکنده ایم ، بهترین را آنست که هرچه زودتر این جاده ملالات انگیز را بیان رسانیم و دیگر باره در همان جائی که از آن آمده ایم کاروان اندازیم » !

بکدام سو میتوان نظر افکند که اثری از روح زهرآگین نویسنده گان و فلاسفه بدین در آن نباشد ؟ از هرجائی که یکی از ایشان در آن سکنی داشته باشد فریاد ناله واندوه بلند است .

بزرگان ادب یونان توانسته اند که بر اثر سالها اندیشه و رنج ، تا آن حد که در اختیار نوع بشر است پیش روند و با سرار دنیا مرموزی که ما از آن بی خبریم دست اندازی کنند . لیکن تایبجی که از سفر دور و دراز خود آورده اند بقدری موحش است که اساساً بهتر بود اگر ازین بابت سخنی نمیگفتند و روح شنوندگان را بیش از پیش بچنگال گفته های خود نمی خراشیدند .

آلست در کتاب اوریپید مینویسد : « از کشور اشباح مراجعت کردم و دیگر باره بروی زمین نظر افکنید . آنجا همه خموشی و سکوت بود ، لیکن میان هیچیک از این دو فرقی ندیدم بر هم جا تیرگی و خوف حکم فرمائی میکرد . بوم ملالات و ادبیات در هر نقطه ای مینالید و داس وحشت و مرارت از هر سمتی در و میکرد .» تئوکنیس در کتاب « مدایع » میگوید : « خدایان

یک لحظه بر ما خشم گرفتند و از غم خوردن بدین جهانمان فرو فرستادند. اما اکنون که آمده‌ایم خوشبختانه راه رفتن را نیز در اختیار ما نهاده‌اند. چه بهتر از اینست که در نخستین وهله فرصت از این ظلمتکده وحشتزا بدر رویم و دروازه این قلمرو را درنوردیم! « پلوتارک در یکی از آثار خود می‌نویسد:

« شکنجه مهیبی است شکنجه زندگانی و چه تیره روزی سهمگینی است تیره روزی حیات چقدر جان فرساست که ما پای بعالمنهاده‌ایم و چه طاقت‌فرساتر است که می‌باید با این زندگانی بازیم و این جام شرنک را تاقطره آخر در کام خویش فرو ریزیم! »

این حس مشئوم بدبینی و نومیدی از کشور یونان بروم سراحت کرده است سراسر آثار فلاسفه رومی دارای حزن و کدورتی است که حتی گاهی از فلاسفه یونانی نیز فراتر می‌رود.

پلین طبیعی دان بزرگ رومی می‌نویسد: « در روی زمین موجودی حقیرتر، ضعیفتر و بی‌نواتر از نوع بشر وجود ندارد. ما همه کبوترانی هستیم که در چنگ شاهین تیره روزی و بیچارگی اسیریم و می‌باید که بن‌آکامی جان سپاریم و دم بر نیاریم در صورتیکه سراسر موجودات حق آن دارند که لااقل روزی چند با شادمانی بسر برند و از زندگانی همچون حقیقی برخورند. »

باید افزود که افلاطون نیز سرانجام از عقیده معاصرین خویش که بالاترین مراحل سعادت نوع بشر را

مرگ میدانستند، قدرت خلاصی نیافت و نتوانست برخلاف دیگران زندگانی را بر عدم رجحان گذارد و این موضوع در کتاب «فدون» او که در طی آن پیوسته افکار خویش را بسمت مرگ متمایل میسازد بخوبی هویداست.

اکنون بسراج بزرگان معاصر رویم و کسانی که شرق و غرب عالم را با گفته‌های بدینانه خود بهیجان آورده و طومار شادمانی و خرمی هم‌عصر خویش را با افتخارشان درهم پیچیده‌اند نظر افکنیم.

نتیجه‌ای که از این جستجوی خویش درخواهیم یافت بیقین بسی شگفت‌انگیز و غیرمنتظره خواهد بود.
همه از وضع روزگار شکوه میکنند، بزندگی ناسزا میگویند و زندگان را از دوستداری حیات تمسخر مینمایند، در عین زندگانی جز خواب عدم نمی‌بینند و در هنگام شادمانی بغیر از راه غم نمی‌سپرند. معهذا همد در پس این نقاب تیره ظاهری روحی سرشار از عشق زندگانی و نعمت شادمانی کامی دارند و پیوسته در پی عظمت و جلال تکاپو میکنند. موفقیت را امری موهم میشمارند و معدالک دست از جستجوی آن برنمیدارند.
افتخار را بازیچه‌ای فریبنده نام مینهد و با این همه، همه‌جا را از پی این بازیچه زیورو و مینمایند.
بزندگانی ناسزا میگویند ولی خود حاضر بدست شستن از آن نیستند. گوئی انتظار دارند که این جام شرنگ تنها در کام دیگران ریزد و این جرعه زهر فقط نصیب سایرین گردد.

هنگامیکه یک لحظه از این بازی دائمی خسته می‌شوند و نقاب بدینی را از چهره بر میدارند، همه کس می‌تواند رخساره حقیقیشان را که تا آن زمان پنهان بود بخوبی بنگرد.

همه همچون بازیگرانی هستند که در عین شادمانی کلمات غم انگیز می‌گویند تا بدینوسیله علاقه جمیعت را جلب کنند و آنان را بکفzین و آفرین گفتن و ادارند. آنانی که عهده دار رل اصلی در پیش‌های مارکی دوپوزا یا چاترتن هستند غالباً پس از اتمام بازی خویش ساعتها و روزهای پیاپی در تحت تأثیر جملات یا سآمیز و زهرآلود نویسنده‌گان در بروی خویش می‌بندند و در افکار دور و دراز فرو می‌روند لیکن دیری نمی‌گذرد که بار دیگر چهره حقیقیشان آشکار می‌گردد و این نقاب چند روزه باسانی ابرهای بهاری که روی خورشید را پوشیده بکنار می‌رود.

شاید کسی نباشد که هنگامی سخن از بدینی و نومیدی در میان می‌آید بیاد شوپنهاور آلمانی نیفتند زیرا که این مرد ازین حیث با آخرین درجه دست یافته و بر صدر نشسته است و معهذا چگونه می‌توان پنهان کرد که همین مرد مأیوس و بدینی در سال ۱۸۳۱ که مرض و با در برلن شیوع یافته بود نخستین کسی بود که از شهر فرار کرد و بنقطه‌ای خلوت و دور دست پناه بردا؟

زندگانی این مرد عجیب که بوادی قرن نوزدهم لقب داده‌اند مخلوط از بسی تناقضات و تظاهرات شگفت‌انگیز است. سالها شوپنهاور زندگانی را شکنجه‌ای

طاقت فرسا می شمرد و برای جلوگیری از ازدیاد این شکنجه مردمان را بقطع دائمی توالد و تناسل دعوت می کرد . معهدا خود او بن‌گهان دارای فرزندی گشت و تا آخرین روز عمر بتربیت او همت گماشت .

جنگ در نظر او امری بود که شایسته بسی تمجید و تحسین بشمار میرفت ، زیرا که بدین وسیله از تعداد تیرمروزان و بینوایان کاسته می شد . بارها خود او شمشیری از جانب خویش خریداری کرد و برای تشویق بکمر آشنايان جنگی بسته بود . لیکن چقدر شبکه‌انگیز است که او خود بهیچوجه مایل نبود که حتی کسی نامی از شرکت او در یکی از جنگ‌ها بر زبان آورد ؟

در یکی از تعليمات خویش می‌گوید :

« چه سعادتمند آنانی که از روز نخست کور یا کر بعال می‌آیند ، تا از گفته‌های فریبند و بی‌اصل اطرافیان چیزی نفهمند و بچهره مشتی دروغگو و مزور نظر نیفکنند . »

ولی همه کس میداند که شوپنهاور قسمت اعظم از اوقات خود را در نمایشگاهها و مجتمع تفریحی بسر میبرد تا هم آواز خوانندگان مشهور را بشنود و هم بروی رقصمهای پریرو نظر افکنند بطور خلاصه شوپنهاور حیات را برای همه باری طاقت‌فرسا میداند لیکن خود این فرض را نمی‌پذیرد . سالها پول و ثروت را تحقیر می‌کند ولی خود چنان اموال فراوان بر روی هم انباشته می‌کند که گویا خیال زندگی جاوید برس دارد

همیشه میگوید: « خوشبخت‌ترین مردم آنانی هستند که زودتر از این منزلگه شوم رخت سفر برپندند و همیشه نیز خود می‌کوشد که هرچه بیشتر از لذات عمر و حیات برخوردار گردد !

مدتهای مدید شوپنهاور نقاب یأس و بدبینی را بر چهره زده و با همان شکل بتند همه حضور یافت لیکن هنگامیکه آفتاب عمر خودرا تردیک بغروب دید مجبور گردید که دست از این ظاهر نمائی بردارد و صورت حقیقی خودرا آشکار نماید همچون آفتایی که در تمام روز بزر ابر سیه از انتظار نهان باشد و فقط در هنگام غروب دقیقه‌ای چند پرده ابر را بکنار زند و رخ بنماید و یا چراغی که پیوسته با روشنائی یکنواخت نورپاشی کند و ناگهان در وقت خاموش شدن یک لحظه بتندی بدرخشد ، شخصیت حقیقی او نیز پس از دوران دراز گمنامی روزی چند آشکارا گشت و ترسروئی سالیان طویل جای خودرا بلبخند و شادمانی سپرد .

آلله افتخار با تمام جلوه و عظمت خود در سرای او مکان گرفته بود نقاشان برای کشیدن تصویرش بر یکدیگر پیشی میگرفتند و مجسمه سازان برای ساختن پیکره‌اش باهم رقابت میکردند ، زنها برای درک حضورش از راههای دور میشتابفتند و مردان برای همراهی با او در اشکریزی بر احوال ساکنین زمین در خانه‌اش را میگرفتند لیکن پس از اینهمه کشش و کوشش جملگی بسختی مبهوت گشتند زیرا که بجای پیرمردی بدبین و مأیوس مردی را یافتند که با شادمانی بر چهره حیات

لیخند میزد و در پی زندگانی و آسایش راه می بیمود
کسی که یک عمر کوس تحقیر عشق و حیات فرو کوفته
بود اکنون هم عاشق افتخار و جلال بود و هم زندگانی
را با تمام قوا ستایش میکرد و پروانه‌ای بود که پس از
یک عمر سوختن بحلوت حیات پی برده و معنی دلباختگی
را دریافت‌بود.

اینست آنچه که زندگانی بدین ترتیب فلاسفه
عصر جدید را تشکیل می‌دهد.

حیات هارتمان نیز در هیچ قسمت دست کمی
از او ندارد غم خوردن دائمی و بدینی همیشگی، محکوم
کردن عالم آفرینش و آفریدگار آن، تقدیس مرگ و
تحقیر زندگانی، این‌هاست اصولی که هارتمان فلسفه
خود را بر روی آن بنیاد نهاده است.

آنچه که بودا هزاران سال قبل در سرزمین
شرق بربان می‌اورد پس از قرون متواتی از دهان شاگردان غربی
او بیرون می‌آید در هر عصر و زمانی بوم یأس و نومیدی
بر بام عالم، نوحه‌گری و دل‌های مردمان را از آوای
ناهنجار خود خراشیده است، متنها هر بار برنگی در آمده
و هر دفعه لباسی بر تن آراسته است!

هارتمان می‌گوید:

« روزی خواهد رسید که بشر بسختی در صدد
خلاصی خود از این دنیا پر رنج و اندوه برخواهد
افتد، و برای این کار دست بدامان علم و اکتشاف خواهد
زد. ماده منفجره‌ای بسیار قوی کشف خواهد کرد و این
کره شوم و ملالت خیز را که زمین نام دارد ذره ذره

خواهد کرد آنگاه زمین ما نابود خواهد شد و رنج و غم
نیز بهمراه آن رخت برخواهد بست . »

چه اشتباه بزرگی ! گوئی هارتمن فراموش کرده است که زمین ما در مقابل عالم بیکران ، خلقت از نسبت ذره حقیری در برابر اقیانوسی باعظمت نیز کوچکتر و خردتر است ، و بر فرض هم که این ذره ناچیز از میان برود و نابود گردد ، هزاران هزار دنیای بزرگ و کوچک بر جای خواهند ماند و بگردش جاودانی خود ادامه خواهند داد .

آیا نمیتوان در این فریضه بدینانه هارتمن نیز اثری مشخص از خودخواهی و خویشن پرستی انسان یافت که همچیز را برای عظمت دادن خود حقیر میشمارد و همه را در برابر خویش بی قدر و ناچیز میداند !

خود او میگوید : « کره زمین نیز همچون ساکنین تیره روز خود در زیر بار بینوائی و بدینختی دست و پا میزند و بروزگار آشفته خود سرشک میبارد ! » آری ! لیکن از روز نخست عاملی بوده است که بسی زورمندتر و شدیدتر از این تیره بختی جاودانی جلوه کرده و بیشتر از آن پشت‌ها رادر زیر بار غم خم ساخته است ، و آن تلقینات و عقائد زهرآلود فلاسفه ای است که خواسته‌اند ما را از شر این تیره روزی نجات بخشدند و بسر چشمۀ حقیقت و درستی رهبری کنند !

« غریزه » هارتمن که جانشین « اراده »

شوپنهاور شده است بسی یأس آمیز و موحش تر از آنست. گیتی سرائی است که ما بزنندگی کردن و عمر گذرانیدن در آن ناگزیریم کسی که اعتماد مارا از این سرا سلب میکند و معمار آنرا به بی‌سلیقگی و ناراستی محکوم می‌نماید بجز افزون آشتفتگی و اضطراب ما کاری از پیش نمیبرد. چگونه میتوان بیماری را زهر جانگزا در کام ریخت وازاو امید خلاصی و بهبودی داشت؟

هارتمن میگوید: « حیات معجونی است که تنها از درد و مصیبت سرشه شده است! بسی شگفتانگیز و تعجب‌آور است که عده‌ای میخواهند این معجون را زیر و رو کنند و در آن ترکیب موهمی را که سعادت نام دارد بدست آورند!

و در جای دیگر می‌نویسد: « روح ما همچون چنگیست که تنها با مضراب غم بنوازش درمی‌آید و آهنگ یأس و نومیدی سر میدهد حتی در هنگامی که شرایط شادمانی و اندوه هر دو درما بیک اندازه جمیع باشد نمیتوانیم از تمایل بسوی بدی خودداری کنیم زیرا که گل وجود ما را بارنج و مصیبت سرشه‌اند! جانوری که حیوان دیگر را طعمه خود ساخته و مشغول بلعیدن آنست بیش از آن اندازه که از این شکار ناگهانی لذت می‌برد از اندیشه اینکه خود روزی طعمه درنده‌ای بزرگتر گردد و بهمین قسم در کام او فرو رود برخود می‌لرزد و وحشت می‌کند. »

یکی دیگر از فلاسفه بحث در مسئله خلقت و وجود را بدینظریق خلاصه مینماید: « چه موجود

عجبی است بشر که از نخستین روز عمر خود دیوانه وار چشم بر هم میگذارد و سالیان دراز خویش را بامید یافتن نیکبختی موهوم بیهوده بیایان میرساند . تاسرا نجام بتلخی دیده بر هم گذارد و در گور تیره مکان گیرد ، علت این است که فراموش کرده است که از قرنها پیش از او پیشینیان و نیاکانش در پی همین اندیشه بی اصل و بالآخره به ناکامی جان سپرده اند بی آنکه کمترین راهی بسر منزل مقصود دریافتہ باشند ، زیرا که اساساً نیکبختی عاملی است که جز در خیال ما صورت حقیقت ندارد .

امروز بشر بچه دست آویزی میخواهد که بس اسرار نیکبختی راه یابد ؟ آنچه که ما نور امیدی درین وادی مظلوم تصور میکنیم بجز وهم و خیالی نیست که پیشینیان ما نیز در پی آن برآه افتاده و غیر از افزایش گمراهی و سرگشتنگی خویش سودی نبرده اند روز گاری سعادت را در عوامل زمینی دانستند و برای یافتن آن بمنابع نظر افکنندند .

جستجوی صحت و تندرستی کردند و اندیشه افتخار و موقیت در سر پروریدند ، دست بدامن جوانی زدند و دیده بروی دوختند . دل در سر زلف دلبران بستند واژ پی نظاره جمال طبیعت بکوه و دشت شتافتند ، لیکن افسوس که تمام این ها بجز مناظر فریبندی ای نبود که در نخستین نظر همچون برق و باد ناپدید گشت و در جای خود جز آه و اسف همیشگی چیزی باقی نگذاشت .

آنگاه بشر در صدد برآمد که راه را تغییر دهد و برای یافتن سعادت بسوی عالم بالا متوجه گردد ،

دست بعوالم معنوی زند و دل به پایندگی روح و روان خوش کند ، از پی این جهان عالمی دیگر بیاندیشد و غمهای کنونی را بامید شادمانی آن جا برخویش هموار سازد . ولی دیری نگذشت که در این رؤیای شیرین بیدار شد و چهره تلغیت حقیقت در برابر ش آشکارا رخ نمود . دانست که فکر ابدیت روح بجز خواب و خیالی نیست که یک لحظه در سر او پیدید آمده و لبانش را بلبخند شادمانی گشوده است .

امروز از این خواب غفلت نیز بهوش آمده بحقیقت امور مادی پی برده و اسرار عالم معنوی را نیز دریافته است ، دانسته است که درین خاکدان تیره چیزی بجز رنج و مصیبت حکمفرما نیست ، ومعهذا هنوز دست از اندیشه این رؤیای طلائی برنمیدارد . همچون بیماری که بخطر حتمی مرض خود پی برد و باز دل از علاقه زمینی برندارد و بند از حیات نگسلد ، او نیز مأیوسانه دست بهر خس و خاشاکی میزند و برای خلاصی از این دریای ییکران بخودنويid موفقیت میدهد . اکنون دست بدامان علم و صنعت زده است لکن چه زود خواهد بود هنگامی که از این اندیشه بی اساس نیز بخود آید ، وبار دیگر پی برد که آنچه را که سعادت مینامند بجز وهم و پنداری نیست که ما برای تسلیت خویش وضع کرده کورکورانه درپی آن برآ افتاده ایم ! »

این بهترین توصیفی است که میتواند عقیده عموم فلاسفه بدین را تشریح کند و علت اساسی کدورت و نومیدی آنان را آشکارا نماید .

بدینان کسانی هستند که در مبارزه زندگانی
شکست خورده و بعقب نشته‌اند . دنیا سراسر یک عرصه
وسيع تنازع بقا است؛ کسی که با تمام قوا برای جنگیدن
در اين نبرد سهمگين آماده نگشته باشد بيقين روزی از
پای درخواهد افتاد و بسختی بزمین خواهد خورد و
آنوقت چاره‌ای نخواهد داشت بجز آنکه سراسر اين ميدان
و اين نبرد را مورد خشم و دشنام قرار دهد و آن وقت
جمله کائنات را به بی‌انصافی و گمراهی محکوم کند .

همچون مورچه‌ای که در آب افتد و بغلط گمان
کند که عالم را سراپا آب برده است او نیز از زمین و
زمان گله سر میدهد و کلیه مظاهر عالم وجود را زشت
وفریبینده نام میگذارد؛ احوال تمام مردمان را از روی
خود قیاس میگیرد و همه را غرقه دریای یأس و نه‌میدی
میپنداشد . صدا به تیره روزی ساکنین زمین بر میدارد
و جهانیان را مشتی سفیه و دیوانه می‌انگارد !

کسانی را که بزندگانی و وجود بدینند مورد
دقت قرار دهید و در احوالشان موشکافی کنید علىی
را که باعث شکایت و یأسشان شده است دریابید و برفع
آنها همت گمارید خواهید دید که اندک اندک زهر جان
گزائی که در عروق آنان جاریست از میان خواهد
رفت و لبخند شادمانی و خرمی لبهایشان را از هم خواهد
گشود .

دفتر زندگانی گذشته بشر سراسر از نام فلاسفه

بدین آکنده شده است که در عین حالی که خود غلام عقاید و افکار شوم خود بوده‌اند خواسته‌اند که بشر را بسوی حقیقت راهنمائی کرده و از قید خرافات و موهومات خلاصی بخشد، چقدر حالت ایشان شبیه بکوری است که خود از پیش پای خویش خبری نداشته و معهداً در کنار راه باستد تاعصاکش بینایان گردد!

بدبختانه عده این فلاسفه بقدرتی زیاد است که تنها ذکر نام آنها دفترهای متعددی را سیاه خواهد کرد و فقط اگر راست باشد که مشت نمونهٔ خروار است، شرح گفته‌های چند نفر آنها که در صفحات پیشین نقل شده و یکی دونفری که پس از این ذکر خواهد گردید، برای درک علل که باعث انتشار و بدینی و نومیدی در دنیای امروز گشته است، کافی خواهد بود.

لتوپاردي یکی از شعرائی است که در قرون اخیر بیش از همه بزندگانی و نیکبختی بدین بوده و منفی بافی کرده است. قضائی که او برای دست‌اندازی خویش برگزیده بقدرتی وسیع است که هنیچیک از فلاسفه قبل و بعداز او جرئت اندیشیدن بدان را در خود نیافته‌اند. زیرا لتوپاردي تنها معتقد بتیره روزی نوع بشر نیست بلکه سراسر عالم خلقت و کلیه موجودات جاندار و بیجان را بیچارگی محکوم می‌کند و می‌گوید:

« هر موجود زنده، در هر سنی که بوده و بر روی هر کره‌ای که پا بوجود نهاده باشد، موظف است که تا پایان حیات خویش رنج برد و خون دل خورد. خلقت هر ذره‌ای تنها برای تیره‌بختی و بیچارگیست زیرا

که جمله کائنات را بر اساس بی عدالتی و آشفتگی بنیاد نهاده‌اند ! و با این همه بسی عجیب است که نوع بشر با تمام حقارت خویش در اندیشه آن باشد که ازین قانون جاودانی سر باز زند و در عین تیره‌روزی کوس خرمی فرو کوبد ! »

و در جای دیگر می‌گوید : « خوشبختی بهر معنائی که فرض شود و هر مفهومی که برای آن تصور گردد امری است که در اختیار بشر نمی‌گنجد شاهبازیست که در آشیانه انسانی فرود نمی‌آید و آفتاییست که بر صحنه زندگانی بشری نورافشانی نمی‌کند !

لئوپاردی تنها بذکر بیچارگی انسان قناعت نمی‌ورزد ، ذره ذره از اشیائی را که در روی جهانست در معرض ظلم و تیره‌روزی میداند و بر احوالشان تأسف می‌خورد ، در یکی از اشعار خویش هنگام توصیف می‌گوید ، « بیاغی داخل شوید و لختی بادیده بصیرت بر اطراف خویش نظر افکنید ، فرض کنید که بهار جانفرزا با تمام زیبائی خود جلوه گر باشد ، و خورشید روح پرور با همه درخشندگی و جلال خویش نورپاشی کند . با این همه خواهید دید که در پس کلیه مناظری که در پیش روی خود مینگرید هیچ چیز بجز مصیبت و رنج وجود ندارد . گل سرخ زیبا با آرامی سر از خاک بدر می‌کند ، بدل بغنجه می‌شود و سپس در اثر نورخورشید می‌شکند ، لحظه‌ای چند بر روی بینندگان لبخند میزند و بر صحن چمن عطربیزی می‌کند .

بلبل شیدا را محو جمال خویش میدارد و نسیم

سحر گاهی را شیفته روی خود مینماید معهذا دیری نمیگذرد که انوار فروزنده خورشید، یعنی همان اشعه‌ای که روزی آنرا از خاک بدر آورد و زمانی غنچه‌لطیفس را از هم بشکفت چهره ظریف‌ش را مورد تطاول خود قرار میدهد و گلبرگ‌های زیبایش را پژمرده می‌سازد.

بوی جانفراش را بغارت می‌برد و عطر روح پرورش را از میان بر میدارد. درون بلبل شیفته را بسختی می‌خراشد و اورا بسرشک ریختن ناگزیر می‌کند.

کامی فراتر گذارید این گل زنبق زیبا چقدر لطیف و دلپذیر است و چه عطر جان‌فرائی دارد لیکن لختی بیشتر در آن دقیق شوید، در میان گلبرگ‌های ظریف و عطرآگینش زنبور عسلی با بی‌اعتنائی نیش میزند می‌خواهد شیره حیاتی لطیفی را که گل بینوا با رنج و زحمت متادی برای پرورش خویش فراهم آورده و در قلب خود ذخیره کرده است بمکد و آنگاه گل را پژمرده ساخته ناتوان بر جای گذارد و خود با بی‌اعتنائی پی‌کار خویش رود.

درخت سرسبزی که در پیش روی شما سر برافراشته نیز از این بیچارگی بر کنار نمانده است.

بوته پیچکی که دور آن پیچیده و عروق خود را در تن آن فرو برده است، چنان شیره‌ای را که لختی پیش ریشه درخت برای پرورش خود آن تهیه کرده است در کام خود فرو می‌برد که درخت را با تمام عظمت خود از پای درمی‌اندازد. در همین هنگام حشره‌ای نیز در بالای برگ‌های آن مشغول کار است تا قوه‌ای

را که در آنجا باقی مانده است از میان بردارد و کار
پیچک را کامل سازد !

یک لحظه میاندیشید که لااقل علوفهای باعث ازاین
آسیب‌های گوناگون بر کنارند؛ لیکن چه خواهید گفت
هنگامی که بنگرید و دریابید که آنها را نیز در حین
تماشا ظالماهه لگد کرده و با بی‌اعتنائی گذشتند! «
اینست عقیده‌ای که لئوپاردی درباره یکایک از
اجزاء آفرینش ابراز میدارد !

معهذا حیات این مرد بهترین نمونه تأثیر محیط
در روحیات بشریست .

لئوپاردی در ایام جوانی شخصی باعزم و نیکبین
بود. بحیات جز با دیدئروشن نمینگریست و ارزندگانی
جز با خرسندی و رضایت سخن نمیگفت. عقیده داشت
که نوع بشر بحد کمال عقلی رسیده و دوره نورانی و
درخشش‌های را که در هزاران سال قبل کاهنان مصری نوید
داده‌اند دریافته است .

در یکی از صحائف دوران جوانی خود چنین
مینویسد: « چه عظیم است قدرتی که در نهاد بشر
سر رشته شده واورا بدین پایه بلند رسانیده است! درود
بر اصول و افکاری باد که در طی قرون متوالی در سر او
پدید آمده و اورا وادار کرده است تا بعالمند و بساکنین
آن تا منتها درجه قدرت خویش خدمت کند و بتکامل
نوع خود کمک نماید . »

· چه میتوان گفت هنگامیکه همین مرد در ده سال
بعد این ناله جان‌گداز را از دل بر می‌آورد :

« ای بشر ! تا کسی بحیات و سعادت خود
امیدواری ؟ آنچه که زندگانی نام دارد بجز تو اتر یک
سلسله رؤیاهای بی اصل و مصائب طاقت فرسا نیست . چیست
که این سان ترا واداشته است تا بدین زندگانی بی سرو
ته خوگیری و مشقات را با تسليم و رضا بر خود
هموار سازی ؟ »

این تناقض و اختلافات مایین دو سخن فکر
یکنفر در دو مرحله از زندگانی تنها معلول تأثیر محیط
در روحیه اوست .

لئوپاردی در محلی زندگی میکرد که بجز
منظره گورستان و بیمارستان چیزی بنظرش نمیرسید تنها
آوازی که بگوشش بر می خورد آواز تقدیس مردگان و
تنها آهنگی که صبح و شام در مقابلش طنین می افکند
آهنگ مرگبار ناقوس عزا بوده . روح او که در نحسین
ایام جوانی برادر شوق و حرارت باطنی از زندان تنگی
که در آن گرفتار بود بدر رفته و در عرصه آسمان ها
بپرواز درآمده بود اندک اندک تحت نفوذ محیط قرار
گرفته و تدریجاً افکار زهرآگین در آن رسونخ یافت .

لبخند شادمانی جای خود را بچین اندوه سپرد و
آتش شوق و علاقه در زیر خاکستر یأس و نومیدی
نهان گردید . نیکبینی و مسرت دوران جوانی چون
خورشید زمستان به کنار رفت وابر مظلوم حزن و کدورت
روی آن را بپوشید .

لئوپاردی بزندگانی بدین شده و حیات را در
عرض سخط و دشنام قرار داد آسمان را محکوم کرد و

سر اسر موجودات را مورد ترحم و دلسوزی قرارداد.
لیکن بحقیقت هیچیک از کسانی که بدینی پیشه
کرده‌اند نتوانسته‌اند معنی حقیقی زندگانی را دریابند.
حالات مختلف روحیکه ما در طی زندگانی خویش در
پیش میگیریم همه همچون اشکالیست که هنگام مشاهده
منظراهای زیبا در نظرمان مجسم میگردد.

ما همه در جریان حیات مانند کسانی هستیم که
مجموعاً بریک منظره نظر داریم و هر کدام بر حسب
شكلی که آن را میبینیم بنحوی مخصوص تعبیرش میکنیم،
زندگی گلی است که دوست دارد.

دریک طرف بزیبائی لبخند میزند و عطرفشاری
میکند: در صورتی که از طرف دیگر بجز خار جانگزا
چیزی بنظر نمی‌رسد، آنانکه بزندگی ناسزا میگویند
کسانی هستند که تنها خار زننده را مورد تأمل قرار
داده‌اند. چه لزوم دارد که در عین آنکه گل زیبا در
دسترس ماست دیده بخارش افکنیم و آنگاه از بدی و
زشتی آن شکوه آغاز کنیم.

در همان حال که عده‌ای در مقابل طبیعت
ظالم و ناسازگار چهره را عبوس کرده و کناره
میگزینند. عده‌دیگر نیز با تحسین و شادمانی حقیقت با
عظمتی را که خود یکی از اجزای آن هستند ستایش
میکنند.

ستدای در مقابل ظلمت شب با وحشت دینه فرو
می‌بندند و بر خویش می‌لرزند، در صورتی که دسته
دیگر با خرمی بچهره اختران گردنده نظر افکنده و قدرت

بیکران خالق آنها را تقدیر مینمایند.

خورشید گروهی را بیمار میکند و گروه دیگر را شفا میبخشد. دریا عده‌ای از موجودات را در خود پناه میدهد و عده دیگر را غرق و نابود مینماید، لیکن بحقیقت طبیعت و شب و خورشید و دریا همه ثابت و لا یتغیرند. تنها مائیم که آنها را مساعد یامخالف خویش می‌بابیم و بالنتیجه خنده یا گریه آغاز میکنیم.

شاتوبریان یکی دیگر از نویسندهای است که بی‌نهایت در جاده یأس و بدینه جلو رفته و با پافشاری و اصرار خستگی ناپذیر، بازیش حس حزن و کدورت بشری همت گماشته است. معهدا آیا میتوان معتقد شد که او نیز درست گفته و روایه حقیقی خویش را بمعرض توصیف درآورده باشد؟

هر گز!

چگونه میتوان انکار کرد که شاتوبریان در عین حالی که زندگانی و شهرت و مقام را مورد تحقیر قرار میداد خود با شادمانی کودکانه‌ای از هرسه آنها استفاده میکرده و در پی لذات حیات میدوید و برای جلب شهرت تکاپو مینمود. در تحکیم مقام خویش می‌کوشید و از خیال اینکه جامعه آثار اورا با علاقه فراوانی استقبال میکند بی‌نهایت شادمان بود! ...

گذشته از اینها شاتوبریان در موقع توصیف رنجها و آلام روحی خود چنان لباس ادبی زیبا و آراسته‌ای برآنها جیسوشاند که خواننده اساساً در حقیقت آنها

مشکوک میگردد!

بالاخره روزی میرسد که اعترافات خود او در کتاب « خاطرات بعداز گور » حقیقت را آشکار نموده کتاب « خاطرات بعد از مرگ » حقیقت را آشکار نموده گشته است بمعرض توصیف درمی آورد . خودش در این باره مینویسد :

« در یکی از روزهای گردش من در جنگل کمبورک بود که نخستین شعله آتش غم در خرم قلبم شراره افکند و فضای روح را که تا آن زمان بجز شادمانی و مسرت اثری در خود نداشت از احساس یأس و نومیدی بی پایانی بپاکند ... »

و این گردش درست مصادف با موقعی است که شاتوبریان در اولین مراحل شهرت و اهمیت خود راه می بیناید .

حس خودخواهی و غروری که در پس این حزن و غم خفته است از آفتاب هویدا تر است شاتوبریان گمان می برد که این رنج والم درونی نتیجه منطقی وقوف و اطلاعیست که او بر حقیقت زندگانی و وجود پیدا کرده است در صورتی که سایرین نتوانسته اند بکشف کوچکترین مفتاحی از این معما مرموز نائل گردند و بر اسرار نکته مرموزی که وجود نام دارد راه یابند .

حس حزن و اندوهی که « رنه » از خود بروز میدهد در حقیقت بجز جلوه خود پسندی و غروری نیست که از مشاهده تنها ئی و بی نظیری خود برایش حاصل میگردد .

جوانی که پیوسته در کوه و دشت متواری است
بیش از همچیز اسیر این اندیشه است که مورد تعجب و تحسین
همگنان واقع گردد و هر چند که خود بدین اصل متوجه
نیست، معهداً نمی‌توان ب مجرم عدم اطلاع او حقیقت را انکار
نمود.

همین حس حزن و اندوه که نتیجه تلقینات شوم
فلسفه بدین در ضمن قرون متواتی است باعث شده است
که سالیان دراز سرشک حزن و اندوه بر رخسار شکسته‌دلان
سرازیر گردد و ناله یأس و نومیدی از دهان بیچار گان
بیرون آید.

تأثیری که این غم و یأس بی‌جهت در دل مردمان
ایجاد کرده و اشکهایی که در این راه از دیده‌گان آنان
فروچکانیده بقدرتی است که حتی شدیدترین جنگهای
روی زمین تاکنون بدین اندازه روح مردمان را با چنگال
مخوف خود نخراسیده‌اند.

این احساس بدینی و یأس که امروزه برس اسر
قلوب بشری استیلا یافته، بی‌شباهت به جنون مرگ نیست
که در قرون وسطی و منجمله قرن چهاردهم بر مردمان
اروپا مسلط گشته بود. در آن زمان اندیشه مرگ و نیستی
بزرگترین حکمرانی افکار بشری محسوب می‌شد، همه
زندگانی را در خیال بپایان رسانیده و لذات عالم را در
تصور نیستی تحریر می‌کردند. رقصهای عموم بیک نوع
که «رقص مرده» نام داشت منحصر شده و صدای ناقوسهای
کلیسا فقط بناقوس عزا تبدیل گشته بود. کتب و اشعار
آن دوره سراسر با فکر مرگ آمیخته شده و صنایع و علوم

آن زمان همه با اندیشه مرگ ترکیب یافته بود.

مجسمه‌ها و نقاشی‌ها جملگی نمایش وضع مردگان و منظره رستاخیز آنان را داده و داستان‌ها و قصص عامیانه عموماً با اندیشه مردن آمیخته شده بود و بدین ترتیب در مدتی بیش از دو قرن چیزی بجز فکر مرگ در صفحه خاطر بشری نمی‌آمد.

لیکن بالاخره دوره «تجدد» فرارسید و آتش رنسانس خرمن این افکار زهرآلود را بیکبارگی بسوخت و دیگر بار چهره حقیقت را از زیر نقاب بیخبری و موهم پرستی بیرون آورد.

امروز نیز نظیر چنین وضعیتی پیش آمد کرده است. همه باقتضای موقع بدینی پیشه کرده و بحزن و اندوه پرداخته، از همه چیز با نومیدی توصیف میکنند و بهمه کس باغم و یأس نظر می‌افکنند ولی روزی نیز خواهد رسید که این بلای مهیب از روی زمین رخت سفر برخواهد بست و دیگر بار زندگان را برای زندگانی و نیک بختی آسوده خواهد گذاشت.

همه چیز بنوع بشر بانک میزند که بدینان و مأیوسان از زندگانی در اشتباہند. حیات زیباست و این زیبائی در کلیه مظاهر عالم وجود نیز پدیدار است. کسانی که از این همه موهاب طبیعت بهره‌ور میشوند و معهذا بجز نالیدن و گریستن کاری نمیکنند، همچون کورانی هستند که در چمنی جان پرور وزیبا راه می‌روند و با این همه از تاریکی مظلوم اطراف خویش شکوه دارند.

ما همه با امید زنده هستیم. از روزی که پا بعرصه

وجود می‌گذاریم تا لحظه‌ای که برای همیشه دیدگان خویش فرومی‌بندیم تنها یک مقصد عالی و یک وسیله وصول بدان داریم . این مقصد نیک بختی است و این وسیله امید همچون درختی که در هر کجا قرارش دهند پس از روزی چند بسمت خورشید روح پرور می‌گراید و مشتاقانه بر جمال مهر جهان آرا لبخند می‌زند ، ما نیز دارای طبیعتی هستیم که بهر وضع در آئیم و هر لباس بر تن کنیم از گرویدن بسوی امید ناگزیریم .

امید و نیک بینی کلید راه موفقیت است . یک لمحه این دو عامل قوی را از چنگ بشر بگیرید خواهید دید که چرخ با عظمت تمدن درهم خواهد شکست و سیر تکامل بشریت متوقف خواهد ماند ، بنائی که از هزاران سال پیش برپا شده بسرعت فرو خواهد ریخت و همه چیز همچون پر کاهی بهمراه آنان نابود خواهد شد .

و معهذا چقدر شکفت‌انگیز است که کلیه مساعی بدینان و منقذین زندگانی تنها مصروف تخریب همین عامل تو انا میگردد .

شعراء ، فلاسفه و نویسنده‌گان در هر عصر و دوره آنقدر در راه تیره کردن افکار و احساسات بشری کوشیده‌اند که خیلی عجیب است اگر با این همه هنوز اثری از سعادت و نیک بختی بر جای مانده باشد ، گوئی سعی دارند که در عین اینکه بر سر شاخ نشسته‌اند ، اره بربن آن گذارند و کلیه کسان را بهمراه خود در پر تگاه تیرم روزی و بیچارگی سرنگون سازند .

دفتر زندگانی بشر سراسر از نام این دیوانگان

عاقل نما آکنده است، اگر گاه بگاه کسانی از قبیل افلاطون، ارسسطو، جیوردانو، برونو اسپینوزا ولایب نیتر یافت شوند که از سرحد تلقینات زهرآلود معاصرین خود قدمی فراتر گذارده و لختی چند طومار بدینی و یأس را درهم نوردیده باشند در مقابل گروه بدینان و مخالفین چنان حقیر و انگشت شمارند که اساساً بتعداد درنمی آینند، دریانی که سراسر از تاریکی و ظلمت آکنده باشد فروغ چند شمع خرد چه تأثیر خواهد داشت؟

روح ما چون پروانه‌ای است که دیوانه‌وار عاشق
شمع زندگانی است، نهالی است که با عشق بحیات آب
می‌خورد و با عشق بحیات نیز پرورش می‌یابد.

هزاران عامل بزرگ و کوچک سعی می‌کنند که پیوند ما را از این عشق آسمانی بگسلند و شمع فروزان امیدمان را با تندیاد یأس و بدینی خاموش کنند معهذا هیچکدام موفق نمی‌شوند، لختی چند به سادگی فریب گفته‌های آنان را می‌خوریم و کودکانه در صدد ترک شادمانی و قطع زندگانی برمی‌آئیم.

لیکن هنگامی که بر فراز پرتگاه عدم خم می‌شویم چنان از ظلمت و خوفش برخویش می‌لرزیم که بی اختیار پای بعقب می‌گذاریم و آنچه را که سالها در روحمنان تلقین کرده‌اند بیکباره فراموش می‌کنیم، دفتر یأس و بدینی را با آب فنا می‌شوئیم و دیگر باره باشادمانی بر چهره حیات لبخند می‌زنیم.

در داستان‌های قدیم گفته‌اند که از روز نخست گل وجود ما را با خمیره عشق سرشه‌اند، این سخن بسی

صحیح و منطقی است . ما از روز نخست با عشق زندگانی بجهان آمده‌ایم و در لحظه آخر نیز با حب وجود از جهان خواهیم رفت .

آنانکه می‌خواهند این عشق را در عین زندگی از ما سلب کنند همچون کسانی هستند که آب از لب تشنه‌ای بگیرند و با اودم از خیرخواهی و نکوئی زنند !

نویسنده‌گانی که بدینی و یأس پیشه گرفته‌اند، از چه نظر به زندگانی ناسزا می‌گویند ؟ آیا تصور می‌کنند که این خشم و خروش آنان در قانون جاودانی خلقت تغییری خواهد داد و یا جریان طبیعت را بمیل آنان در خواهد آورد ؟ اگر چنین نیست ، پس تقبیح حیات چه سودی دارد ؟

می‌گویند مقصودشان از این ظاهر نمائی جلب شهرت و افتخار است . این کلام در عین درستی بسی شگفت‌انگیز است .

آنانکه اصل را مورد داشتم و ناسزا قرار میدهند، چگونه می‌توانند دل بفرع آن خوش کنند و کل را برای درک یکی از اجزاء آن رها سازند .

زندگانی درخت تنومندی است که اشتهرار و بزرگی تنها یکی از شاخه‌های حقیر آن است .

آنانکه بدین شاخه حقیر چسبیده و به اتکاء آن برپای درخت اره نهاده‌اند وقتی بهوش خواهند آمد که این شاخه بهمراهی درخت سرنگون خواهد گشت و نقطه محکمی که برای اتکاء خود تصور می‌کردند بسختی نابود خواهد شد .

بنیاد سراسر گفته های بدینانه بجز یک کلام ساده نیست میگویند «عدم بهتر از وجود است» این جمله دارای مفهومی بس صریح و آشکار است و معهداً چقدر شکفت‌آور است که یک نفر بدین بجای اینکه باسانی نست از این قید جانگزا بردارد و شانه از زیر بار حیات خالی کند مانند سایرین میکوشد و برای ادامه زندگانی رنج میبرد . مینالد و معهداً گامی بسوی عدم برنمیدارد گوئی انتظار دارد که او بماند و مجرای طبیعت را بخاطر او تغییر دهد :

نیک بین در عوض بجای شکوه کردن و نالیدن از نظر دیگری بر جهان مینگرد آنچه را که بدو تحمل ناپذیر می‌بیند با جنبه خوب و زیبایی حیات مورد سنجش قرار میدهد عمری را که چون برق و باد در گذر است برایگان از نست نمیدهد و لحظاتی را که دیگر باره بچنگ نتوان آورد ، بخیره سری تلف نمیکند .

او نیز مانند سایرین رنج میبرد ، لیکن آتش رنج را با آب خوشبینی فرمینشاند . مینالد ولی در پی آزدهان بخنده میگشاید . همچون آفتاب بهاری که یک لحظه در زیر ابر ناپدید گردد و دیگر باره تبسم کنان رخسار پدر نماید و یا نوگل سحری که لختی براثر نسیم سرد سر درهم کشد و باز جلوه دلربای خود از سر گیرد او نیز یکدم اسیر رنج و محن می‌شود و بار دیگر شامانی و خرمی از سر گیرد . عقاید بدینان بسی عجیب و شکفت‌انگیز است فلاسفه‌ای که اندیشه نیک بختی بشری را مورد حمله قرار داده‌اند پیوسته بدین تأسف میخورند که چرا عمر بشر ناجیز

و کوتاه است و سعادت و شادمانی، او دوام و بقائی ندارد و یا اینکه چرا خورشید پیوسته بسوی زوال و خاموشی میگراید و زمین هر لحظه بست نیستی و فنا میرود. در صورتی که بحقیقت تأسف خوردن بر کوتاهی عمر و یا نالیدين از انهدام نزدیک خورشید حق خوش بینان است و کسانی که حیات و سعادت را بچیزی نمیشنوند و بشادمانی و خرمی بشری وقوع نمینهند باید از این دو قسمت بسی شادمان باشند و بجای گریه وزاری بانگ شعف و رضایت برآرند.

معهذا قدری در اطراف این موضوع تفکر کنیم تا ببینیم که آیا حقیقتاً این افکار دارای آن اهمیت هست که باعث ترس و بیم ما گردد، و یا اینکه بجز اندیشهای نیست که غافلانه بدان لباس حقیقت پوشانیده و عامل بیم خود قرار داده ایم.

میگویند که دوران زندگانی کوتاه و زودگذر است این سخن کاملاً خطاست من خود در کتاب دیگری که بنام «فلسفه طول عمر» انتشار داده ام با صدها دلیل مقنع باثبات رسانیده ام که بشر با کمال آسانی می تواند تا دویست سال زندگانی کند و از سلامتی و قوت برخوردار باشد.

در قسمت خاموش شدن تدریجی خورشید هم هنوز جای بیمی نیست. مطابق آنچه که هلمولتز فیزیک دان مشهور باثبات رسانیده است ۵۰۰۰۰۰ سال طول خواهد کشید تا یک چهل میلیون ها سال لازم است تا حجم این کره عظیم آتشین بعد کافی نور رساند و بدین ترتیب ایام عمر آن را بپایان نزدیک نماید.

خوشبختانه جای تردید نیست که تا آن زمان بشر روی زمین ، اگر بشری روی زمین باقی مانده باشد ، به نیروی علم و تجربه وسائلی خواهد اندیشید که بتواند حرارت لازم خویش را از جای دیگر تهیه کند .

با این حال آیا جای تعجب نیست که ما از امروز بروضیتی تأسف خوریم که اگر هم مطابق حساب ناقص ما بموقع معین وقوع یابد بیست میلیون سال با عهد کنونی ما فاصله دارد .

اکنون نظری بزمین خود افکنیم و یک لحظه دست از بدبینان و خوشبینان برداشته و حقیقت قضایا را مورد مطالعه قرار دهیم ...

آیا میتوان گفت که دنیای ما دنیائی کامل و بی نقص است ؟ هرگز ! بالعکس باید اعتراف کرد که در این جهان هرنیکی با بدی سرشته شده و هر شادمانی با غمی عجین گشته است .

لیکن باید دید که آیا این تیرگی ها و آلام برای ایجاد خوشوقتی و شادمانی ما مضر و یا برخلاف لازم است ؟ باید در این قضیه تأمل کرد که اگر زندگی سراسر خوشی و خرمی بود ، ممکن بود که قدر خرمی و خوشی بدان گونه که هست معلوم گردد ؟

امید بمحققت و کوشش برای تکامل ، اینها دو رکن اعظم حیات اخلاقی ما هستند . اگر از ابتدا حاضر نشویم که سختی ها و مشقات گوناگون را در راه وصول بدانها تحمل کنیم ، یقین هرگز نیز نخواهیم توانست که

بلذت حقیقشان بی بریم همه میدانند که بدون غم شادمانی و بدون تیره روزی، سعادت وجود خارجی نخواهد داشت.
از آغاز جهان قدر عافیت کسی دانسته که بمصیبتی گرفتار آمده است تا خار جانگرا انگشت گلچین را آزار ندهد لذت چین گل معلوم نمیگردد تا امواج کوه پیکر دریا غریق را در خود فرو نبرد کشته ارزش حقیقی خود را پیدا نمیکند.

قاعده طبیعی است که همیشه تیره روزی و سعادت لازم و ملزم یکدیگرند. همانگونه که اگر زندگانی سراسرالم ورنج بود رنج والم مفهومی حقیقی نمی یافت اگر بنابود که زندگانی همه خوشی و خرمی باشد نیز کسی معنی خرمی و خوشی حقیقی را نمیدانست. چه نیکو گفته اند که اگر شبها همه قدر بودی شب قدر ببی قدر بودی. درین باره سخن فراوان است که اگر بخواهیم در جمع آوری آن ها بکوشیم باید همچون راچر بروکس فیلسوف آلمانی پانزده سال صرف وقت کنیم و نه جلد کتاب ضخیم پردازیم تا باثبات رسانیم که همه چیز در روی زمین زیبا است و هر چه هست با کاملترین و زیباترین مظاهر خویش جلوه گر شده است.

برخلاف عقاید فلاسفه بدین. آفریننده این جهان بهیچوجه از آنچه که پدید آورده است تأسف و کدورتی ندارد. حیات زیبا و شیرین است و ما که از این نعمت بی پایان برخورداریم نیز موظفیم که زندگانی را با خرمی و خوشی بپایان رسانیم.

کسانی که از روی عقل و منطق صحیح از

زندگانی انتقاد می‌کنند بسیار کمند. آنانکه در هر گوشه و کنار با انتقاد اوضاع عالم مشغولند تنها خودپسندانی هستند که در پی جلب افتخار و موقفیت گام بر میدارند. ما بین منقدین حقیقی و بدینان بی‌منطق بهمان اندازه تفاوت است که در میان بزرگری که باشادمانی تخم می‌پراکند و با تظاهر حاصل مینشیند با دهقانی که بخيال عدم مساعدت روزگار بجای دانه افشارند با آه و فغان مشغول می‌گردد موجود است. وجود بدینان بلاسبب. همچون علف‌های خودرو مضری است که در مزرعی سر بدر می‌کند و طولی نمی‌کشد که هزاران بوته خرم و مفید را از میان بر میدارد و در جای آن‌ها بجز مشتی خاک نمی‌گذارد.

بدبختانه با غبانی که باید علف‌های هرزه را بچیند تنها ما خود هستیم که در معرض نیش زهرآگین آنان قرار داریم، و بنابراین باید پیوسته مراقب باشیم تا مبادا روزی یکی از آنان فرصت یابد و تأثیر شوم خود را در نهادمان عملی سازد.

این کوشش باید با منتهای آرامش و متناسب انجام گیرد. همان‌گونه که مادری مهربان در گوش فرزندش داستان‌های شیرین می‌گوید تا از کابوس‌های وحشتزا نهراشد، ما نیز می‌باید که اندک اندک شرح جنبه‌های نیکو و دلپذیر حیات را در گوش روحانیان فروخوانیم تا حس بدینی و نو میدیمان از میان برداشته شود.

تأثیر بدینی بیش از هر وقت هنگامی محسوس است که قوای عقلی ما بر شد نهائی خویش نرسیده است.

این نکته بسی و واضح است که کوه پیمانی تازه کار پیش از همه چیز متوجه سنگها و صخره های عظیمی می شود که در سر راه او واقع است . در صورتی که رفیق مجرب او که باری چند این فاصله را پیموده است تنها رسیدن بنقطه مقصود را در نظر دارد .

جوانی نیز که از دریچه چشم خویشن بپهن دشت گیتی می نگرد در ابتدا بجز نقاط تاریک و زوایای مبهم آنرا نمی نگرد و بدین سبب بی آنکه اندک تاملی در این راه بر خود راه دهد از مشکلات زندگانی بفریاد می آید و طبیعت را بسختی و ناسازگاری متهم می کند .

بدینی حقیقی از مختصات جوانی است ، شوری که در سر جوانان پدید می آید و بی هیچ دلیل تا اعماق دلشان را بسوز و گداز می افکند پرده سیاهی در برابر چشمانشان استوار میدارد که جز با عقل و تجربه که هر دواز خصائص دوران تکامل و پیری است بر طرف نمی گردد .

مسلمان گوته این قسمت را خوب دریافته بود که در هنگام تحصیل پشت یکی از دفترهای خود چنین نگاشته بود :

«برای اینکه بدینی بامفهوم حقیقی خود در جائی جلوه گر شود باید که در آن نقطه قلب جوانی مشغول طبیعت باشد» و اتفاقاً خود او نیز بمصدق همین گفته در جوانی مانند سایرین مایوس و بدینی بود در صورتیکه چهل و دو سال بعد ازین یادداشت در کاغذی که بدست خود تسلتر مینوشت این اعتراف مؤثر را برزبان آورد : «من خوشبخت هستم . »

سیاری از نویسنده‌گان و شعراء هستند که پیش از رسیدن بحد خوشبختی روی از جهان بر تاخته‌اند این دسته از کسانی هستند که در آثار خود بغيرازغم و نومیدی سخن نرانده و بغير از یأس و اندوه وصف نکرده‌اند با دانستن این نکته «ورتر»ها و «رنه»هائی که پیوسته در گوش و کنار زمین وجود داشته و دارند میتوانند دلیل اینکه چرا شرعا و نویسنده‌گان جوان نگارشات خود را با یأس آغاز کرده و با یأس نیز خاتمه داده‌اند دریابند.

در اینجا باید افزود که مقصود از رسیدن بحد خوشبختی تنها در کمال سالهای پیری نیست بلکه عمدۀ مقصود تکامل عقلی است که خیلی از کسان میتوانند قبل از موقع بدان برسند همچنانکه خیلی از کسان دیگر نیز تا پایان عمر بدان دست نمیباند.

کسانی از قبیل بودا، شوپنهاور، هارتمن که تا آخر عمر به بدینی خویش باقی مانده‌اند عموماً اشخاصی بودند که نخواسته‌اند پس از افکار خطای دوران جوانی تغییر روش دهند و بدانچه که تا آن‌مان باعث اشتهرشان گشته بود پشت پا زنند.

شاید در میان این قبیل فلاسفه اژزیاس دوسیرن که یکی از شاگردان آریستیت است بهتر از همه بتواند نمونه کلام ما واقع گردد.

اژزیاس سالها صرف وقت کرد تا یکايك لذات و آلام بشر را با يك دیگر بسنجید و بالاخره با ثبات رسانید که تعداد شادمانی‌های حقیقی در مقابل تیره روزی‌ها خیلی کم است.

با اینحال جای تعجب است که بسیاری دیگر از شاگردان آریستیت برخلاف اژزیاس حقیقت زندگانی را مورد تأمل قرار داده و بدین نتیجه رسیده‌اند که حیات از هر حیث شیرین و بی‌نقص است.

آیا میتوان قبول کرد که اگر اختلافی در سخن فکر ورشد عقل این عده وجودنداشته باشد اینگونه تفاوت رای در میان کسانی پیدا شود که همه در یک محل درس خواند و با یک طریق پرورش یافته‌اند؟

بوسیله یک تجربه علمی میتوان پی‌برد که چگونه بدینان از ابتدا راه را اشتباه گرفته و آنگاه از دریچه چشم خود روزگار را جفاگر و ناسازگار دیده‌اند این تجربه بواسطه سادگی خود تاکنون بارها بمورد عمل درآمده و نتیجه مثبت داده است.

زنی را مورد هیئت‌نیسم قرار میدهند و سپس گیلاس شرابی را درست‌رس او گذاشته و در عین حال بدو تلقین می‌کنند که نخواهد توانست دست خود را با گیلاس آشنا سازد زنی که بدین طریق مغلوب اراده دیگری شده است ابتدا میکوشد که در مقابل این تلقین مقاومت ورزد و گیلاس را با دست خود بردارد. لیکن چون پس از چندین دفعه تکرار بمقصود خویش موفق نمیگردد ناچار دست از کشش و کوشش بر می‌دارد و آنگاه با خشمی فراوان آغاز ناسزا کرده و محتوى گیلاس را کثیف و زهرآلود و فاسد نام می‌گذارد.

این گیلاس شراب بحقیقت عرصه زندگانی است

و این زن هیپنوتیزم شده دسته بدینانی که راه را باشتباه گرفته ویراث آن زبان به دشنام عالم وجود گشوده‌اند. لیکن نکته اصلی اینجا است که این ناسزاها و توهین‌ها هرگز باری ازدوش کسی برنمیدارد. کاری که ما باید بکنیم اینست که از کابوس بیهوده خویش بهوش آئیم و حقیقت را آنگونه که هست مشاهده نمائیم نه آنکه دیده برهم گذاریم و زمین و زمان را مورد دشنام قرار داده بخطا کاری متهم سازیم.



فصل سوم

۱- در قلمرو حسد

حسد نقطه مشترک عواطف بشری است - تربیت غلط کودکی و نتیجه آن - تأثیر حسد در سعادت افرادی و اجتماعی - یکداستان حقیقی از نتایج حسد - میل خودنمایی یهوده - زوال حسد طلیعه نیکبختی است .

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسودرا چکنم؟ کاوز خود برج دراست

(سعده)

وجود بشری مخلوط عجیبی است از عواطف و احساسات متضاد که با یکدیگر درآمیخته و معجونی شکفتانگیز بوجود آورده‌اند . در میان این عواطف

گوناگون بطور یقین آنکه بیش از همه بر ملک وجود استیلا دارد و بر عقول بشری حکم فرمائی می‌کند، صفت شومی است که «حسد» نام دارد.

شاید تنها نقطه‌ای که بتوان سراسر جامعه بشری را در داشتن آن مشترک دانست، حس شک و حسد باشد که مخصوصاً در اغلب موارد بصورت میل بتحریک حسابات دیگران جلوه می‌کند.

در کلیه نقاط عالم از استوا تا قطبین و در درون هر شهر و هر خانه محلی نیست که از دست اندازی این عفریت مهیب در امان مانده باشد هر فرد بشری بقدرتی در چنگال این احساس شوم اسیر است که اگر در اطراف خود محیطی آکنده از تلخی رشك و حسد احساس نکند خویش را پست و ناچیز و در نظر دیگران حقیر می‌پندارد.

وحشیان افریقائی که بینی خود را سوراخ می‌کنند تا از آن آلات قیمتی بیاویزند، هندوهاي ساکن اورنوك که بگفته هومبولدت پانزده روز رنج می‌برند تا در پاداش سنگ رنگینی از سفید پوستان بگیرند و بسینه خود بیارایند سرخ پوسته‌ای که مطابق یادداشت‌های کاپیتن اسپیک در گرمای طاقت فرسای تابستان پوست‌های رنگارنگ روباه و خز را بلباس خود نصب می‌کنند و در هنگام زمستان با وجود لرزیدن از سرما آن را در گوشه‌ای پنهان می‌سازند تا از تأثیر رطوبت در امان ماند و در سال بعد برای آرایش آنان آماده باشد، عموماً یک مقصود واحد دارند و آن این است که وسیله‌ای فراهم آورند تا نظر سایرین را بخویشتن جلب کنند و زهر جانگزائی را که حسد نام دارد در اطراف

خوبیش پر اگنده سازند.

این احساس شوم ، میوه درخت تربیت بد است که تخم آن از نخستین روز های کودکی در مزرع دل ما کاشته شده و اندک اندک رشد و نمو یافته تا به درختی کهن سال تبدیل گشته است ، ما همه بر اثر تربیت ایام خرد سالی عادت کردیم که بکوشیم تا شخصیتی را بنظر دیگران رسانیم که خود حقیقتاً دارای آن نیستیم .

تعلیمات ابتدائی تمام عالم امروزه بر پایه خودنمایی استوار شده است . کودکان را از نخستین سال های حیات با لباس های رنگارنگ و تزئینات گوناگون می آرائیم تا باعث تحریک رشک اطرافیان گردید و پوتین ها و کفشهای عجیب و غریب بر پایشان می کنیم تا بر ق آنها چشمها را خیره سازد ، در صورتی که اطفال بینوا در درون این پوششهای بی تناسب و مصنوعی حتی قدرت نفس کشیدن نیز ندارند ، بدین ترتیب ما جسم آنها را فدا مینماییم تا میل شوم خودنمایی و حسد طلبی خود را تسکین دهیم و هم بدانان خوی ناگوار را آموخته و در تمام عمر گرفتارشان سازیم .

امروز جوانان را موسیقی می آموزند تا در مجالس بزرگ قدرت محسود واقع شدن را داشته باشند لیکن کسی در صدد آن نیست که در نهاد خود آنان حساسیت و سوز و گدازی را که برای یک موسیقی دان حقیقی لازم است بوجود آورد و اگر قصدش پرورش این نهال است زمین مناسبی برایش فراهم کند .

این اصول خطأ که از آغاز کودکی در روح ما

جای می گریند تا پایان حیات ما را دربند خویش گرفتار می سازد . هر برتر سپنسر فیلسوف بزرگ در این باره می گوید :

« کسانی که اگر اقداماتشان را کمی پائین تر از عملیات قهرمانی هر کول و آشیل محسوب دارند از شدت خشم قرمز می شوند ، بهیچوجه با کی ندارند که بجهل خود در شناسائی محل شیپور استاش در گوش یا ترکیبات مغز استخوان و یا بالاخره تعداد ضربات قلب اعتراف نمایند ، زیرا که اولی وسیله برانگیختن حسد سایرین است در صورتیکه دومی تأثیری بجز نشان دادن علم و دانش ندارد !

میل بتحریک رشك اطرافیان ! این بزرگترین برنامه دوران زندگانی ماست . معهذا برخلاف انتظار با ایام حیات مانیز پایان نمی پذیرد روزی میرسد که ما پس از یک عمر گداختن در آتش سوزنده این احساس شوم ، روی از جهان برمی تاییم و در درون خاک تیره مکان میگیریم ، لیکن در آنوقت نیز از این دشمن قوی پنجه خلاصی نداریم ، قبل از توصیه کرده و مراقب بوده ایم که آرامگاه ما را با وضعی مجلل برپا دارند و فرشهای گرانبهای و تزئینات فراوان در درون آن بگسترانند تا پس از مرگ نیز بینندگان را از عظمت و جلال خویش خیره سازیم و جانشان را در آتش رشك و حسد بگذاریم .

نویسنده ای که تعداد شگفت انگیز نسخه های منتشره کتب خود را برای سایرین تعریف می کند ، خانمی که در هر محفل و مجلس از قدرت و نفوذ خود در مقابل

مردان سخن میراند ، سیاستمداری که پیاپی تأثر خارق-العاده نقشه‌های خودرا شرح میدهد ، متمولی که پیوسته تعداد میلیون‌های خود را باطلاع شنوندگان میرساند ، وکیل دعاوی یا پزشکی که همواره شماره باور نکردنی مشتریان و مراجعین خود را متذکر میشود ، مردی که از موفقیت خود در جلب دوستی و علاقه خانمها داستان میگوید ، بازیگر یا رقصاهای که قدرت خویش را در ایجاد تحسین واستقبال بینندگان با آب و تاب بتوصیف در میآورد ، شاعری که در هر نقطه بتکرار اشعار شیوای خود مشغول میگردد و فیلسوفی که خویشن را برهم زننده سراسر آراء و عقاید پیشینیان می‌پنداشد ، همه و همه ، هیچ ندارند بجز آنکه مستمعین را در برابر عظمت خیره کننده خود و ادار بتعظیم کنند و در درون آنان آتش رشک و حسد را شعله‌ور سازند .

مقصد غائی عده بسیاری از زنان و مردان عالم تنها این است که عده‌ای را نسبت بخود بتعجب و حیرت و ادارند و خوی مشئومی را که حسد نام دارد در درونشان برانگیزند . راست است که با تغییر محل و تغییر شرائط وسائل اجرای این مقصود نیز تغییر میکند ، لیکن بهر حال نتیجه ثابت و تغییر ناپذیر است .

این قضیه منحصر بدیروز و امروز نیست تاریخ بما نشان میدهد که در هر عصر و دوره حس حسد بزرگترین مانع پیشرفت بشریت بطرف عظمت و کمال بوده است . و در اعماق کلیه انقلابات اجتماعی و زوال تمدن‌های خیره

کننده کشورها و اجتماعات یک عامل قوی و اجتناب ناپذیر بنظر میرسد و آن حسد است . حسد تامروز هزاران برابر بیشتر از تیربختی و بیعقیدگی بنوع بشر آسیب رساننده است .

اگر از طبقات مختلفه عالم تاکنون توانسته بودند که در مقابل حملات سهمگین حسد مقاومت ورزند واژ پای در نیفتند ، یقین امروزه دنیای ما در مرحله دیگری سیر میگرد .

کسانی که سعی میکنند این آتش سوزنده را بیش از پیش در گرد خویش شعلهور سازند ، بیقین مطلع نیستند که روزی خرمن وجود خودشان نیز از شراره مخفف آن خواهد سوخت و بنیاد سعادتشان زیر وزبر خواهد گشت . روزی تخمی را بر زمین مینشانند و روز دیگر با بیخبری آبش میدهند روزی نمیگذرد که میبینند در مزرع دلشان علفی سر برزده و دانههای دیگر را که نیکبینی ، عدالت ، عشق ، شادمانی و نیکوکاری نام دارد خشگاننده است .

کدام یک از آنان میتواند دریابد که این علف زیانبخش ، محصول همان تخمی است که روزگاری با دست غفلت بر زمین نشاننده و بیتوجه بعواقب موحش آن پرورش داده است ؟

حسد همان گونه که برای خوشبختی افراد مضر و خطرناک است در مورد سعادت اجتماعی نیز بینهایت شوم وزیان خیز است . حسد کینه را بوجود میآورد و

کینه باعث فلجه کلیه اقدامات مفید میگردد.

جنگ بزرگ اجتماعی بین طبقات مختلفه افراد
هر کشور که از آغاز جهان تاکنون برقرار بوده است.
بیش از آنکه تقصیر فقیران محسوب شود نتیجه خبط
توانگران است که آنان را برشک و حسد واداشته‌اند.

قسمت اعظم از خطاهای بزرگ ما نتیجه مستقیم
حسد بشمار می‌رود. میل شدیدی که مارا پراکندن تخم
رشک در اطراف خود و امیداردن پرده تیره‌ای در برابر
چشمانمان میکشد که قدرت دیدار را از ما سلب میکند
ومارا مجبور میسازد که دیده برنداریم تا روزی که هر یک
از این تخم‌ها تبدیل بدرختی کهن و زهر آگین گشته و
بر سرمان سایه افکنده باشد.

نیکوکاری و درستی از آن جا پایان می‌پذیرد که
حسد آغاز میگردد این اصل، حقیقتی ثابت و انکارناپذیر
است. روزیکه تخم رشک در جائی بزمین نشانده شد،
جمله احساسات نیک چنان میگیرند که کمترین اثری
از خویش بر جای نمیگذارند.

یکروز از یکی از فلاسفه معروف پرسیدم:
«برای چه سعی میکنید که دائمًا موققیت‌های آتیه آثار
خود را باطلاع سایرین برسانید، در صورتی که اهمیت
کنونی شما برای تامین افتخارتان کاملاً کافی است؟»

بلا تأمل جواب داد «تعجب میکنید! من می-
خواهم تا آنجا که ممکن است جام حسد و رشک را در کام
دیگران خالی کنم و آنان را وادارم که در مقابل اهمیت
می‌بتلخی در آتش غبطه بگذارند. نمی‌دانم که چشانیدن

این باده زهر آگین بدیگران برای چشانده چه لذت دارد.
آن روز در مقابل این فلسفه عجیب حرفی تردم
لیکن طولی نکشید که ورق برگشت واوضاع دگرگون
شد.

رقبای او از تأثیر سوء این سخن استفاده کردند
و اهمیتی را که حقاً شایسته آن بود نیز ازاو سلب
نمودند، کاخ عظمت و افتخارش را چون حباب صابون
بی ثباتی در هم شکستند و شهد زهرآلودی را که مدتی در
کام دیگران فرو ریخته بود، بی هیچ گفتگو بخود او
چشانیدند!

روزی دیگر بسرا غش رفتم واحوالش را پرسیدم
بتلخی در پاسخم گفت « اندیشه خود نمائی برای تحریک
حسد دیگران کابوس شومی بیش نیست که خواب آرام
زندگی مارا بر هم هیزند لذتی که از این اقدام حاصل
میشود، بیش از لختی دوام ندارد در صورتی که ندامت
حاصله از آن جاودانی وابدی است بر قی است که یک
لحظه میدرخد و برای همیشه آتش بخر من صفا و آرامش
ما می زند باده ای است که یک دم شوری در سر می افکند
و ساعتی بعد خمار آن برای مدتی مدید لذت موهومنش را
از میان بر می دارد. »

فیلسوف مذکور درست فهمیده بود لیکن افسوس
که موقع جبران خیلی گذشته و برای او بجز حسرت و
ندامت چیزی بر جای ننهاده بود زندگانی همچون کوره
راهی است که از میان جنگلی پر درخت و انبوه پیش
می رود و در هر قدم از کنار کنام بیرون و پلنگان گذر

می‌کند عده‌ای هستند که این قضیه را دریافته و با وجود این جانوران وحشی را از خویش آزرده‌اند . و معهذا چقدر عجیب است که انتظار دارند که در ندگان آزار دیده آرام نشینند و در صدد تلافی بر نیفتنند .

جانوری که در اعماق دلهای مردمان آرمیده است بسی موحش تر و خطرناکتر از بیر و پلنگ است . آنکس که این حیوان درنده را به بی‌خبری و غرور مورد آزار قرار می‌دهد فراموش می‌کند که :

« ز مغروفی کلاه از سر شود دور » باید منتظر باشد که روزی جانور قوی پنجه بناگهان سر برافرازد و با چنگال خشن خود پرده سعادتش را از هم بدرد .

کسانی که بنیکبختی ظاهری دیگران حسد می‌برند ، در اشتباهند ما همه باید پیش از آن که بدیدار این سعادت خیره کننده و بی‌اصل آتش در خرمن آرامش خود افکنیم و بنیاد سعادت خویش را زیر وزیر سازیم نظری بزیرستان کرده و بنگریم که چگونه هزاران هزار نفر در مرتبه پست تر و ناچیزتر روزگار می‌گذرانند و معهذا نم برنمی‌آورند تا دیگر حق شکوه‌ای برای خود تصور نکنیم .

روزیکه ما جملگی بدین کار خوگیریم دیری نخواهد گنست که دست از حسد خواهیم شست و این آفت شوم اجتماع را بسختی منکوب خواهیم کرد ، لیکن آیا میتوان امیدوار بود که آن روز نزدیک شده باشد ؟ چیزی که قابل تأمل است اینست که نیکبختی حقیقی هر گز موجود حسد نمی‌گردد زیرا که برخلاف سعادت

موهوم ، ظاهری خیره کننده و فریبنده ندارد میل بمحسود واقع شدن چیزی است که از مختصات ارواح حقیر و ناچیز است دسته‌ای از بی‌خبران آن را رواج می‌دهند و دسته‌دیگر بنادانی استقبال می‌کنند در صورتی که آنجا که روحی بزرگ خیمه زند ، سپاه غبطه و رشک دیگر قدرت ماندن نخواهد یافت دیر یا زود دواسبه خواهد گریخت .

سعادتمند حقیقی هنگامی که نیکبختی خودرا مایه حسد دیگران بنگرد ، بملایمت می‌کوشد تا این آتش سوزنده را فرو نشاند و خودرا از شراره‌اش در امان دارد در صورتی که خود پرست غافل برخلاف سعی می‌کند تا این سعله‌را افروخته تر سازد و بخيال لذتی موهوم بنیاد وجود خويشن را دراثر آن برهم ريزد .

در یکی از نقاط امریکای شمالی ، از پنجاه سال پیش کارخانه نسبتاً معظمی دائزه بود که صدها نفر کارگر با کارکردن در آن امرار معاش می‌کردند و عموماً نیز راضی و خوشنود بودند .

آن کسی که این کارخانه را برپا ساخته بود ، خود تا پایان عمر بخرمی زیست و علاوه بر خانه خویشن خانه سعادت کارگران را نیز آباد کرد . پس ازاو پرسش بادامه روشن پدر پرداخت و تا توانست بجلب علاقه کارکنان کوشید و بالنتیجه حیاتی سعادتمندانه بیان برد ، لیکن هنگامی که او نیز روی در خاک کشید و پسر جوانش را بر جای بگذاشت ناگهان ورق برگشت و صحنه تغییر کرد . جوان

نا آزموده برای نمایاندن ثروت گزافی که سالیان دراز رویهم انباشته شده و بی‌هیچ رنج و زحمت بدست او رسیده بود خانه مجللی در تردیک کارخانه برپا کرد و در مقابل نظر عموم کارگران هزاران اثاثیه گرانها و کمیاب در آن گرد آورد.

کار از کار گذشت آتشی که بدست او افروخته شده بود شراره کشید و خرمن آرامش وسکون کارگران را در خود بسوخت. حس شوم و خانمان سوز حسد که در قلوب آنان مکان داشت سر برافراشت و همچون جانوری سهمناک نیش جانگزای خودرا برروحشان وارد ساخت.

روزی چند ضعف خودرا با ثروت و قدرت صاحب کارخانه مقایسه کردند و بالنتیجه آتش خشمثان شعلهور گشت و طولی نکشید که با آتش حقیقی تبدیل یافت.

یک شب حریقی در درون کارخانه برپا گردید و چنان شعله برافروخت که تا صاحب نا آزموده آن در صدد چاره برآمد، سراسر آن بسوخت واژ بنیاد فرو ریخت.

از این قضیه تا کنون چند سالی بیش سپری نشده و هنوز هم در محل سابق آن کتبهای هویداست که بر روی آن نوشته‌اند: «دراین‌جا محصول بعض و عناد یک مشت کارگر خفته‌است» ولی چه نیکوتر بود اگر بجای آن می‌نگاشتند: «دراین‌جا یکی از جلومهای حسد آرمیده است!»

سراسر افراد بشر می‌کوشند تا به راندازی که می‌توانند محیط زهر آگین حسد و غبطه را در اطراف خود وسیع‌تر و بزرگ‌تر سازند.

می گویند که در کشورهای اروپا آزادی و برابری کامل حکمرانی است. یکنفر بوضعیت اجتماعی آنان کافی است تا معلوم شود که چگونه در میان این افراد برادر و برابر نیز دائماً سعی میکنند که بعض و عناد طبقه دیگر را نسبت بخوبیشتن برانگیزنند و در نتیجه خطرات موحش اختلاف مابین طبقات را بوجود آورند و بربدبختی های جامعهٔ بشری بیفزایند:

اشخاصیکه در اثر حب تظاهر و خودنمائی اسباب تجمل خود را برخ سایرین میکشند و بالنتیجه رشك و حسد سایرین را تحریک میکنند در حقیقت تیشه بریشه نیکبختی خود میزنند.

نکته‌ای که شایان دقت است این است که عموماً آنهایی که دو اسبه بسوی غرور و خود نمائی می‌تازند و با تمام قوا برای برانگیختن رشك و حسد بینندگان کوشش می‌کنند از وجود خواهر کوچکتر آن که کینه نام دارد غافلند.

معهذا روزی فرا میرسد که این خواهر کوچک بزرگ میشود و با تمام عظمت خود در برابر چشمانشان جلوه مینماید و آنوقت دیگر کسی نمیتواند که از سرنوشت و ترتیج خطرناک این موجود جدید غافل باشد. ولی درین هنگام چه میتوان کرد؟ آبی است که از سرگذشته و آتشی است که در خرمن افتاده است. دیگر چاره‌ای نیست بجز آنکه دم در کشند و منتظر عواقب موحش و خانمانسوز آن گرددند.

اگر جامعه بشری لختی بخود فرو رود و متوجه

این بیماری بزرگ خویشتن گردد علاج آن بسی آسان است . همه میدانند که هنگامیکه تشخیص مرض داده شد چیزی باقی نمانده است بجز آنکه مطابق مستور معین عمل کنند و منتظر بهبودی گردند .

روزی که عموم افراد در صدد ترک این خوی خانه برافکن برآیند محققاً پایان تیره روزی بشرط دیگر شده است ولی آیا این روز بدین زودی فرا خواهد رسید ؟

۳- غم مایه شادمانی است

همان گونه که زمین سخت تا براثر بیل برز گر زیر و رو نشود و برهم نریزد محصولی مطابق میل بنز- افشار بدست نمیدهد روح ما نیز تا در اثر رنج و غم منقلب نگردد برای درک سعادت حقیقی آماده نمیشود . درد و اندوه همچون جنس مذکور است و شادمانی و خرمی جنس موئیت . تایندو باهم در نیامیزند و متعدد نشوند طفلي که افکار عقاید قوا و احساسات مانام دارد وجود نمی آید .

نظری بدفتر خاطرات گذشته بیفکنید تا در یا بید که رنج و غم در آن چه تأثیرات نیکوئی داشته است ، غمها و آلام ما بمتابه بوطهای است که روح در آن می گذارد و از ناپاکی ها و آلایش های خود منزه می گردد . مشقاتی که ما در دوران گذشته متحمل شده ایم ،

بهترین وسیله بوده است که روح مارا بخطب های خویش
واقف سازد و راه نیکبختی حقیقی را بدان نشان دهد . غم
واندوه مکتب بزرگ عواطف بشری است اگر زندگانی
سراسر لذت و شادمانی بود ، بیقین هر گر تقوی و نیکوکاری
پای بوجود نمی نهاد .

مثلی است معروف که : « مصیبت عقل را زیاد
میکند » اتفاقاً این سخن عامیانه برخلاف همیشه کاملاً با
حقیقت مطابق است . نظری بماجراهای حیات بزرگان
گذشته و معاصر بیفکنید وبا لحظه‌ای با خود آنان سخن
رانید تا دریابید که مشقت و سختی‌های دوران جوانی
چه تأثیر بزرگی در تکامل و تقویت شخصیت عالیه آنان
داشته است !

بهمان طریق که حقیقت شعر را تنها در زوایای
احساسات لطیف و سوزنده آنان جستجو باید کرد .

سرچشمۀ ترقی و سعادت را نیز از خلال قطرات
اشکی باید جست که در هنگام بدبختی و بینوائی از
دیدگان غمگینان فرو چکیده و گمنامانه ناپدید گشته است ،
سالها است که گفته‌اند : « تانگرید طفل کی نوشدلبن » .

این خاصیت تنها متعلق بانسان نیست . در حیوانات
و نباتات نیز اثرات نیکوی رنج و مشقت چنان محسوس
است که در نخستین نظر میتوان بخوبی دریافت .

دراواخر زمستان با غبان نگاهی بشاخمه‌ای تاک
می‌افکند و بلا تأمل اره برپای آنها می‌گذارد . درخت
مو زنج میبرد واژ دست با غبان جفا پیشه می‌نالد . روزی
چند نیز بیتابانه می‌گرید و قطره قطره شیره‌ها جنب شده

را از نوک شاخه‌ها سرازیر می‌سازد. لیکن طولی نمی‌کشد که موسم تابستان در میرسد و آنگاه تاک غافل با سربلندی بر خوشمهای وزین خویش می‌نگرددواز اینکه خودرا مورد دقت و علاقه بینندگان می‌نگرد بر کوته نظری ایام پیشین لبخند تمسخر میزند.

کشور‌ها و امم مختلفه عالم نیز در مقابل رنج و مصیبت همچون افراد و اشخاص هستند، تحمل درد و مشقت، بنیاد اخلاقیشان را محکمتر می‌سازد در صورتیکه خوشی و آسودگی پیرتگاه سقوط‌شان نزدیک می‌کنند. آنانی که پیوسته غرقه دریایی لذت و شادمانی‌ند علاوه بر آن که قادر برتری نیستند و تا بداهجا بسوی تنزل و سقوط‌پیش می‌روند که تاریخ خبر انحطاط‌شان را باحروف درشت درسر لوحه خویش ثبت می‌کند.

نظری بصحائف ایام گذشته افکنید تا دریابید که چقدر از ملل و اقوام در نتیجه لذت و تنعم از بین رفته و چقدر امم و قبایل براثر فقر و مصیبت براوج سربلندی و عظمت جای گرفته‌اند.

باز باید تکرار کرد که شرط اصلی نیکی وجود بدی است. تمدن امروزی‌ها با تمام عظمت خود نتیجای کوششی است که نیاگان ما در جنگ با مشکلات مصائب زندگانی از خویشتن بروز داده‌اند.

معهذا درین مرحله یک نکته قابل تأمیل است و آن اینست که رنج و مشقت تا حدی موجود آبادی است که موجب خرابی نگردد. زیرا که افزایش غم نیز چون از دیگر شادمانی باعث تزلزل بنیاد حیات است.

می باید که رنج و مصیبت یکی از ترکیبات معجون
حیات باشد نه آنکه سراسر این معجون از آن بوجود
آید.

همه میدانند که در اغلب اوقات تنها وسیله درمان
مرضی، تزریق زهری کشنده است: لیکن هیچکس تردیدی
ندارد که همین تریاق مؤثر اگر اندکی از حد تعادل پا
بیرون گذارد بجای علاج زودتر بیمار را بوادی عدم
می فرستد.

همچنین است سرمی که برای تقویت گلبولهای
قرمز خون ما بکار می رود و اگر کمی افزوده شود بیکباره
سراسر گلبولهای را نابود می سازد؟

در شیمی نیز این نکته کاملا مشخص است برای
از دیاد فعالیت مخمرها یا ستازها عموما فلومر رور -
دوسدیم بکار می برند. لیکن هیچ شیمیستی نیز تردید
ندارد که افزایش این «فلوئورور» کلیه مخمرها و
دیاستازها را از میان برداشته و فعالیتشان را عقیم می گذارد،
آری:

طرب آزرده کند چونکه ز حد در گذرد
آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد!

باید عادت کنیم که هر گز در مقابل هجوم غم و
نومیدی پای پس نگذاریم، زیرا که هیچگاه رنج مشقتی
پایدار نمیماند. قسمت اعظم و حتی کلیه آلام ما بقدرتی
بی ثباتند که دوران وجودشان از حیات ابرهای بهاری
تجاویز نمیکند. غمی که خود درخانه دل ما مکان می گزیند
خود بی آنکه کوشش ما لازم آید، باز می گردد؛ تنها برای

اینکه از نفوذ آن بکاهیم می‌باید که راه تأثیرش را دریابیم و عکس العمل آن را بمعرض اجرا گذاریم . عده‌ای هستند که در برابر هر شکست حقیری آغاز ناله و فریاد می‌کنند در صورتیکه عده دیگر باخون سردی لبخند می‌زند و خویشن را برای نبرد دومین آماده می‌سازد .

دسته‌ای پس از گم کردن پول بی‌اعتنای مانند ، در صورتیکه دسته دیگر بسختی تعادل روحی خویش را از دست می‌دهند و گاهی هم بچنگ هلاکت می‌افتد . این نکته امری بدیهی و عادی است زیرا که «هر کسی آن نگرد عاقبت کار که کشت » .

عموماً رنج جسمی را با تعجب و درد روحی مخلوط می‌کنند و از هردو بیک نوع سخن می‌رانند این اشتباه بزرگیست ، کشفیاتی که اخیراً توسط دکتر فون فری صورت گرفته باثبتات رسانیده است که دسته‌ای از اعصاب در بدن منحصرآ مریبوط با منتقال حس درد هستند در صورتی که تأثیر روح تیجهٔ تحریکاتی است که کمترین درد جسمی بهمراه ندارند ، معهذا باید گفت که غالباً آلام روحی ما تیجهٔ فقدان فعالیت کامل قوای جسمانی است . چنانکه ثابت شده است ، حالت حزن و غم بلاجهشی کد در بعضی از مراحل حیاتی بوجود می‌آید و در اغلب موارد منجر بید بینی و یأس می‌گردد پیش از همه چیز مریبوط بنقصان انرژی حیاتی است بالعکس نشاط زندگانی و خوشبختی نماینده افزایش این انرژی و صحت انساج و اعضای بدن است .

بوسیله سستگاههای علمی هالیون ماده و شرون که اخیراً بمورد عمل گذاشته‌اند بخوبی معلوم می‌شود که عواطف مختلفه ما از قبیل شادمانی، اندوه و رنج کاملاً مربوط بقوای حیاتی ما است. یک فرد بشری در موقعی احساس غم و نومیدی می‌کند که یکی از قوای فعاله‌اش نتواند وظیفه‌خود را بدرستی بموردا جرا درآورد، بالعکس حس لذت و شادمانی متعلق بزمانی است که انرژی حیاتی کار خویش را سریع‌تر انجام دهد، عاطفة نیک‌بینی و خرمن‌بنا بگفته فیزیولژیست‌های جدید. تیجهٔ تحریکی است که برای رنج جریان سریع خون در مراکز عصبی ایجاد می‌گردد.

بنابرین در عین حالی که آلام روحی و جسمی یک اثر واحد نیستند بروی یکدیگر مؤثرند درمان یکی نیز وابسته به لاج دیگری است.

در این صورت می‌باید که سطح اخلاقی خود را آنقدر بلند نگاه داریم که رنج و شفقت بیش از آن حدی که لازم است بدان راه نیابد لیکن اندیشه ترک سخن و زحمت نیز خطأی است که هر گز نباید در پیرامون آن تفکر کرد.

رنج و اندوه هویتی آسمانی است که پیوسته به‌همراه ماراه می‌بیماید زیرا که وجود آن از هر حیث با سعادت و نیکبختی ما مربوط است. قاعده طبیعی است که پس هر غم، شادمانی و دربی هر رنج آسایشی نهفته است «از پس هر گریه آخر خنده است.»

غمی که امروز بر ما وارد می‌شود خاطر مشادمانی

دیروز را شیرین تر میکند و هم ذهن مارا برای درک
سعادت فردا آماده تر میسازد.

نیکبختی داروئی است که بی وجود رنج و غم
تأثیری نمیبخشد همچون آتش سوزنده که می باید لختی
شعله برافروزد تا غذای خام را قابل خوردن سازد درد و
اندوه نیز که باید بخوبی کارگر شود تا زندگانی را قابل
تحمل نماید.

چه فکر شیرینی است اگر پیوسه بخود تلقین
کنیم که تا «محنت هجران در پیش نباشد قدر وصال معلوم
نمیگردد» (جاشنی وصل زدوري بود - مختصری هجر
ضروری بود !)

گذشته از این ، سختی ها پرورش دهنده نیروی حیاتی
ماست ، خررهائی که تا کنون از افراط در لذت و خوشی
بنوع بشر وارد شده ، هرگز از ناحیه غم و اندوه نرسیده
است ، خوشی های فراوان روح را فاسد میسازد در صورتی
که سختی ها و ناملایمات مایه تقویت آن میگردد .

تأثیر سختی و ناملایمات در روح بشری همچون
اثر دوش آب سرد بر روی مرضای عصبی است . همانگونه
که مریض عصبی در موقع رفتگی بزیر آب سرد فریاد
هر میاورد و شکوه میکند . ومعهدا لحظه بعد با نیروئی
زیادتر و چهره ای خندان تر از زیر دوش بیرون می آید
ما نیز با اینکه از استقبال سختی واهمه داریم طولی
نمیکشد که همین بلای خیالی را موجود رشد و تقویت
اخلاقی خویش مینگریم و مصیبت موهم را مسبب آسایش
خود میبینیم .

۳- ثروت و نیکبختی

یک اشتباه عمومی - تأثیر منفی ثروت در نیکبختی - مصاحبه با یکی از ثروتمدان کلامی چند چند درباره ثروت .

کسانی که معتقدند تنها ثروت‌مایه نیکبختی است بسیار فراوانند بهر نقطه که رو آورید و بهر کس که راز دل بگوئید خواهد گفت « چه خوشبخت بودم اگر بکام دل ثروتی داشتم ! » معهذا چقدر این عقیده از مرحله حقیقت و واقع بدور است ! ...

توانگرانی که در نظر ما خوشبخت ترین اشخاص جلوه مینمایند غالب آنها باعتراف خود از زندگانی خود راضی نیستند . زیرا این نکته مسلم است که سعادترا با پول نمیتوان خرید . چگونه ممکن است یک وضعی روحی را بوسیله مشتی طلا و نقره بچنگ آورد ؟

سلیمان دانا در کتاب خود مینویسد : « همه چیز برای خود فراهم آوردم . خرمن ها سیم وزر ببروی هم انباشتم و تاج و تخت های معظم تصاحب کردم : بزرگترین خوانندگان و مشهور ترین نوازندگان عالم را گرد آوردم و در توانگری از هر که در جهان بود گنشتم ! »

معهذا در چند سطر پائین‌تر میگوید « ... لیکن هیچیک از این ها لذتی را که در انتظار آن بودم بمن

نبخشید و بجز افزون رنج کسالتم حاصلی نکرد!» (کتاب سلیمان فصول ۱ و ۲).

هوراس در یکی از قطعات خود من نگارد:
شدیدترین لطمات طوفان . بیش از همه متوجه بلندترین درختان است؟ برج و باروهای بزرگ بسی زودتر از قلاع کوچک ویران میشود و قله کوهها رفیع نیز قبل از همه چیز از اثر صاعقه درهم میریزد!

همیشه پیمبران ، بزرگان ادب ، فلاسفه ،
نویسندها و شعرا سعی کرده‌اند که بنوع بشر بگویند .
ای انسان بچیزی غیر از خود متکی مباش دست از اندیشه جلب نیکبختی از راه ثروت بردار و تنها شخصیت حقیقت خودرا قابل ستایش و اعتقاد شمار .

معهذا هرگز تاریخ بیاد ندار که این کلام در گوش شنوندگان مؤثر گشته باشد ؟

یکروز در یکی از تالارهای بزرگ قصر لوور که زمانی محل اقامت لوئی چهاردهم بود ، درمیان توده‌ای از آثار گرانبها و بزرگ تاریخی و تابلوی ذی قیمت استادان دوره «رنانس» با یکی از ثروتمندترین افراد فرانسه که آوازه نام او در گوش عوام ، مرادف با ندای سعادت و شوکت است ، رو بروی هم نشسته واز هر دری سخن درمیان میآوردیم . بالاخره روی بدoo کردم و بی مقدمه پرسیدم :

— آیا شما حقیقتاً خوشبخت هستید ؟

در پاسخم تبسمی حزن آمیز بر لب آورده و گفت : عموماً این طور تصور می‌کنند لیکن آیا سعادت چیست ؟ . اگر آنچه که خوشبختی مینماید متوالی یک

رشته خوشنودیها و شادمانی‌های باطنی باشد ، باید اقرار کنم که من هرگز بدان دست نیافتهام ! ما متمولیم و همه چیز در مقابل سیم وزر مال سر تعظیم فرود می‌آورد بدینجهت موققیتهای متوالی برای ما امری بدیهی و ساده محسوب میشود در صورتیکه ناچیز ترین شکست‌ها موجب کسالت متمادیمان می‌گردد ، از رنج والمسی غیر منتظر دچار اضطراب میشویم ، لیکن از دیدن تعظیم و احترام اطرافیان شعفی احساس نمیکنیم ، حیات ما یک سلسله فعالیتها و کوششهای بی‌انقطاع برای جلب و افزایش ثروت است و بس ! ما ماشینی هستیم که میباید کار کنیم و پیوسته بر مقدار محصول بیفزائیم و گاه بگاه نیز بتلخی رنج ببریم ، بی‌آنکه هرگز اثری از شادمانی در خود احساس کنیم ؟ ..

سخن را قطع کردم و گفتم :

ولی در مورد خرید این تابلوهای گرانبهای بزرگان هنر چه میگوئید ؟ همه در این قسمت بشما حسد میورزند و حسد میبرند .

این بار یک لحظه تأملی کرد و پاسخ داد :
راست است ! خرید این تابلو ها برای فروشندۀ آنها موجب شادمانی و رضایتی فراوان است .

و سپس بارامی گفت :

یکنوع شادمانی حقیقی و نادر وجود دارد که توانگران کمتر احساس میکنند ، و آن خرسندی حاصله از انجام کاریست که بارضایت وجودان و افتخار توأم باشد .

تنها کسی می‌تواند از این خرسندی بهره برگیرد

که سالها رنج و زحمت آنرا برخویشتن هموار سازد و بدبختانه ما هرگز نمیتوانیم این شرط لازم را جورد اجرا گذاریم .

آفروز صحبت ما بدینجا خاتمه یافت ، لیکن خاطره آن برای همیشه در روح من باقی ماند ...

مقام ثروت و تمول در دنیای امروز بقدرتی بالا رفته است که جای تعجب نیست اگر روزی کلیه احساسات و عواطف بشری در مقابل آن سر تعظیم فرود آورد .

ثروت چیست ؟ مشتی طلا و نقره که بر رویهم انباشته شده در محل جای گرفته است ! گنشته از این دارائی و تمول خودداری حد معینی نیست . اگر روزی میلیاردی در معامله زیان برد ثروتش بچند میلیون تقلیل یابد ، در نظر خود و همکارانش فقیر است در صورتی که اگر گدائی دارای یک اسکناس هزار ریالی گردد در برابر همسکانش توانگری بزرگ بشمار خواهد رفت . همه چیز وابسته بطرز نگاهی است که از زوایای مختلف یک شیئی معین میافکریم و از روی آن در حقیقت آن منظره قضاوت میکنیم .

لوکرس میگوید . « غنی‌ترین اشخاص را یک لحظه در بستر بیماری بتصور در آورید وضعش را در نظر مجسم سازید . صبر کنید تا تب سوزنده او بمنتها درجه شدت برسد و تنفس را در خود بگذارد آن وقت بر روی روپوش او هزاران مشت سیم وزر افشاریم و از بستر پشمینش بیستری از اطلس و دیبا اورا نقل مکان دهید اگر

این ثروت و تجمل توانست در بیچارگی و نومیدی او
تأثیری بخشد، می‌توانید ادعا کنید که تمول او نیز به حال
او و در سعادتش مؤثر خواهد بود! »

جائی که ثروت نتواند در بهبود جسم مؤثر واقع
گردد، چگونه ممکنست روح را از رنج و غم برهاند و
برحله نیکبختی و خرمی رساند؟

اگر از آغاز عالم تاکنون شکوه هائی را که
ثروتمندان بزرگ در هر هنگام از وضعیت روحی خود
برزبان رانده‌اند، بایکدیگر ترکیب کرده و درهم آمیخته
بودند، اکنون اندازه کتابی که «تیره بختی‌ها توانگری»
نام داشت، از مجموع تمام کتب عالم تجاوز کرده بود!
یکنفر متمول نه دانشمندتر، نه پرهیز کارتر و نه
نیرومندتر از یک نفر مستمند است، گذشته از این هرسه
امکان موقیت و اشتهر نیز در نزد او بیش از سایرین
نیست: بالعکس یکنظر بصفحات تاریخ گذشته بیفکنید
تا دریابید چگونه قسمت اعظم و بلکه همه بزرگان علم و
ادب، فاتحین و کشور گشایان، مخترعین و مکتشفین.
فلسفه ومصلحین عالم از میان فقر او بی نوایان برخاسته‌اند؟
آپوله می‌گوید: «کلیه نوابغی که بر اثر اقدامات
خارق‌العاده خود جهانیان را به تحسین و حیرت واداشته‌اند
کسانی بوده‌اند که از درون گهواره با دست فقر و بینوائی
پرورش یافته و از پستان گمنامی و نیازمندی شیر
خورده‌اند.

همو در جای دیگر گوید: «این همه صنایع و
علوم که تا با مردم نامشان در دفتر ایام نقش بسته است،

سراسر نتیجه ساده فقر و احتیاجند؟ اگر بینوائی و نیازمندی وجود نداشت، نه شهری در روی زمین بوجود می آمد و نه صنعتی پا بهستی می گذاشت، نه اثری از تقوی و پرهیز کاری هویدا می گشت و نه نشانه‌ای از قدرت و عظمت نوابع پدیدار می شد.

تنها فقر و تیره بختی بود که گاهی در یونان قدیم بصورت عدالت در آریستند تعجلی می کرد و گاهی بشکل نیکوکاری فوسيون را بوجود می آورد. گاه در قیافه آپامينونDas مظهر شجاعت معرفی می شد و گاه در لباس سocrates حقیقت عقل را مجسم می نمود، زمانی شکل فصاحت و بلاغت بخود می گرفت و بصورت همر در می آمد و زمانی نیز نماینده فلسفه و حکمت خوانده می شد و در لباس افلاطون عرض اندام می کرد در رم نیز آنچه که معظمترین امپراطوری دنیا قدمی را بوجود آورد و اگوستها و سزارها را برای لرزانیدن عالم مصلح نمود، فقر و احتیاج یعنی مربی همیشگی نوابع و رجال بزرگ بود؛ همیشه و در همه جا فقر زمینی بوده که عالیترین تحتم های عواطف بشری را در خود پرورش داده و بارور ساخته است.

شura و نویسندگان، علماء و مکتشفین، فاتحین و سیاستمداران فلاسفه و هنرمندان همد بالاترین و مهمترین مراحل مجد و عظمت خود را مرهون فقر و بینوائی هستند. چقدر شگفتانگیز بود اگر از ابتدای احتیاج و نومیدی در هیچ جا وجود نیافته وارواح بزرگ را بازار کار و فعالیت وادار نساخته بود:

معهذا یک نکته در اینجا شایان توجه است و آن این است که هر گز نباید فقر را با تیره بختی اشتباه کرد. تیره بختی نماینده محرومیت از لوازم اصلی زندگانی است. در صورتی که فقر معرف حیاتی است که بطور عادی و بدون تجمل و کامرانی سپری گردد. فقر روح ما را از قید علائق آزاد می‌کند در صورتی که تیره بختی که سرنوشت منطقی تن پروران و درویش مسلکان است بعکس همه‌چیز را در عمیق‌ترین گرداب رسوائی و پستی سرنگون می‌سازد. آنانی که پیوسته سر بر آسمان کرده و گوشۀ عزلت را بکوشش و تکاپو ترجیح داده‌اند باید انتظاری نداشته باشند بجز آنکه روزی در کنج تنهایی بمیرند گمنامانه سر در خاک تیره کشند و هر گز اثری از خویش باقی نگذارند!

چیزی که در جلب آسایش و آزادی روحی ما مؤثر است. فقر یعنی زندگانی عادی است نه تن‌پروری و درویشی.

یکروز یکی از متمولین معروف نزد من از عدم اشتهای خود در موقع غذا صحبت میداشت و شکوه می‌کرد که حتی از گرانبهاترین مشروبات لذتی را که انتظار دارد نمی‌برد. در جوابش گفتم: «ازین پس تا روزی چند روش خودرا تغییر دهید، تا بمنتها گرسنگی نرسیده‌اید غذا نخورید در موقع اشتها نیز در صرف آن افراط نکنید.

از مشروبات نیز بجز آب خالص نتوشید و در موقع نوشیدن آن نیز با خود بیندیشید که شما فقیر و

نیازمندی هستید که چیزی بغير از آب در دسترس ندارید.
آن وقت خواهید توانست که طعم حقیقی مشروب فقرا را دریابید».

چندی بعد دوباره او را دیدم و از احوالش پرسیدم. خندان و شادان گفت: «باید اعتراف کنم آب فقرا از شراب گرانبهای توانگران لذت‌بخش‌تر است. من تا آن وقتی که شراب را مانند متمولین می‌آشامیدم لذتی از آن نمی‌بردم در صورتی که اکنون همچون فقرا آب مینوشم طعم حقیقی آنرا بخوبی احساس می‌کنم؟»
این مسئله منحصر با آب و غذا نیست، سراسر اعمال ما وقتیکه از جنبه احتیاج صورت یابد بسی فرح‌انگیز‌تر از هنگامی است که با عدم الزام و خستگی بی‌نیازان انجام گیرد.

چیزیکه برای مامهم است ثروت حقیقی و پایان ناپذیری است که در درون روح ما بودیعت سپرده شده است و شخصیت باطنی ما نام دارد.

بهترین دست آویز ما در طی دوران حیات‌همین گنج درونی است که هرگز پایان نمی‌پذیرد و بالعکس هرچه از آن برداریم افزون‌تر می‌گردد.

این اندیشه که توانگران سعادتمندند چندان مقرون بحقیقتی نیست، ثروت از این حیث خیلی خوب است که احتیاجات مادی ما را رفع می‌کند ولی از طرف دیگر همیشه در معرض زوال است. بنابراین بهتر این است که به ثروت با همان چشمی نگاه کنیم که شایسته

آنست یعنی آنرا معمود و مقصود قرار ندهیم بلکه خادم مشتهیات و وسیله نیل بمقاصد وحوائج بشماریم.

کانون حقيقی سعادت ما در درون روح خود ماست آنچه که خارج از وجود ما جای داشت باشد پشیزی نمی‌ارزد زیرا که هر لحظه بیم انهدام و فقدان آن می‌رود. اعتمادما بشخصیت حقيقی خویمان تنها نگاهبان سعادت و آسایش ما است و اگر روزی فرا رسد که این اعتماد آسمانی از ما سلب گردد، هزاران کان سیم و زر بتضمین و حفظ آرامش و امیدواری ما موفق نخواهند گشت.



فصل چهارم

نیکبختی در اختیار همه عشق و نکوکاری

نیک در خلقت بشر – عشق و دوستی منبع اصول بزرگ
اخلاقی است – یک داستان از جنوب افریقا

براین رواق زیر جد نوشته‌اند بزر
که جز نکونی اهل کرم نخواهد ماند
حالت

اگر پیش از پیدایش بشر نقشه‌ای برای ایجاد او
طرح کردند بودند محققاً شخصیت او در آن چنین توصیف

شده بود : « موجود ضعیفی که پس از طی دوران رشد و نمو تبدیل بانسانی کامل میگردد واژ هرسو با خطرات بی‌پایان دست بگریبان می‌شود . حسد و کینه پیوسته روح اورا مستخوش هجوم خود قرار میدهد در دریایی رنج و غم غوطه‌ورش می‌سازد تا ضعیف است در عرصه تنازع بقا مغلوب میگردد و وقتی که قوی شد بنویس خویش ضعفا را بتابودی محکوم میکند . »

در تمام عمر با نومیدی‌ها و مشقات فراوان می‌ستیزد و آینده خویش را به زیر ابر یأس و نومیدی تاریک مینگرد . تنها چیزی که میتواند از این خطرات گوناگون نجاتش بخشد ، چراغی است که میباید در دست گیرد و ظلمت جاده زندگانی را با نور آن از میان بردارد و لاجرم رو بسر مترزل امید و حقیقت پیش رود . »

خوبیختانه پیش از اینکه اورا آفریدند این مشعل فروزنده را نیز بدستش دادند و آن را « نیکوکاری » نام نهادند . هم‌جا را در برابرش مسدود کردند و در عوض کلیدی را که نیکی و احسان نام داشت بدستش سپردند .

حس نیکی و نیکوکاری . همچون خورشیدی است که بر هم‌جا نورافشانی میکند و ضعیف و قوی ، خرد و بزرگ ، زن و مرد را از اشعه حیات‌بخش خود کامیاب می‌سازد . نبوغ و استعداد طبیعی هرگز بجز محدودی را برخوردار نمی‌سازد . ثروت جز بندرت در خانه اشخاص را نمیکوبد و عشق حقیقی نیز غیر از گاه بگاه در صحران دل مردمان خانه نمیگیرد .

آنچه که بدست آوردنش برای همه امکان‌پذیر است. حس نیکی و احسان است. نکوکاری و کرامت هرگز با اختلاف جنس، اختلاف عقیده اختلاف سن، اختلاف قریحه و اختلاف تمول نگاه نمی‌کند، ضعیفترین و ناچیزترین اشخاص در برابر آن با قویترین و بزرگترین مردان برابراست زیرا که در پیشگاه نیکوکاری، دانا و نادان و زن و مرد یکسانند. تنها چیزی که برای پرورش آن لازم است زمین مناسبی است که این تخم آسمانی در آن جای‌گیر گردد و تبدیل بدرختی پربرگ و بار شود.

نبوغ باطنی برای تقویت و رشد خود احتیاج بتریست دارد. قریحه ذاتی می‌باید که مورد تحسین و اعجاب قرار گیرد تا بحد کمال رسد. و ثروت نیز تا وقتی که موجب تحریک ورشک و حسد بینندگان نگردد. تأثیر مطلوب خویش را ظاهر نمی‌سازد.

تنها چیزی که احتیاج برشد و پرورش ندارد، حس نکوکاری است، زیرا که پاداش این حس در خود آن نهفته است.

سؤال اینکه «چگونه می‌توان خوشبخت بود؟» یا اینکه «چگونه می‌توان نیکوکاری را بموقع اجرا گذاشت؟» غالباً دارای یک جواب است. سعادت حقیقی عبارت از شادمانی و رضایتی است که در تعقیب یک کار نیک بوجود می‌آید و منبع آن نیز برخلاف همه در خارج از وجود نیکی کننده نیست بلکه در قلب و ضمیر

و وجودان خود اوست .

ولی اشتباه نباید کرد . احسانی که بی اجازه وجودان صورت گیرد تیجه‌های بجز زیان نمی‌بخشد . ممکن است کسی ظالمی را بر ضد مظلوم کمک کند . لیکن این کمک ، بحقیقت نیکی نیست ، ضربتی است که بر پای نهال وجودان وارد می‌آید و آنرا بنگونساری تردیک می‌سازد .

احسانی که با عقل و منطق توأم نباشد ، چیزی بجز بی ارادگی و سنتی نام نخواهد داشت .

همانگونه که در بی آفتاب درخشندۀ . هوانی خوش و روح پرور بوجود می‌آید . بدنبال آنکس که طرف احسان و نیکوئی قرار گرفت نسبت با احسان‌کننده علاقه و محبتی مخصوص احسان می‌کنند که پیوسته انتظار جبران آنرا می‌برد ، و شگفت اینجاست که نیکی‌کننده نیز پس از بار نخستین همواره در جستجوی وسیله‌ایست که بار دیگر کمک خود را بمورد اجرا درآورد ، زیرا که یکدفعه لنت آنرا در قلب خویشن احساس کرده است .

عشق گلی است که بر روی شاخۀ نکوکاری می‌شکند .

وقتی که نیکوئی اثر خود را ظاهر ساخت شکوفه محبت نیز آهسته سر بر میزند و عطر بیزی آغاز می‌کند .

آنگاه این دو حسن روح پرور بایکدیگر تشریک مساعی می‌نمایند و برای سعادتمندی صاحب خود بجد و جهد در می‌آیند .

نیکو کاری ، عشق و نیکبختی . هر سه لازم و ملزم
یکدیگرند . وقتی که نکوئی با محبت توأم شد آفتاب
سعادت آغاز درخشیدن کرده است همه میدانند که هنگامی
که گل شکفته باشد و بهار نیز جلوه گری کند ، بلبل شیفته
تأملی در نواگری بخود راه نمیدهد .

در هر عصر و زمان . عشق تنها فرمانروای حقیقی
قلب بشری بوده است .

فرق نمیکند ، خواه مسجدی در میان شهر سر
برافرازد و خواه کلیسائی در کنار بیابان سر بر فلك کشد ،
خواه بتکلهای بر پا گرد و خواه خانقاہی بجلوه درآید
همه نظر ییک نقطه واحد دارند بلبلی که می نالد و
گلی که لبغند میزند ، پارسائی که سر با سماون می کند و
بتپرستی که چهره بر زمین می ساید ، ابری که سرشک
میبارد و خورشیدی که نور افشاری می نماید همه از مظاهر
عشقدند . همه اشیاء بیجاتی هستند که آتش عشق در کانون
وجودشان شعله کشیده و شراره آن سراسر وجودشان را
سوخته است محلی که آلهه عشق در آن خیمه نزدیه باشد ،
جز صحرائی بی حاصل نیست آنجا که عشق جلوه نکرده
باشد ، جز اهربین بدی و ناپاکی خانه ندارد !

همه کس طالب یاراست ، چه هشیار و چه مست

همجا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

اگر عشق نبود نیکبختی بوجود نمی آمد و اگر
امید سعادت نبود کسی تاب ادامه زندگانی نمی یافت .
میگویند عشق مخصوص بعده معدودی است چه اشتباه

بزرگی ! همه کسی قابل پذیرفتن عشق است ، از خرد تا بزرگ ، از موحد تا ملحد . همه سوخته آتش عشقند ، زیرا که تا عشق شعله بر نیفروزد ، شراره حقیقت بیرون نمی جهد عشق بمیهند ، بنیکوکاری عشق بحیات ، عشق بفرزند ، عشق بمقام و عشق بخداؤند ، اینها همه جلوه‌ای چند از جلوه‌های بی‌پایان عشق حقیقی است ؟ فلاسفه و علماء شرعا و نویسندها ، سیاستمداران و روحانیون ، مردان عمل و پیروان خواب و خیال همه در یک نقطه شرکت دارند و آن اندیشه عشق است .

همه سعی می‌کنند که مظہری از مظاهر آنرا توصیف نمایند و هر کدام از دریچه چشم خویش بشرحش قادر آیند .

کاترین دوسین در نامه‌ای که برئیس اساقفه میلان می‌نویسد چنین می‌گوید : « دوست بدارید ، دوست بدارید و در عین حال فکر کنید که بیش از دوست داشتن نیز دیگران شمارا دوست میداشته‌اند ». آنم که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست !

سنت او گوستن نیز در یکی از ادعیه خود می‌گوید : « دوست بداریم تا دوستمان بدارند زیرا که بی‌نعمت دوستی عالم بجز دوزخی طاقت‌فرسا نیست !

ضعیفترین افراد با داشتن حس محبت نسبت به مهم‌چیز می‌توانند بمقام قویترین کسان ترقی کند . عشق بما نیروئی می‌بخشد که حد و حصر ندارد .

ما آفریده شده‌ایم برای اینکه دوست بداریم و در

دوستی استوار باشیم . لذتی که از دوست داشتن حاصل میشود وقتی که با لذت حاصله از نیکوکاری و احسان در هم آمیزد ، موحد همان نیکبختی آسمانی است که بشر از آغاز جهان در آتش اشتیاق آن سوخته است .

هر گز کسی نمیتواند ما را از داشتن عشق حقیقی منع کند ، زیرا که حقیقت آن از ابتدای حیات در اعمق قلبمان جای گرفته و جز با نابودی ما از آن بدر نمیآید . « باشیر اندرون شد و با جان بدر رود . »

کسانی که در پرتو عشق حقیقی بسرچشمہ حیات ملکوتی رسیده‌اند فراوانند . هر ورق از تاریخ جهان شامل نام کسانیست که سنگ وجودشان در بوته عشق گداخته و از آلودگی‌های اهریمنی متنزه گشته است .

دزدان . آدم‌کشان ، بدکاران و کینهورزان ، اینها کسانی هستند که این آتش مقدس را در قلب خود با آب بغض و حسد خاموش کرده و کورکوراند در راهی افتاده‌اند که جز بپرستگاه موحش یا یان نمی‌پذیرد .

نیکوکاران بزرگ عالم ، آنانی که در راه سعادت همنوعان خویش از شادمانی و آسودگی شخصی گنشته و سختترین آلام را برخود هموار ساخته‌اند ، آنانی که آواره کوه و بیابان شده‌اند تا در قلب دسته‌ای وحشی و خونخوار حس نوع پرستی و ایمان را رسون دهند ، آنانی که نام نیک خود را فدا کرده‌اند تا شمع سعادت و نیکبختی موجودی را از تندباد رسوانی و تیره روزی در امان دارند از جمله کسانی بوده‌اند

که قلب خویش را منزل‌گه عشق نیکوئی و از خود گنشتگی
قرار داده‌اند.

خوب بودن، یعنی لزوم خوبی را احساس کردن،
و دوست داشتن، یعنی این خوبی را بمورد اجرا گذاشتن،
زیرا که دو کلمه دوستی و نیکوکاری در فرهنگ
زندگانی مترادفند.

تنها عشق و دوستی می‌تواند که اندیشه‌نکوکاری
را بمرحله عمل رساند و در قلب بشر چنان قوه عدالت
خواهی و احسان طلبی برانگیزد که تا آن را بمرحله بروز
در نیاورده دست از کوشش برندارد.

باید به بدینان گفت: «دوست بدارید و نیکو
کار باشید، زیرا که تنها بدبستیاری این دو چراغ فروزنده
خواهند توانست از ظلمت گمراهی وجهالتی که بروادی
روحتان مستولی شده است در امان مانید و معنی حیات حقیقی
را دریابید».

از سالهای پیش پسر راهی را که بسر منزل سعادت
حقیقی منتهی می‌شود پشت سر گذارد و در جهتی براه
افتاده است که در منتهای آن بجز سنگلاхи مهیب و
موحش دیده نمی‌شود. لیکن باید امیدوار بود شاید
روزی فرا رسکه وضعیت «جنگ همه بر ضد همه» از
میان برود و فرشته عشق و نکوکاری جانشین اهریمن دغا
و کینه‌ورزی گردد.

محققاً این روز چندان دور نخواهد بود، زیرا
که هم‌اکنون نخستین آثار آن هویدا گشته است هر قدر

که فضائل اجتماعی و تعلیمات بشری بمرحله کمال
تزردیک شود مسیری که ما برای خویش انتخاب کرده‌ایم
بسوی مسیر حقیقی متماطل‌تر می‌گردد.

یکروز در هنگام کودکی مقابل میز معلم خود
نشسته بودم پیر مرد مهربان صحبت از مشاهدات گذشته
خود می‌کرد و می‌گفت :

– بالاخره کشتی بزرگی که ما را بسوی دماغه «امیدنیک» در افریقای جنوبی می‌برد کنار بندرگاه کوچکی
ایستاد تا بارگیری کند و مسافرین هم موقع را غنیمت
شمرده از کشتی پائین آمدند و با طراف پراکنده شدند.
منظره زیبا و خرم اطراف که حکایت از نشاط
و آرامش حقیقی می‌کرد بی‌نهایت در من مؤثر گردید و
در این اثنا یکی از اهالی آمد و با سلامی گرم مرا
بخانه بزرگان ده دعوت کرد وقتی که بدانجا رفتم
یک لحظه حاضرین صحبت خود را کوتاه ساختند و
سپس مرا در بهترین جای مجلس نشانیده پذیرائی آغاز
نمودند.

پس از اینکه مراسم نخستین برگزار شد با لحنی
بهت‌آور گفتم :

بسی خوشوقتم که برای اولین دفعه با کسانی مصادف
گردیده‌ام که از وضعیت خویشن رضایت دارند و شکوه‌ای
برزبان نمی‌آورند.

آنکه پیرتر از همه بود، در جوابم تبسمی کرد
و گفت :

— و بیفزایید که « خوشبختند و چیزی بیش از این آرزو نمیکنند ! » آری آقای من ، سالهاست که ما با همین آرامش زندگانی میکنیم و از سرنوشت خویش راضی هستیم ، زیرا که ما اکنون در تحت تسلط فرماندهی قرار داریم که جملگی بعد پرستش بزرگش میشماریم . ما سراسر شادمانی‌ها و خوشبختی‌های خویش را مدیون او هستیم ، زیرا هم اوست که توانسته است ریشه حسد و بعض را از مزرع دل ما بدرآورد و مارا بسر منزل سعادت حقیقی رهبری کند .

او بما تعلیم داده است که ثروت حقیقی تنها در نهاد خود ما است و همچنین آموخته است که عشق و محبت بزرگترین حقایق روی زمین است : ما بی‌آنکه بسعادت بیندیشیم ، سعادتمندیم ، زیرا که سالها است حس رشک و حسد از میانمان رخت بر بسته و ما را آسوده گذاشته است .

در نزد ما دیگر خودنمایی‌های بیهوده و شهوات بی‌جا حکم‌فرما نیست بالعکس هرچه هست سادگی و صفائی حقیقی است . ما این فرمانروای عاقل را می‌ستانیم و هر روز بیش از روز پیش در مقابل قوانین و احکامش سرفود می‌آوریم ، زیرا که تنها اولیاقت حکم‌فرمائی مارا دارد . « من با لحنی بهت‌آلوده و شکفت‌آمیز پرسیدم :

— آیا نام این فرمانده بزرگ و مقتدر شما چیست ؟

پیر مرد لبخندی زد و با همان آرامش همیشگی

پاسخ داد :

— نیکوکاری !

۹- منابع نیکبختی

الف - خانواده

خانواده زنجیری است که ما را به عالم متصل می‌سازد - نخستین مرحله نیکبختی خانواده فردی و خانواده بشری - خانواده یکی از کانونهای سعادت است. هر قدر هم که شخص در میان خانواده‌های محدود و کوچک بوجود آمده باشد پیوستگانی دارد که با او یک خون و وابسته محسوبند.

- گوئی این پیوستگان هر یک زنجیری هستند که ما را با سعادتمندی و خرمی پیوند میدهند و بخوشی و شادمانی متصل می‌سازند. اگر خانواده هیچ اهمیتی نداشته باشد، همین یک نکته که یکی از تأثیرات آن افزایش شخصیت حقیقی ماست برای اثبات عظمتش کافیست هنگامی که ما خودرا با علاقمندان و دوستدارانی وابسته بیینیم، دیگر غمی از تنها احساس نمی‌کنیم. زهریرا که دست حوادث در کاممان فرو میریزد با پاز هر محبت خویشان خنثی می‌سازیم و باری که روزگار بر دوشمان می‌گذارد با دست لطف و همراهی آنان سبک‌تر مینهایم.

خانواده بهترین نگاهبان حقیقی قدرت و عظمت اخلاقی ما است. هنگامیکه با ناتوانی و ضعف پایی عالم می‌گذاریم این کانون محبت ما را در خود جای

میدهد و با دست پر مهر خویش برای زندگانی آینده آماده می‌سازد.

چندی بعد که بمرحله رشد و بلوغ رسیدیم دستمان را می‌گیرد و با تلقین حس شهامت و پایداری برای نبرد حیاتی آماده می‌سازد. بالاخره وقتی نیز که از فشار بار مشقات بستوه آمدیم و بی‌تابانه صدا بشکوه برداشتیم به مردانه اشک نومیدی از دیدگانمان می‌زداید و دهان بتسلایمان باز می‌کند.

کیست که نخستین درس حقیقی مکتب زندگانی را از زبان خانواده نیاموخته باشد؟

راست است که گاه بگاه نیز همین کانون مهر و وداد، بدل باشیان بعض وفساد می‌گردد لیکن باید اقرار کرد که این صفت منحصر بخانواده نیست. در روی زمین همه‌چیز مخلوطی از بد و خوب و زشت و زیباست، در عین نکوکاری اثری از خودپسندی و ریا و در عین خطأ و گمراهی نشانی از پرهیز کاری و تقوی نمودار است و اینجا است که باید مطلق مثلی که با وجود مرور زمان هنوز از تازگی و اهمیت خویش نیفتاده و بشک و تردید دچار نگشته است، گفت که:

«در زیر آسمان کبود، هیچ‌چیز کامل نیست.»
خوشبختانه همیشه سعادت خانوادگی بالاترین محرك علاقه و احترام بشری بوده است.

آنچهایی که این کانون پر فروغ، مورد تهدید قند باد فقر و تیره بختی قرار می‌گیرد قدرتی بالاتر از نیروی انفرادی یعنی قدرت حکومت بکمک میرسد و آنرا از این

خطر موحش میرهاند . سالهاست که رژیم های مختلفه سیاسی در روی زمین با یکدیگر در کشمکش و جنگ و جدالند و هر روز اختلاف جدیدی پیدا میکنند . لیکن همین که پای حفظ حلقه خانواده بمیان می آید . همه سعی میکنند که این کانون با عظمت را نگاهداری کنند و بوسیله صندوق های خیریه و تعلیمات اجباری و صدها کار نظیر این ها پیران و کودکان را از تیره روزی و فنا نجات بخشند .

زمانی که علاقمندی بسعادت حقیقی در قضایای ازدواج جانشین طلا و نقره گردد ، زمانیکه عمل زناشوئی امری مهم تر ازیک داد وستد ساده و تاجرانه بشمار آید و امری عادی محسوب شود ، زمانی که کودکان از آغاز تولد در محیطی مملو از صمیمیت وصفا پرورش یابند و با تربیت صحیحی که مخصوص خانواده فرد است پای بمیدان زندگی گذارند ، میتوان امیدوار شد که کدورتها و نفاقهای زهرآگین کنونی همه از میان خواهد رفت و چیزی بجز خلوص نیت و صفائ اجتماعی باقی نخواهد ماند .

امروز عظمت و سعادت یک کشور وابسته بتعداد اطفال وپرورش صحیح آن هاست . دیروز و پریروز نیز همین طور بود ، زیرا که قانون طبیعی تابع تفاوت ازمنه نمی شود .

اطفال ، همچنان که باعث ایجاد سعادت پدر و مادرند ، موحد استحکام نیروی معنوی خویش نیز هستند ، صفحات تاریخ داستان هزاران ملترا برای ما شرح میدهد

که بر اثر نقصان توالد و تناسل رو بوادی عدم رفته و بجز نامی از خود نگذاشته‌اند. امروز بر اثر مسابقه شدید دول راجع بافزایش قدرت و مقام و مخصوصاً حس ملیتاریسم خارج از اندازه آنان، این مسئله بیش از همیشه کسب اهمیت کرده است. معهدها چقدر جای تعجب است که هنوز بشریت بحقیقت این معنی پی نبرده و حتی اندازه عادی و ساده آن را نیز مورد دقت قرار نداده است.

مطابق حسابی که کردۀ‌اند. یک مرد عادی در دوران حیات خود میتواند ۵۰۰۰ طفل بوجود آورد، در صورتی که هر گز کسی بیش از سه یا چهار طفل از او انتظار ندارد! یک‌زن معمولی نیز قادر است که بی‌آن که خللی بار کان صحت و سلامتش وارد آید ۱۲ تا ۱۵ بار وضع حمل کند و بدینختانه از او نیز در هیچ موقع و مخصوصاً امروز، بالاتر از ربع و حتی خمس این مقدار انتظار نرفته است!

با این وصف آیا علت و یا علل نقصان سریع مواليد که هم برای سعادت خانوادگی و هم قدرت حقیقی ملل در درجه اول اهمیت واقع است، چیست؟

شاید بزرگترین سبب آن مخالفتی باشد که گاهی زن و گاهی مرد و گاهی نیز هردو درین مورد از خود نشان میدهند. معهدها باز هم نمیتوان آنان را مقصص شمرد. در هر عصر و زمان بیش از همه در قرن بیستم و دوره کنونی، بقدرتی مشکلات اقتصادی و حیاتی دامنگیر مردمان شده است. که مجال تفکر در امور دیگر برایشان باقی نمی‌گذارد. امروز در بعضی کشورها مردها سعی می‌کنند که

از تشکیل خانواده و ایجاد طفل بگریزند زیرا که عوائد یومیه خود را حتی برای امرار معاش شخصی نیز کافی نمیبینند.

معهذا درمان این درد بسی آسان است تنها با قواعدی چند میتوان بطوری وسیله راحتی افراد را فراهم آورد که بیش از حد انتظار در صدد افزایش نسل برآیند.

مادر درین جهان وظیفه‌ای را انجام میدهد که هزاران عامل و مأمور از اجرای آن عاجزند.
اندیشه پاداش و اجر آنان، بحقیقت اندیشه اجرای عدالت خداوندی است و تنها با اجرای این عدالت است که بنیاد حقيقی حیات هر کشور استوار خواهد ماند.
همه چیز میمیرد و از میان میرود، لیکن خانواده زنده میماند و ترقی میکند.

خانواده چیزی است که برخلاف افراد تابع مرور زمان نمیشود درختانی را که امروز در جنگل می‌بینید، روز دیگر پژمرده و خشک میشوند و شاید هم آنها را از پای دراندازند لیکن شاخه‌های کوچکی که از اطراف ریشه آنها سرمیزند، چندی پس از آن بعد کمال خواهد رسید و آن وقت بجای یک درخت، چندین درخت بوجود خواهد آمد و دوباره افراد خانواده را میگیرند.

ب - دوستی ، میهن و جامعه

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی ؟
دوست مارا و همه نعمت فردوس شما را !
سعدی

دوستی و دوستان ، چند سخن از بزرگان درباره
یاران موافق ، موهبت ، میهن و جامعه یا خانواده بزرگ
بشری .

وقتی که قدمی از حد خانواده فراتر نهادیم ،
نوبت بدوستان و یاران میرسد و دوستداری نیز امری چنان
مهم و خطیر است که بهیچوجه پایی کمی از علاقه خانوادگی
نمیآورد و حتی میتوان گفت که در بعضی موارد از آن
نیز در بزرگی بالاتر میرود . زیرا که محبت خانوادگی
محدود بعدهای معین است ، در صورتی که دوستی حد و
اندازه‌ای برای خود نمیشناسد .

حس دوستی و صمیمیت از نخستین روز زندگانی
در نهاد ما سر شته شده است ، گوئی قلب ما نهالی است که
برای پرورش خود احتیاج بمزرع محبت دارد .

دنیا همچون دریائی ژرف و وسیع است که پایانی
برای آن نمیتوان دید . اگر ما در این بحر موج و سیله‌ای
در دست نداشته که چنگ بدان زنیم و از امواج کوه پیکر ،
بگریزیم ، بدون شک غرقه کام خوف انگیز آن خواهیم
شد . که میتواند منکر شود که بهترین نگاهبانان ما درین
دریای ژرف ، دوستان و یارانمان هستند ؟

اگر کمک دوستان و یاران در مصائب زندگانی
عامل ما نگردد ، حیات جز باری کمرشکن و طاقت‌فرسا
نخواهد بود . دوستی درختی است که میوه آن شادمانی و
خرمی است . چقدر در اشتباہند آنانی که بخیره اره برپای
این درخت پر شمر میگذارند و برای سودآنی ، نفع همیشگی
آن را از نظر دور میدارند .

دوستان ما بهترین نگاهبان امید و اطمینان ما
هستند ، اگر در عرصه عالم بوجود یاری موافق پای بست
نباشیم ، چگونه میتوانیم که در هنگام خطر قوت قلب خود
را حفظ کنیم و از پای در نیفتیم ؟

نویسنده‌گان و شعراء در هر عصر که بوده‌اند ،
پیوسته از عظمت دوستی سخن رانده‌اند . معهذا متاع
دوستداری آنقدر گرانبهاست که هیچ یک از این سخنان
غادر بتوصیف آن نیست . ارسانلو می‌گوید : « مقام محبت
بی‌بالاتر از حق و عدالت است » . اگر مردمان روی زمین
جمله با بند دوستی پیوند یافته باشند ، دیگر لزومی در
اجرای عدل و قضا احساس نمی‌گردد ، در صورتی که
بالعکس اگر همه جا دادگستری و انعماق حکم‌فرما باشد ،
باز تا پای دوستی در میان نیاید ، خرمی و آسودگی بمعنای
حقیقی ظهور نخواهد کرد .

هواس می‌نویسد : « چه موهبت گرانبهائی است
دوستی که هیچ چیز با آن لاف برابری نتواند زد ! »
و در جای دیگر از زبان مناندر ، قهرمان داستان
خود می‌گوید : « بگذار کساید دوست‌خود را بینم تا زنگ
غم از آئیند دل بزدایم و برجور روزگار لبخند تمخر
زنم ! »

موتنی نیز که دوستی او با بوئشی یکی از عالی-
 ترین نمونه های محبت بشری است ، در موقع ذکر نام
 او میگوید : «چه خوشبخت است آنکه در عالم دوستی دارد
 و بکمک او مصائب روزگار را به آرامی استقبال میکند !
 اگر بمن بگویند که در بهای عمر ابد ، یک لحظه محبت
 دوستانت را ازدل بدرکن خواهم گفت : «هر گز !» زیرا
 که اگر فرشته الفت و وداد برملک وجود ما حکمرانی
 نکند چسان میتوان عالم را با دوزخ فرق گذاشت ؟ »
 سخنان بزرگان درباره دوستی بسیار فراوان است : شاید
 بتوان گفت که تاکنون نویسنده و شاعری بوجود نیامده
 است که از عظمت دوستی سخن نگفته باشد .

دوست خوب همچون آفتابی است که خانه دل ما
 را با دلجهوئی ها و ملاطفت های خویش روشن میسازد .
 مصاحبی است که بار مناعت و مصائب را در همراهی ما
 بدوش میگیرد و از سنگلاخ ها و نشیب ها و فرازهای
 حیات میگذراند .

محققاً در زندگانی هر یک از ما موقعی فرامی-
 رسد که زنجیر پیوند ایمان با گیتی میگسلد و سراسر امید-
 هائی که از آغاز شباب در دل داشتیم بوادی نیستی می-
 گراید ، معهدا در آن روز نیز یاد دوستان فضای ظلمانی
 خاطرمان را روشن میسازد و آتش ملاطفت و وداد آنان
 کانون قلبمان را فروزنده نگاه میدارد .

بدبختانه دوست خوب از در و گوهر گرانبهای
 کمیاب تر است و شاید هیچ چیز در عالم مانند یافتن یک
 دوست حقیقی مشکل نباشد ، زیرا قاعده طبیعی عالم است

که هر چیزی تا کم نشود ارزش پیدا نمی‌کند.
یکی از بزرگان مشرق می‌گوید: «من دوستی
یکدل بسپار و عالم را بگیر، خواهی دید که برهمه چیز
جهان پشت پا خواهم زد و تنها بمصاحبت با او خواهم
بیرداخت!»

یکی دیگر از نویسنده‌گان غرب در همین باره می‌گوید:

«جلوه خورشید بهاری از ورای پرده ابرها ، زمزمه جویبار در درون فرش چمن ، آواز دلربای بلبل و لبخند روح پرور گل ، واژهمه بالاتر عشقی دلپذیر و کتابی فرح بخش ، این ها همه شیرین ترین مظاهر شادمانی و سعادتند . لیکن بعقیده من داشتن یک دوست حقیقی از تمام اینها جان فراتر و دلاویز تر تر است» .

بکوشید تا دوست خوبی برای خود بیابید ، لیکن هر گز فراموش نکنید که دوست خوب همچون سیمرغ و کیمیا کمیاب است .

اگر روزی موفق شدید که رفیقی بدست آورید،
دیگر نباید از جور روزگار گلهای داشته باشید زیرا که
تا آسمان نیکبختی و سعادت پیش رفته‌اید.

三

از جنبه معنوی، میهن نیز با خانواده چندان فرقی ندارد. میهن هر کسی عبارت از خانه او است که فدا وسیع‌تر و ساکنی‌نش افزون‌تر شده‌اند. همان علاقه‌ی ک ما را با افراد خانواده خویش مربوط می‌سازد، بیکاییک از افراد کشور خود نیز اتصال می‌بخشد. هریک از ما طوری

بوجود آمده ایم که بی کمک دیگران قادر بحفظ و نگام داری خود نیستیم . میباید که هریک سهم خود کوشش کنیم و یکی از هزاران موارد احتیاج همنوعان خویش را برآورده سازیم تا مجموعاً بادامه زندگانی خود توانا گردیم .

این اشتراک مقاصد بهترین وسیله ایجاب محبت و علاقه مابین افراد یک کشور است . ما جملگی در مقابل میهن خویش همان وظیفه ای را عهدهداریم که کودک خردسال در برابر خانواده خود دارد .

گذشته ازین . این اجبار مسوجد بزرگترین شادمانیها و خرمی های ما نیز هست ، زیرا که تنها عشق حقیقی بعضت میهن است که بالاترین لذات حیاتی را در قلب ما بوجود میآورد .

احتیاج انکار ناپذیری که ما را با افراد کشور خود مربوط میسازد بهترین وسیله تأمین رشد اخلاقی خود ما است ، او گوست کنت در سلسله مطالب و «فلسفه مثبت» خود می گوید :

«چقدر در اشتباهست آن کسی که خود را از حیث علائق و افکار و اعمال از هم میهنان خویش بی نیاز می داند ، زیرا این چنین شخص حتی قادر نیست افکار و مقاصد خود را با کلمات زبانی که بهیچوجه مربوط بدو نیست ظاهر سازد و بسایرین بفهماند ! »

این سخن حقیقی لا یتغیر است که هر چه ما داریم مربوط بهیئت اجتماع است در صورتی که هر چه جامعه دارد مربوط بما نیست ، ما از پرتو دسترنج هیئت اجتماع

زندگانی می‌کنیم و کلیه مایحتاج خویش را از آنان بعاریت می‌گیریم. درحالی که خود جز قسمتی حقیر از احتیاجات عمومی را برآورده نمی‌سازیم. دراینصورت چگونه می‌توان تصور کرد که حتی یک لحظه نیز درجریان حیات از هم میهنان خویش بی‌نیاز باشیم و نسبت به آنان علاقه‌ای نشان ندهیم؟

حس اشتراك منافع عمومی در هر کشور باعث می‌شود که کلیه افراد آن در موقع خطر بایکدیگر متعدد و موافق گردند، و همچنین قضیه بسی شایان تحسین و خوشوقتی است و علت بقاء اقوام بشمار می‌رود.

گاه بگاهی آتش جنگ در گوش و کنار شعله بر می‌فروزد و سیل خون بر اطراف روان می‌سازد. معهذا می‌باید امیدوار بود. زیرا وقایع وحشتناک جنگ مردم را بزیبائی صلح بیشتر مؤمن می‌کند و باید امیدوار بود که رفته رفته اثر شوم جنگ از دنیا کم شود.

تنها چیزی که برای عملی شدن این امید لازم است، اینست که هر کشوری آن قدر قوی باشد که اندیشه حمله بدان در خاطر دیگران راه نیابد، و همین قضیه تا وقتی که نیات حسن دول چنانکه باید با ثبات نرسیده است بهترین ضامن صلح و آرامش بشر است.

وقتی که از حلقه می‌بنی دگذریم بجماعه (۳۷)، میرسیم. این حلقه‌ها چنان بهم مربوطند که بمحض کشته شدن یکی دیگری جای گزین آن می‌شود و اتصال را کامل کنند.

ما همه همچون نقاطی هستیم که در اطراف خود بادوایری چند احاطه شده‌ایم . از این دوائر کوچکتر از همه دائره خانواده است که از شمار محدودی تجاوز نمی‌نماید آنگاه نوبت بدستان وهم میهنان میرسد وبالاخره سراسر جامعه بشری را شامل میگردد . این آخرین حد علاقه محبت یک انسان است که تمام نوع بشر را محبوب دار دو نسبت بهمه خوشبین باشد .

ما موظفیم که هریک افراد بشری را مانند برادر و خواهد خود دوست بداریم و بدو علاقمند باشیم زیرا که در قاموس خویختی کلمه نشمنی دارای مفهوم نیست . قیودی که اختلاف منافع ظاهری دول و مذاهب در میان افراد بشر ایجاد کرده‌اند ، در مقابل حقیقت مطلقی که لزوم دوستی نام دارد بسی بی‌دوام و ناپایدار است .

نخستین پله نردهان بشریت دوستی میهن است . هنگامیکه هریک از ما خویشن را درسنوشت افراد میهن خود ذی‌علاقه دانستیم ویرای ترقی و تکامل آن کوشیدیم بالطبعه بخانواده بشری نیز علاقمند شده و نزدیک گشته‌ایم . آنوقت درخواهیم یافت که سعادت اجتماعی نتیجه عملی و منطقی اتحاد صمیمی ملل مختلف روی زمین است .

خانواده ، میهن و جامعه این سه اصل بزرگ ارکان ثلاثة سعادت و نیکبختی بشریتند که باید بدانها رکن دیگری را که دوست نام دارد اضافه گردد . روزی که ما توانستیم حسن صمیمیت و نیکخواهی خود را آنقدر توسعه دهیم که این هرچهار را شامل گردد بالاتر دید هیچ ابر یأس و کنورتی آسمان سعادت و شادمانیها را تاریک نخواهد کرد .

نگار و آنیت

مقدمهٔ مؤلف

نیزد شدید و خانمانسوزی که امروزه سراسر گیتی را غرقه دریای آهن و آتش کرده است^(۱)) نه تنها باعث ویرانی‌ها و خرابی‌های مادی است، بلکه اصول اخلاقی و معنوی را نیز بچار انقلاب و سقوط ساخته است. علت اینکه امروز دنیا در نظر ما تا این اندازه تغییر کرده است، تنها این نیست که شهرهای زیبا با خاک یکسان شده و سرحدات جغرافیائی عوض گشته است، بلکه مخصوصاً این نکته است که عقاید و اصولی که قرن‌های متعددی هادی و حکم‌فرمای حیات ملل بشمار میرفته‌است، اکنون هر گونه ارزشی را فاقد شده است.

افکار و عقایدی که قبل از این چون اختران روشن در آسمان تمدن بشری میدرخشد، اکنون در زیر ابر مظلوم نومیدی از نظر پنهان شده است. امروز هریک از ملل بر اطراف خویش نظرمی کنند، بجز انهدام آخرین امیدهای خویش چیزی نمی‌بینند، همه چیز از دست رفته و آنچه باقی مانده است تنها لوحهٔ توب است که در هر آن هزاران نفر بیگناه را بخاک و خون می‌کشاند.

حکومت‌های مختلف نیز با هر مردمی که داشته‌اند، مانند افراد در مقابل این خطر جهان‌سوز زانو بزمین زده‌اند. کلیه اصول گذشتند، از قبیل حلیح طلبی، سویالیسم، آزادی و یا استبداد با نهایت سرعت عقب نشته‌اند. هیچیک از مردم هائی که تاکنون بمردمان عالم پیشنهاد شده است توانسته است سعادت آینده آنان را تأمین کند. دستورهایی که قبل ازین سرایا از امیدواری و خوش بیسی حکایت

۱- مقصود جنگ بین‌المللی اول است.

میکرد ، امروز جای خویش را بهیولای موحش یأس و نامیدی واگذاشته است.

بنابرین دست جنایتکار جنگ نه تنها وضع حیات مادی ملل را در هم ریخته و همه چیزرا زیر رو کرده است ، بلکه عقائد و اصولی را نیز که راهنمای آنها درین وادی ظلمانی بشمار میرفت از آنها گرفته و همه را درین تاریکی جانگذار تنها گذاشته است.

تاریخ دوره های متعددی بخود دیده است که در طی آنها حوادثی بسیار بزرگی واقع شده و نتائجی بهمین اهمیت حاصل گردیده است ، لیکن هرگز با دوره ای مصادف نشده است که در آن افراد تا بدین اندازه احتیاج بتفکر داشته باشند. انسان امروز که دیگر در تعبیر حوادث و امور مختلف تأثیر اراده های آسمانی را دخالت نمیدهد و دیگر تقدیر مبهم و موهومی را راهنمای و فرمانروای خود نمیداند ، و در مقابل اراده های مطلق خدایان موهوم و بی ثبات سرتسلیم فرود نمی آورد ، دانسته است که میباید اسرار سرنوشت و زندگانی خود را فقط در وجود خویشتن جستجو کند. امروز بشر خطرات شدید خرافات را دریافته و میداند که فرمانروای عالم ، عوامل موهوم و بی اصلی که فقط از امیال و امیدهای خود او بوجود آمده است نیست.

جنگ براثر قدرت شدیدی که در محو خرافات دارد ، کلیه نظریات سابق را در باره زندگانی زیر رو کرده و تمام افراد بشر را مجبور ساخته است که در اطراف مسائل «حقیقت» و «روح» و «تاریخ» که تاکنون تحقیق در آنها منحصر به متخصصین بود بیشتر تفکر نماید .

مسائلی که بعداز جنگ پیش خواهد آمد بسی مشکل و متعدد خواهد بود ، و اگر بنا باشد که آنها را مانند سابق سرسی حل نمایند ، بطور یقین نتایج بنهایت موحشی منتهی خواهد گردید. این مسائل عموماً مسائل اقتصادی و اجتماعی است که منافعشان اغلب اوقات با یکدیگر متناقض است ، و درین مورد احتیاج خیالی پیش از اراده ما در آنها تأثیر خواهد داشت.

قبل ازین من کتاب مخصوصی در باره تعلیمات معنوی جنگ^۱ و کتاب دیگری در باره نخستین نتایج آن^۲ انتشار داده ام. اکنون

1 - Les enseignements psychologique de la guerre européenne

2- Les premières conséquences de la guerre

مدتهاست که در اطراف مسائی که بعداً از جنگ نتیجه خواهد شد تحقیق میکنم و همواره نیز این تحقیق را ادامه خواهم داد. این تحقیقات متمادی و مشکل، بالاخره بیکعدد اصول کلی و قطعی منتهی میشود که میتوان آنها را بصورت «کلمات قصار» طبقه بندی کرد.

بعقیده من طریق کلمات قصار، روش ادبی جدیدیست که بهتر از هر طریقه‌ای با احتیاجات عصر حاضر توافق دارد. میدان علوم و حقائق بقدری وسیع، و بر عکس دامنه تخصص فردی بقدری محدود شده است که ازین پس هیچکس فرست ندارد بیش از یک سلسله از اصول کلی هر علم را فراگیرد. این اصول کلی، روح و جوهر هو علمی بوده و شناسائی آنها شناسائی کلی آن علم بشمار میروند.

اگر این افکار کلی آنطوریکه باید انکاساتی در روح خوانند پدید آورده و اورا باندیشه و ادارد، آنوقت در لباس کلمات مختصر حقایقی بزرگ ابراز خواهد داشت، و بازبان کوتاه از مطالبی فراوان سخن خواهد گفت. وظیفه اصلی این کلمات نیز ایجاد فکر است، نه اینکه دلائل علمی درست دهد.

خوانندگان منورالفکری که در نواحی مختلف زمین از مدتها قبل افکار مرا با ترجمه آنها و بصورت السنّه بسیار مختلف مطالعه میکنند، درین کتاب مجموعه کلیه اصولی را خواهند یافت که نتیجه تحقیقات متمادی من در اطراف مسائل بزرگ تاریخ بشمار میروند. قبل از این نیز بکرات سعی کردم ام تئوری‌های مبهمی را که در صفحات کتب منتشر میشود، باحقائق مسلم حیاتی مطابقت داده و بدین ترتیب آنچه را که برای کتب و خوانندگان آن ناشناس است، بصورت حقیقی جلوه دهم.

این طریق جدید اگر خواننده را بتفکر درحقیقت اشیاء و اداسته و مخصوصاً اورا از تعیل ساده و قایع که منبع کلید خطاهای تاریخ است منحرف کند، محقق خواهد توانست مفید واقعه گردد.

تنها افکار منتخبه از مناظر جنگ و پیشینی حوادث آینده نیست که درین کتاب گرد آمده است، بلکه در طی آن افکار علمی و اجتماعی متعددی نیز گنجانیده شده است که خلاصه مسائل بزرگ کوئی بشمار میروند. مؤلف فنیتوانت فراموش کند که یک قسم از عمر او صرف آزمایش‌های لابرatory شده و منظور اصلی او تحقیق در اطراف علم، یعنی در بازه تنها حقیقتی بوده است که میتوان در دنیانی مملو از تعمورات و اوهام با آن محاذف گردید. علاوه برین درین ساعات تاریک که کلیه زیبائی‌ها و شادمانی‌های حیات ناپدید شده و شیع مرگ هر لحظه بیشتر بر فراز عالم بال و پر میگستراند، و درین لحظات غم‌انگیزی که حتی آینده نیز با تمام عظمت خود اثری

گوستاولوبون

از امید نشان نمیدهد ، علم تنها وسیلهٔ تسلی دلهاست شکسته است.
محققاً سلسلهٔ ساعات خیلی طویل خواهد شد اگر برای فرار از مشاهده
حقائق شوم که حتی از وحشیگریهای ماقبل تاریخ نیز وحشت‌انگیزتر
است ، ممکن نباشد که بدامان علم پناه برد و در مناطق دور است آن
که هیچ ربطی با این مشاهدات غم‌انگیز ندارد بجستجو پرداخت ، و در
عالی خیال بدان سرچشمه‌ای که دنیاها را بسوی عاقبت‌های اسرار آمیز
میکشند ، راه برد.

پاریس — نوامبر ۱۹۱۷ . دکتر گوستاولوبون.



كتاب اول

آنچه تاریخ را بوجود می آورد

فصل اول

قوای مادی و معنوی

هر جنگی نماینده تصادم و اختلاف قوای معنوی است که نتیجه آن بصورت مادی جلوه گر میشود . تنها قوای معنوی است که عامل اصلی تحریک و ظهور قوای مادی محسوب میگردد .

قوای مادی همواره در معرض تزلزل و اختلاف است . چیزیکه ثابت و شکستناپذیر است قوای معنوی است .

جنگ نمونه‌ای کامل از قدرت فعاله قوای معنویست که بشر همواره در تحت فرمان آنهاست . خلهور جنگ بخوبی معلوم می‌دارد که کلیه احساسات عادی از قبیل ترس از مرگ و علاقه حفظ منافع شخصی ، با چه

سرعتی در مقابل نیروهای معنوی که تعصب و احساسات
نام دارد ناپدید میگردد.

تکامل مادی یک تمدن، بهیچوجه نشانه ترقی
معنوی آن نیست.

در تمام ادوار تاریخی، قوای معنوی تنها
فرمانروای حیات ملل بوده است. این قوای که عموماً بصورت
عقائد مذهبی و سیاسی یا اجتماعی جلوه میکند، بر حسب
اختلاف نوع می‌تواند تمدن‌های حقیری را عظمت بخشد
و یا تمدنها را عظیم را نابود نماید.

قوائی که تاریخ از تاثیرات آنها بوجود می‌آید،
یعنی: قوای حیاتی، قوای تعصی، قوای روحانی، قوای
اجتماعی و قوای اخلاقی، هریک دارای نتایج و آثار
مشخصی است که بهیچوجه وابسته بدیگری نیست.

فصل دوم

قوای حیاتی

قوای حیاتی شامل کلیه قوائی است که وجود آنها برای ادامه زندگانی بشری لازم است . دو عامل محرک این قوا که موجود کلیه فعالیت‌های انسانی بشمار می‌رود ، عبارتست از لنت و رنج .

قوای حسی ، یعنی احساسات و شهوات ، اغلب اوقات فقط وسیله‌ای برای تکامل قوای حیاتی است . در مقابل این قوا هر گونه عقل و منطق بی‌تأثیر است .

ترقیات تمدن ، قوه عقل و فکر بشری را توسعه داده ، لیکن هرگز نتوانسته است بر روی احساساتی که نوع بشر از ابتدا پایه اصول حیاتی و اجتماعی خونزرا بر روی آنها قرار داده است تأثیری بخشد . جاهطلبی ،

حرس ، توحش و کینه از صفاتی است که در تمام ادوار زندگانی بشری بزرگترین حکمفرمای او بشمار رفت .

نظریه عموم مردمان روی زمین درباره مسائل علمی یا فنی ، یعنی مسائلی که منبع آنها عقل و منطق است یکسانست ، زیرا که برای درک صحت یا سقم آنها تجربه کافیست . لیکن درباره اصول مذهبی و سیاسی و اجتماعی که در آنها احساسات شخصی در جای تجربه و تحقیق حکومت میکند ، حصول توافق نظر ممکن نیست مگر ماین عدهای که دارای احساسات متشابه باشند . در چنین صورت خصیصه بزرگی که حکمفرمای توده‌می‌شود ، حقیقت و عدالت نیست ، بلکه وحدت احساساتی است که یک عده معین از افراد را بیکدیگر مربوط کرده و ملل مختلف را بوجود آورده است .

چون اختلاف قوای عقلی همواره واضح و مشخص است ، طرفی که دارای عقل ضعیفتر است در مقابل صاحب عقل بالاتر باسانی سرخم میکند ، لیکن در مورد اختلاف قوائی که از احساسات سرچشم میگیرد ، قضیه بدین آسانی نیست . هرگز قوای احساساتی کسی در مقابل دیگری مطیع نمیشود مگر آنکه موقتاً شدت وخشونت اور ابدینکار مجبور کرده باشد .

همیشه احساسات در میان یک عده باسانی انتشار می‌باید چیزی که انتشار آن مشکل است عقل و منطق است

که جز با مساعی شخصی بدست نمیآید .

مردم در قلمرو احساسات خیلی زودتر بایکدیگر آشنا و صمیمی میشوند تا در منطقه نفوذ عقل و منطق .

چون تکامل عقل و تکامل احساسات بهیچوجه بایکدیگر ارتباطی ندارد ، ممکنست که یک مدنیت خیلی عالی نیز با آسانی در تحت نفوذ احساسات خیلی پست واقع گردد .

کسانیکه دارای عقل و منطق کاملی هستند ، گاهی ممکن است از نظر احساسات بریک نفر وحشی پست امتیازی نداشته باشند .

وقتیکه درجایی نفوذ احساسات زیاد میشود ، دوره عقل و قضاوت رو بزوال میگذارد .

موقعیکه یک ملت با آسانی نمیتواند بر احساسات وحشیانه خویش غالب گردد ، ناگزیر بر آنها لباس افتخار و اهمیت میپوشد تا بتواند بدون خجلت آنهارا مورد پیروی قرار دهد . خیلی از فلاسفه گذشته با کمال مهارت سعی کرده‌اند که تمایلات فطری بعضی از ملل را درباره فتح آدمکشی و قتل وغارت نوعی از شهامت و رشادت جلوه داده و آن را شایان احترام شمارند .

بعضی از احساسات را جز با احساساتی نظیر خود آنها نمیتوان مغلوب ساخت . هرگز ملتی نمیتواند وحشیگری ، خشونت و بیپروائی را بانجابت ، آرامش

و احتیاط پاسخ دهد .

هر گز نمیتوان مایین احساسات مختلفه بشری توازن و تعادل پایداری قائل گردید . زیرا که با تمام سعی ها و کوششها ، بالاخره یک لحظه معین فرامیرسد که حسی که شدیدتر از سایرین است بقیه را در تحت نفوذ خود گرفته و با نتیجه تاثیر آنها را خنثی میکند

قانون بزرگ روانشناسی ، که بر حسب آن در موقعیکه دو مصیبت در یک لحظه بر روحی هجوم آورد ، مصیبت بزرگتر غم کوچکتر را از خاطر بدر خواهد برد ، در مورد احساسات بشری نیز کاملاً صادقت . نز موقع جنگ ، وقتیکه حس کینه یک ملت ضعیف نسبت بدشمن و ترس باطنی او از قوت حریف ، باهم مقابله می شود ، در اغلب اوقات کینه بقدرتی قوت میگیرد که ترس را از میان برد و تنها فرمانروای حیات ملی محسوب میگردد .

خیلی کم اتفاق میافتد که یکی از احساسات بشری بtentهائی عرض اندام کند . رشك و حسرت همیشه با کینه و انتقام همراه است . عشق بی حسد صورت نمی بندد و حرص و خست نیز بدون خشونت و سختی خودنمایی نمیکند .

در تمدن امروزه عالم ، حس تعجل طلبی و ظاهر آرائی ، خیلی قویتر از حس رفع احتیاجات و الزامات حقیقی زندگانی است .

شخصی که از کلیه عیوب اجتماعی، یعنی از خودپرستی، تعصب، خطاكاری و دروغگوئی مبرا باشد، بطوری با اجتماع ناسازگار خواهد بود که جز اتروای مطلق هیچ چیز وسیله آرامش او بشمار نخواهد رفت.

قسمت اعظم از غم‌ها و شادمانیهای ما نتیجد اهمیتی است که ما برای وقایع مختلف قائل بشویم، بآنکه ارزش حقیقیشان را در نظر گرفتند باشیم.

با اینکه شناسائی احساسات قلبی، مذهبی و اجتماعی ملل بینهایت مشکل و همواره با نقص و خطا همراه است، معهذا همین شناسائی ناقص نیز خیلی بهتر از کلیه اصول عقلی میتواند کلید اغلب مسائل تاریخی را که هر گونه منطق و تفکری از تعلیل آنها عاجز است در دست ما گذارد.



فصل سوم

تعصبات

تعصب عبارتست از پافشاری در انتساب بلادلبل
قدرتنهائی توهمنی و اسرارآمیز باصول ، عقائد . آداب ،
خرافات ، شخصیت‌ها و دستور هائی معین ، و همچنین
اعتقاد به ارباب انواع و یا الوهیتی واحد و مشخص که
قسمت اخیر همواره حکمفرمای روحیات ملل بوده است.
پیشوایان و راهنمایان گذشته امم همه‌کسانی بوده‌اند که از
حس تعصب بمنتها درجده بهره داشته‌اند .

وقتیکه میلیونها نفر از افراد بشری یکنوع عقیده،
و میلیون‌ها نفر دیگر عقیده‌ای کاملاً مخالف آن ابراز
میدارند ، میتوان مطمئن بود که کلید این عقائد بر روی
اصول تعصب یا احساسات برپا شده است ، و بیچو جد
با موازین عقلی و منطقی ارتباطی ندارد .

تعصبات روحی ما دارای قدرتی بینهایت وسیع است . این قوا در هر عصر تمدنهای عظیمی ایجاد کرده و شاهکارهایی از صنعت و فن پدید آورده است که اگر گلولهای توپهای آینده آنها را از بین نبرد ، مایه تحسین و تعجب نسلهای بیشمار خواهد بود .

دنیای جدید تصور میکند که یکباره از قید نفوذ تعصبات و احساسات آزاد شده است . معهدا در هیچ عصری نبوده است که بشریت تا بدین اندازه در تحت سلط این قوا گرفتار باشد . آیا فقط تاثیر همین قوا نبود که چهار سال تمام اروپا را در آهن و آتش غرقه ساخت؟

تعصبات باطنی موجود قوانی بی اصل ولیکن مقتدر است ، زیرا که میتواند روح اعتقاد و تسلیمی ایجاد کند که حتی گاهی انسان را برخلاف عزیزترین احساسات و علاقه خویش و برخلاف منافع معین و قطعیش بکار وادارد .

در قلمرو قوای تعصی ، نیروی عقلی هیچ تاثیر نمیتواند داشت .

دقیق‌ترین ارواح بشری ، بمحض آنکه در قلمرو تعصب قدم گذاشت ، قدرت باریک بینی و تعقل خویش را از دست خواهد باد .

در سرزمین تعصبات ، همچون قلمرو احساسات ،

۱- اشاره بمنگ بین‌المللی اول .

کلیه اصول عقلی یکسان، یعنی همه بی تاثیرند.

تنها داشتن حس تعصب کامل برای اقدام بهر گونه کار خطرناکی کافیست، لیکن اگر این تعصب با منافع مادی نیز توأم گردد، تاثیر آن بمنتها درجه خواهد رسید.

اگر دولی که جنگهای بزرگ تاریخ را باعث میشوند. قبل از شروع باقدام خود حسابی از نفع و ضرر اینکار بکنند، محققًا تعصبات آنان تا حدی فرو خواهد نشست، زیرا در هر جنگی در صورت منفی نتیجه حاصله عبارت خواهد بود از مرگ غمانگیز میلیونها افراد بشری و ائتلاف میلیاردها پول و سالها اندوه و عزای عمومی، و در صورت مثبت یعنی فتح، حاصل آن چیزی بجز اضافه چند قطعه زمین نخواهد بود که بدون داشتن یک نیروی نظامی مقتدر و دائمی، نگاهداری آنها جزو محالات است.

اعتقاد کورکورانهای که نسبت بیک موضوع ابراز شود، هر گونه قدرت تعقل و تفکر را از میان بر میدارد. سالها خواهد گذشت قبل از آنکه مسببین اصلی جنگ بین المللی این خیال را از سر خود بدر کنند که قبل از شروع بحمله، خود از طرف دشمنان مورد حمله قرار گرفته و فقط از خویش دفاع کرده‌اند.

میگویند که تجربه میتواند در هر حال هر اشتباهی را از میان بردارد، لیکن باید گفت که ابراز کلیه دلائل و تجربیات عملی نیز نمیتواند شخصی را که در چنگ عقائد و افکار تعصب آمیز اسیر است باشتباه خود

واقف سازد .

مسائلی که از منبع تعصب و احساسات سرچشمه گرفته است از راه سایت احساسات و تعصبات نیز انتشار خواهد یافت ، و هر گز تعقل و تفکر نخواهد توانست در نشر آنها تاثیری داشته باشد .

آشکارترین حقائق عقلی در روحیه ملل تاثیر نمیکند مگر پس از آنکه لباس تعصب و ایمان کور کوراند بر خود پوشیده باشد .

یک حزب سیاسی یا یک انقلاب اجتماعی هر گز بوسیله تشبیث باصول عقلی در پیشرفت مرام خویش توفیق حاصل نمیکند ، بلکه فقط در صورتی موفق میتواند گشت که توانسته باشد تعصب و ایمان شدیدی در روح پیروان خود ایجاد نماید .

ملتی که بفتح قطعی خویش اطمینان دارد ، از گرسنگی و فقر نمیترسد . مقاومت معنوی چنین ملت تنها در موقعی از بین خواهد رفت که اولین قدم را بسمت تردید در پیروزی خویش برداشته باشد .

اگر از یک تمدن برجسته کلیه عوامل تعصب و ایمان بلا دلیل را که موجود اصلی آن بوده است دورسازند ، بلا شک قسمت اعظم از وسائل کار و پیشرفت آن فلنج خواهد شد .

در تاریخ بشری بهیچوجه نمونه‌ای نمیتوان یافت

که عقائدی که صورت مذهبی داشته است بر اثر جنگها و شکستها متزلزل شده و یا ازین رفته باشد . هنوز پایه عقائد اسلامی ، پس از قرون متواتی که اسلام دائماً عقب نشسته است چنان در روح پیروان آن ثابت است که گوئی نخستین سالهای ظهور و پیروزی آنست ، سودای جهانگیری یک ملت که بصورت تصور مذهبی درآمده باشد نیز همواره در دنیا منبع اختلافات و خونریزیهای متعدد باقی خواهد ماند .

در مقابل یک ایمان شدید ، با سلاحهای مادی کاری نمیتوان کرد . غلبه بر آن تنها در صورتی میسر است که ایمانی نافذتر و شدیدتر از آنرا با آن مقابل قرار دهند .

در مقابل عقائد و تعصبات روحی ، لوله‌های توبه همواره بلا اثر خواهد بود .

فصل چهارم

قوای اجتماعی

یک ملت وقتی قوی میتواند شد که در ترد تمام افراد آن یکنوع افکار و بنابرین یکنوع اعمال حکمفرما باشد . هرجو مرج دیرینه ژرمنی‌ها ، در موقعی ازبین رفت که دولت پروس بوسیله تعلیمات مدارس و سر بازخانه‌ها توانست در آنها یک اندیشه واحد ، یعنی فکر حکمرانی بر تمام عالم را ایجاد کند .

امروز دیگر نقشه‌ها و افکار یک فرمانده بزرگ برای حصول موقیت سریع و قطعی در جنگ کافی نیست ، بلکه باید هزاران قوه و انرژی مختلف با یکدیگر تشریک مساعی کنند تا یک فتح حقیقی صورت تحقق یابد .

کلیه ملل باید همیشه در مقابل هر گونه پیش‌فتی

که در روحیه اجتماعی یک ملت روی میدهد ، خود را آماده دفاع نگاهدارند ، مخصوصا در صورتیکه این ملت سودای جهانگیری خود را بصورت انجام یک ماموریت آسمانی جلوه دهد ، تنها لوله توپ است که میتواند با اینگونه افکار مقاومت نماید .

قسمت اعظم از احساسات از قبیل خوشبینی ، بدیینی شهامت و یا پایداری ، فقط از راه تماس شخصیت های مختلف با یکدیگر انتشار می‌باید ، لیکن اگر این احساسات صورت اجتماعی نیز بخود گرفته باشد ، انتشار آنها خیلی آسانتر خواهد بود .

همیشه میتوان از یک اجتماع فداکاریهای تقاضنا کرد که حصول آنها از روح یکایک از افراد آن ممتنع است .

اجتماع خیلی آسانتر از فرد میتواند مصیبتی را تحمل کند .

در هنگام جنگ احساسات اجتماعی با علی‌ترین درجه تاثیر خود میرسد ، بطوریکه اگر نفوذ این احساسات در بعد از جنگ نیز بهمان اندازه پیشین باقی بماند ، تاثیرات خیلی شدید و خطرناکی خواهد داشت .

ثبات‌قدم ، استحکام و دیسیپلین ، سه اصلی است

که در هر زمان بزرگترین عامل اقتدار و عظمت یک ملت بوده است. هیچ قوه عقل و منطقی نیست که بتواند جانشین این سه قوه نیر و مند گردد.

عهد جدید نماینده غلبه روح اجتماعی بر روح انفرادی است.



فصل پنجم

قوای عقلی

قوای عقلی در هر دوره علت اصلی کلیه اکتشافاتی بوده‌اند که دائمًا حیات بشری را در معرض تحول و تغییر قرار داده‌اند. بنابرین این قوای بینهایت توانا و نیرومندند، معهذا هرگز نتوانسته‌اند با تمام اقتدار خود در تطورات سیاسی ملل و پیشرفت‌ها و سرنوشت‌های آنها نیز موثر واقع گردند.

قوای عقلی موجود علم و فن است. لیکن در جریان تاریخ موثر نمی‌تواند بود.

احساسات و عقائدی که در هر عصر دنیا را مترزل کرده است بکمال عقل پیشرفت نمی‌کند، بلکه غالباً بر ضد آن و در جهت مخالف آن پیش می‌رود.

حکومتهائی که مایلند با اصول عقلی فرمانروائی کنند، خیلی زود محکوم به رج و مر جزو وال هستند.

در دنیای سیاست، کلمات عقل و منطق همواره برای اختفای مقاصدی بکار می‌رود که بهیچوجه با منطق و عقل رابطه‌ای ندارد.

یکی از اشتباهات خیلی فراوان مورخین اینست که میخواهند افعال و حرکاتی را که فقط در تحت تاثیر احساسات و تعصبات ملی صورت گرفته است، بر حسب موازین و اصول عقلی تعلیل کنند.

عقل و منطق میتواند پیشرفت معینی را بصورت اصول صحیح درآورد، لیکن هر گز نمیتواند این پیشرفت را خود ایجاد کند و یا پیشرفتی را که آغاز گردیده است ادامه دهد.

در پس پرده اصولی که ظاهر اعقل و منطق آنها را اداره می‌کند، غالباً فقط سلسله‌ای از تعصب‌ها و احساسات جای گرفته است.

شخصی که میخواهد جزء عقل و منطق در زندگانی خود پیش فرود، خیلی کم پیش خواهد رفت.

غزیزه موجود تفکر، و اراده مولد کار و عمل است؛ لیکن عقل بیش از همه چیز برای تعلیل و قایعی بکار می‌رود که قبل از اثر این دو وقوع یافته است.

از افکاری که قبل از پرورش کامل وارد می‌بیند
عمل می‌شود، بجز نتیجه‌ای مختصر و ناتمام انتظار
نمی‌توان داشت.

تردیدی نیست که کلیه وقایع عالم، خیلی بیشتر
مرهون نفوذ مردان استعداد و قریحه است تا مردان عقل و
منطق. لیکن تمدن بشری بالعکس بیش از مردان احساسات،
مديون مردان فکر و عقل است، فلاسفه ژرمنی همواره
احساسات را بهترین هادی حیات ملل شمرده‌اند، لیکن
فلاسفه لاتینی برخلاف تذکر داده‌اند که ترقی حقیقی
مستلزم اینست که دائمًا قرایح و احساسات در تحت نفوذ
عقل و منطق قرار گرفته باشد. علت اینست که هر کدام
مايلند فقط جنبه قوت خود را مورد اهمیت قرار دهند.

قوه قریحه و احساسات، برای پیشرفت در
زندگانی شرط لازمی است، لیکن شرط اصلی پیشرفت
تمدن نیست.

چون پیشرفت عقل و منطق قبل از همه‌چیز قدرت
کار و حرکت را فلنج می‌سازد، برای یک ملت این نکته
بهیچوجه سودمند نیست که قوای عقلی او بر احساساتش
غلبه داشته باشد. رومی‌های دوره هرقل در مباحث علمی
ید طویلی داشتند، لیکن وقتیکه در صدد حرکت برای
دفاع از خویش برآمدند، قشون محمد در پشت دیوارهای
آنان مشغول تکبیر بود.

در هر پیش‌بینی، هوش و قضاوت خیلی مفیدتر

از تفکر و تعقل است، زیرا عقل ایجاد میکند که در چنین موقعی کلید اتفاقات ممکنه را مورد مطالعه قرار دهند. در صورتیکه هوش و قضاوت بجز اتفاقاتی را که بیش از سایرین احتمال وقوع آنها میروند مورد نظر قرار نمیدهد.

کسی که بخواهد از روی ظواهر امور قضاوت قبلی کند گرفتار بزرگترین اشتباہات تاریخی عموم ملل گشته است. فقط براثر قضاوت قبلی از روی ظاهر امر بود که دولت فرانسه در زمان جنگ بین المللی قسمت اعظم از اوقاتی را که میبایست صرف دفاع از وطن کند، برای تهیه توپ‌ها و تعلیم سربازهای جدید بمصرف رسانید.

علت اینکه کمتر از اوقات گفتگوها و خطابهای ناطقین بزرگ طرف درک و توجه عامدقار میگیرد، اینست که شخصیت‌های مختلف با یکنوع کلمات میخواهند افکار مختلف را بشنوند گان تلقین نمایند.

کسانیکه عادتا همه‌چیز را تنقید میکنند، اشخاصی هستند که کمتر از همه کس قوه انتقاد دارند.

روح انتقاد در عین حال هم باعث ترقی میشود و هم قوه کار و عمل را از میان بر میدارد.

محرك اصلی کسانی که در قدیم معابد و موسسات بزرگ خیریه را بوجود آورده‌اند، عقل و منطق نبوده بلکه حس عاطفه و خیرخواهی بوده است. ممکنست کسی از

عقل فراوان برخوردار باشد ، در صورتیکه قوه‌نیکوکاری
در او منتها درجه تنزل را نشان دهد .

فراوانی گفتار بیهوده ، نشانه‌ای قطعی از ضعف
شخصیت گوینده آنست .

مردان بزرگ عادتا قدرت اخلاقی یک ملت را
ترقی می‌دهند ، لیکن کمتر میتوانند بر قدرت مادی آن
نیز بیفزایند .

مردان فکر موجود مردان عملند ، لیکن جانشین
آنها نمیتوانند بود .

اندیشه یک مرد بزرگ ، ارزش حقیقی خود را
پیدا نمیکند مگر پس از آنکه خود او در زیر خاک جای
گرفته باشد .



فصل ششم

تفسیر وقایع تاریخی

تاریخ عبارتست از مجموعه یکرشته مشاهدات و اصول و قوانین کلی . باید نسبت بمشاهدات بی اعتنا بود، در صحت اصول تردید داشت ، و فقط قوانین کلی را قابل قبول شمرد .

در مشاهدات تاریخی و اجتماعی نیز باید قبل از هر چیز اکثربت را درنظر گرفت . وقایعی که بر خلاف قوانین کلی تاریخ صورت میپذیرد، ملاک نتیجه واستدلالی نمیتواند شد . تنها بنسبت فراوانی تکرار وقایع است که میتوان برای آن اهمیت و صحتی قابل گردید .

تاریخ جنگ بخوبی نشان میدهد که یکنفر مورخ با چه سهولتی میتواند حقیقت وقایع را بر حسب تمایلات

خویش تغییر دهد ، یعنی منظور نهائی صاحبان آنها را دگرگونه وانمود کند .

فلاسفه طرفدار اصول مادی که منافع اقتصادی را عامل اصلی ظهور کلیه واقعیت تاریخی میشمارند . این نکته را فراموش میکنند که این منابع همواره در تحت نفوذ احساسات و تعصباتی قرار دارند که هیچیک از آنها هرگز بریک حال باقی نمیماند .

وقتیکه یکنفر مورخ واقعه‌ای را از نظر عادلانه، لیکن تنها از یک قسمت آن مورد نظر قرار دهد ، نسبت بدان تفسیرات و تتأرجحی ذکر خواهد کرد که اگر بقسمت دیگر همین واقعه مستقلانظر کند ، تتأرجحی بکلی مخالف با آن بدست خواهد آورد .

علت اینکه جریان تاریخ اینقدر مبهم و بی ارتباط جلوه میکند ، اینست که فقط از یک سلسله مشاهدات مجرزا و متباین ترکیب گردیده است .

مطمئن‌ترین چیزی که یک کتاب تاریخ نشان میتواند داد ، شرح حقیقی حوادث و وقایعی که از آن انتظار داریم نیست ، بلکه روحیده و تمایل نویسنده آنست .

نهائی که خود در یک عصر زندگانی میکنند ، نمیتوانند درباره همان عصر یا همان قرن اظهار نظر و قضاؤت نمایند ، زیرا که اگر هم قدری خوی بیطری در ترد زندگان موجود باشد ، فقط در مورد مردگان ظهور میتواند کرد .

تاریخ نویسان عادتاً وقایع گذشته را از نظر افکار مخصوص دوره خویش مورد نظر قرار میدهند، و بهمین جهت است که مردمان و اصولی که در یک دوزه خیلی عادی و عمومی جلوه میکنند، در دوره دیگر بکلی غیر طبیعی و ناپسند تلقی میشوند. پاپ آلساندر ششم و سزار برزیا که اکنون بخونخواری معروفند، در نزد معاصرین خود خیلی کاردان و حساس جلوه کرده بودند، و ما کیاول نیز فقط پس از مرگ بود که به بدینی و نفرت طبیعی معروف شد. واقعه سن بارتلمی در موقع خود بطوری در ممالک مختلف باشور و شف موافق گردید که نشانهای متعددی برای ضبط جاودانی تاریخ آن انتشار یافت، و پاپ نیز دیوارهای قصر واتیکان را با مناظر مختلف این قتل عام و کشتار که هنوز مورد تماشای عموم است زینت بخشید.

مطالعه نوشه ها، مسکوکات و ابنيه باقی مانده قرون قدیم امروز میتواند بار دیگر جریان گذشته را در نظر ما مجسم سازد، لیکن نسبت باحساستی که در موقع بنای آنها حکمفرما بوده است، تاریخ و مورخین همواره بیگانه و بی اطلاع خواهند بود.

دوره حال، مخلوق گذشته و خلاق آینده است. تحقیق در تغییرات گذشته غالباً جریان وقایع آینده را در نظر ما مجسم مینماید، زیرا که فردا محصول امروز و زائیده دیروز است.

یک واقعه تاریخی تا وقتیکه از تمام جهات مادی و معنوی آن مورد توجه قرار نگیرد، بهیچوجه نتیجه صحیحی بست نمیتواند داد.

فصل هفتم

واقع و علل

در تاریخ بهیچوجه نمیتوان با علل و دلائلی ساده مواجه گردید . هریک از واقعیع تاریخی از یک سلسله عناصر قوی و نامرئی احاطه شده است که وجود آنها خیلی مهمتر و موثرتر از علل ظاهری و مستقیم آن محسوب میشود .

یکی از خصائص مشخصه مردمان وحشی اولیه آنست که برای هر امری فقط عللی ساده و ظاهری قائل میشده‌اند .

یکی از خطاهای مهم و دائمی تاریخ ، تفسیر ساده واقعیع و حوادث است . خیلی دور از حقیقت است که تصویر کنیم و قایع مهمی مانند جنگ بین‌المللی تنها بر اثر اراده

یکنفر بوجود آمده باشد^۱. علل اصلی جنگ همواره خیلی موثر و متعدد و در عین حال دور از تصور و ادراک ماست. تصمیم و اراده یک فرمانده نمیتواند در محیطی تاثیر کند مگر بعداز آنکه عوامل و احتیاجات اصلی، نفوذ خود را بجای آورده و زمینه را مستعد کرده باشد.

تنها متفکرین بزرگ میتوانند کرد که هر واقعه ظاهری دارای چقدر علل و دلائل فراوان و پیچیده بوده و چگونه هر گز نمیتوان علل حقیقی ساده‌ترین و قایعه مثلاً سقوط سنگی را بر روی زمین کشف نمود.

در قبال وقایع تاریخی، باید علل و دلائل را بصورت تصاعد حسابی و تتابع آنها را بشکل تصاعد هندسی مورد مطالعه قرار داد. بنابراین عوامل خیلی جزئی، در لحظات معین میتوانند نتایج خیلی مهمی را دربر داشته باشند.

اگر از نظر عقل و منطق بجنگ جهانگیر اخیر نظر افکنیم، بلا تردید آنرا واقعه‌ای بیمورد و بی‌فایده خواهیم شمرد، لیکن خود این موضوع یکی از فوائد همین جنگ است که بمخالفین نشان دهد همیشه عقل و منطق در مقابل احساسات و تعصبات بی‌تأثیر بوده است.

وظیفه یکنفر فیلسوف این نیست که در ارزش عقلی عواملی که باعث نهضت اقوام و ملن تاریخی شده است بحث کند، بلکه میباید درجه تأثیر این وسائل و نتائجی را که از آنها حاصل می‌شود مطالعه قرار دهد.

۱- اشاره به ویلهلم دوم قیصر سابق آلمان.

در موقع تفسیر و اظهارنظر ، عالم و جاہل هر دو از فرضیه های بلا دلیل شروع میکنند ، لیکن تفاوت آنها درینست که عالم این فرضیه را تنها تصور ساده ای میداند که میباید بوسیله آن راه وصول به حقیقت را کشف کند ، در صورتیکه جاہل بلافاصله آنرا بصورت یک مسئله حتمی و لا یتغیر مورد قبول قرار میدهد .

فرضیه ای که بدون رعایت عقل و منطق در نظر گرفته شده باشد ، وصول به حقیقت را مدت ها بتأخیر خواهد انداخت .

وقتیکه افراد یک ملت مدت مديدة مجبور شدند که بایکدیگر تشریک مساعی کنند ، بالاخره روح اجتماعی مخصوصی در هر یک از آنها پدید می آید که روح انفرادی را از هر حیث در تحت نفوذ خویش میگیرد . درینصورت کلیه احساسات فردی از قبیل غرور شخصی ، میل بافتخار و اندیشه تووانائی و اقتدار ، صورت اجتماعی بخود می پذیرد .

قرار گرفتن «اجتماع» در جای «فرد» ، قوت عقلی هیچیک از افراد را بالا نمیرد ، لیکن قدرت نظامی و صنعتی مهمی مجموع آنها اعطای میکند .

احساسات اجتماعی در مقابل همان قانونی که بر احساسات انفرادی حکومت میکند مطیع است ، یعنی در احساسات اجتماعی نیز یک حس خیلی قوی سایر احساسات را در تحت نفوذ خویش میگیرد . در اغلب

اوقات این حس قوی در نزد ملل بزرگ ، سودای برتری و حکمرانی است که همواره بجنگ و خونریزی منتهی می گردد .

تلقین احساسات معینی در روح طبقات مختلف ملی آسان است ، لیکن جلوگیری از آنها بسیار مشکل است ، زیرا این احساسات همینکه اندکی تکامل یافت ، تبدیل بقوائی میشود که هیچکس بر آنها حکومت نمیتواند کرد .

ترقی فعلی تمدن ، چنین نشان میدهد که هر اجتماع تقسیم بسته های کوچکی شده است که از حیث منافع با یکدیگر متعدد بوده و هر یک از آنها در تحت راهنمائی شخصیت بزرگی قرار گرفته اند .

در اجتماعات امروزه عالم ، فردی که خیال ازروا داشته باشد محکوم بفنای قطعی است . هیچکس نمیتواند زندگانی خود را اداره کند مگر اینکه با طبقاتی که با او دارای منافع مشترک هستند تشریک مساعی نماید .

روح اشتراکی یک ملت در قلمرو احساسات ، خیلی تواناتر از روح انفرادی هر یک از افراد است . لیکن در قلمرو عقل و منطق بالعکس روح افراد بدرجات بالاتر از روح اجتماع قرار دارد .

امروزه شخصیت های مستقل و منفرد ، بیش از بیش بسمت زوال رهسپارند . ازین پس موجود اجتماعی

بسرعت جای موجود انفرادی را اشغال خواهد کرد.

در نزد ملل اولیه که هنوز از صورت قبیله و اشتراک خارج نشده و بازداری انفرادی خو نگرفته‌اند، روح فردی مشخصی هویتا نیست، بلکه فقط روح اجتماعی است که بر همه آنها حکومت می‌کند. طریقهٔ میلیتاریسم و پیشرفت صنعتی امروزه عالم، بعضی از ملل را بار دیگر بسرعت تمام بسمت عهود اولیهٔ حیات بشری پیشرفت میدهد.

الحاقدیک اجتماع معین، نیروی اجتماعی شخص را تقویت میدهد، لیکن شخصیت انفرادی اورا نابود می‌کند.

یونانی‌ها در تاریخ، همواره عظمت انفرادی را بر عظمت اجتماعی ترجیح داده‌اند. رومی‌ها بر عکس فقط از برتری اجتماعی خشنود بودند. نتیجهٔ افراط درین دو رویه سقوط همیشگی قدرت و تمدن هردو بود.

مردمان روم که هنوز مشتی نیمه وحشی بیش نبودند، کشور یونان را که از طبقات بیشمار فلاسفه و هنرمندان آکنده بود بتصرف درآوردند علت این بود که از حیث خصائص اجتماعی نظم و پافشاری در درجه‌ای بالاتر از آنها قرار داشتند.

جنگهای کنونی روز بروز بیشتر جنبهٔ اجتماعی بخود می‌گیرد.

كتاب دوم

در حین جنگ

فصل اول

علل معنوی جنگهای بزرگ

علل مستقیم یک جنگ چندان اهمیتی در شناسائی حقیقت آن ندارد . باید در عوامل غیر مستقیم و معنوی ظهور آن تدقیق کرد تا علت حقیقی آن معلوم گردد .

اصول عقلی و منطقی ، عادتاً در پیدایش جنگهای بزرگی که صفحات تاریخ عالم از ذکر آنها خونین است ، مقام خیلی حیری را عهده دارند .

تنها مورد استعمال اصول عقلی در یک ملت کمک به پیشرفت سریع قوای احساساتی و تعصی و یا اجتماعی است که جنگهای بزرگ نتیجه مستقیم آنها بشمار میروند .

احساساتی که بیش از همه در پیدایش جنگها تأثیر

دارد ، عبارتست از : غرور ، جاه طلبی ، عدم اعتماد ،
کینهورزی.

در مدت پنجاه سال اخیر هیچ چیز بقدر عدم
اعتماد و سوء ظن که حتی خیلی مؤثرتر از حس بکینه و
انتقام است در روابط بین الملل اروپا مؤثر نبوده است.
این بی اعتمادی هریک از آنها را بسمت تسليحات عظیمی
کشانید که برای بکار انداختن آنها وسیله‌ای بجز جنگ
در دست نبود.

کلیه جنگهای بزرگ تاریخ را میتوان منسوب
بعدۀ خیلی مختصری از علل دانست : ۱ - علل حیاتی :
از قبیل فقر و گرسنگی ، که در عهد قدیم قبائل ژرمن را
بسیت رم رهنماei کرد و تمدن بزرگ رومی را بdest آنان
منقرض نمود. ۲ - علل مربوط با حساسات : مانند حسد ،
حرص و مخصوصاً جاه طلبی ، که جنگهای معروف صداساله
و هفت ساله هردو نمونه‌ای از آنها و مخصوصاً از عامل
اخیر است. ۳ - علل مربوط بتعصبات : یعنی تأثیر قوای
موهوم ولی مقندری که پیروان خود را بتسخیر عالم فرمان
میدهد. فتوحات مسلمین ، جنگ‌های صلیبی ، جنگهای
مذهبی اروپا ، جنگهای سی‌ساله و جنگ بین‌المللی ،
نمونه‌هائی از این قوای محسوب می‌شود. ۴ - علل اقتصادی :
مانند اضافه تولید و نقصان مصرف ، که باعث رقابت‌های
تجارتی ملل مختلف می‌شود و بجهت نظامی خاتمه می‌یابد.

از نظر قدرت نظامی ، اختلاف علی که باعث ظهور
جنگ شده‌اند بی تفاوت است ، یعنی خواه محرك جنگ

قوای حیاتی ، خواه اجتماعی ، خواه تعصی و خواه اقتصادی باشد ، ارتش یک کشور بیک نوع وظیفهٔ خود را انجام میدهد.

خیلی نادر است که ملل مختلف فقط برای منافع کاملاً مادی با یکدیگر بجنگ پردازند. جنگ بین‌المللی بهتر از همه نشان داد که بزرگترین دولت‌های اقتصادی دنیا یعنی اتاژونی نیز ، قبل از همه چیز در راه اصول و قواعد معنوی جنگ می‌کند.



فصل دوم

تأثیر قوای روحی در جنگها

تاریخ حیات هر ملت بطور کلی مرکب از داستان جنگهای آن است. دوره‌های صلح در هر عصر و زمان تنها در حکم حوادثی ناپایدار محسوب گردیده است.

کلیه جنگها برای پیشرفت خود از سلاح‌های مادی استفاده می‌برند، لیکن عوامل حقیقی پیشرفت آنها تنها قوای روحی و معنوی است. هر تفک و هرس نیزه‌ای از محیطی مملو از احساسات نامرئی احاطه شده است که وجود آنها بزرگترین محرک قوا و هیجان‌های جنگجویان بشمار می‌رود.

ناپلئون بارها درست هلن گفته بود که «سرنوشت یک کشور گاهی تنها بسته بیکروز است». این گفته را

تاریخ نیز همواره تأیید کرده است . لیکن در عین حال نشان داده است که عادتاً سالهای فراوان لازم است تا مقدمات ظهور چنین روزی فراهم گردد.

هیچ نیروی ارتشی مقتدری نیست که یک کمال مطلوب معین راهنمای آن نباشد . علاقه بعظمت و قدرت رم در ترد جنگجویان رومی ، اشتہای قنیمت و تاراج در ترد وحشیان قرون وسطی و ژرمنی های کلیه ادوار ، میل بافتخار در ترد سربازان ناپلئون ، حس ادای وظیفه در ترد داوطلبان آنگلو ساکسون ، و عشق عظمت وطن در ترد فرانسویهای امروزی ، هر یک کمال مطلوب این ملل در جنگهای آنهاست.

عوامل مهمی که محرک پیشرفت قوا محسوب میشود ، در طی قرون مختلف تغییر فراوان کرده است ، امید غنیمت و ترس از مجازات که دو عامل اصلی تحریک سربازان در جنگهای گذشته بشمار میرفت ، امروزه دیگر در روحیه هیچ ملت مؤثر نیست مگر تزادهای که هنوز پیشرفت تمدن برفع توهشات اولیه آنان قادر نشده است.

نهضت های عمومی ملل که نفوذ اجتماعی آنها تاکنون از هر عاملی در عالم قویتر بوده است . امروزه نیز اهمیتی متناسب با گذشته دارد است ، جنگ مارن نمونه کاملی است که میتواند توافق روح اجتماعی یکده را نشان دهد.

قدرت کلی یک ارتش مخصوصاً وابسته باین اصل است که فرد در میان جمع خودپسندی شخصی را کنار

گذاشته و بجای آن حس خود پسندی و غرور اجتماعی را درخویش حکمفرما سازد.

انتشار روحی احساسات که در حیات اجتماعی مهمترین اصل بقا بشمار می‌رود، یکی از اصول کلی پیشرفت سربازان نیز محسوب می‌گردد. این سرایت معنوی، عامل حقیقی وحدت و استحکام یک ارتش است.

قوه مقاومت یک ملت در مقابل دشمنی که به زیانکاری و بیرحمی معروف باشد، تاسرحد بینهاست ترقی می‌کند، زیرا که در این صورت برای ضعفا نیز امیدی در بیطرفی باقی نمی‌ماند.

عدم اعتنا بقوانین و معاہدات. محققان در اولین مراحل جنگ وسیله پیشرفت سریعی برای مهاجم محسوب می‌گردد، لیکن در نتیجه این نقض قول، کینه و نفرت مخصوصی در قلب مغلوبین پدید می‌آید که هیچ فاتحی نمیتواند در جنگ با آن پیروز گردد.

تجربه نشان داده است که در جنگ‌های امروزی دسته‌های مختلف ارتش بطور متناوب وظيفة خودرا در دفاع از حملات دشمن انجام می‌دهند. علت اینست که برخلاف سابق اگر این دسته‌ها تماماً باهم داخل در جنگ شوند، خیلی آسانتر شکست خواهند خورد.

تا وقتیکه طرف مغلوب باطنًا مأیوس نشده باشد، شکست آن برای فاتح ارزشی نخواهد داشت. تاریخ بما

نشان میدهد که هیچ ملتی بقدر رومیها در دوره حیات خود طرف شکست قرار نگرفت ، و معهداً ملت رم که بشتاب اراده خویش تکیه داشت ، بر تمام موائع غلبه کرد و همیشد هر جنگی را بنفع خویش پایان رسانید.

جنگ بیش از همد چیز نماینده رزم آزمائی اراده های مختلف است که در میدان عمل بکار میردازند.

در جنگهای طویل و بلا منظور که طرفین بر اثر تعادل قوای جنگی دریک موقع خسته می شوند ، پیروزی قطعی متعلق بطرفی است که بتواند چند لحظه بیش از حریف خویش جنگ را ادامه دهد.

جنگ اخیر نشان داده است که قوه پیش بینی و جرئت انجام تصمیمات ، بزرگترین خصائصی بوده که فرماندهان متوسط همواره بدان احتیاج داشته اند.

فصل سوم

روح ملی و مفهوم میهن

سرنوشت هر تزاد بسته بروح ملی آنست . قرنها لازم است تا این روح بوجود آید . و گاهی فقط چند سال کافیست که آنرا از میان بردارد .

روح اجتماعی یک عده باروح یک تزاد تفاوت فراوان دارد . اولی عاملی ناپایدار و تغییرپذیر است ، در صورتی که دومی همواره ثابت و پایدار است .

ملل بزرگ کنونی هر کدام ترکیبی از تزادهای مختلفند که روح آنها در طی قرون متواتی گذشته بر اثر ارتباط دائمی ، وحدت منافع ، وحدت عقائد و وحدت احساسات با یکدیگر امتزاج یافته است .

تزادهای مختلف بر اثر اختلاف ساختمان روحی

خویش ، در برابر واقعی و واحد احساسات مختلف ابراز میدارند. همچنین در مقابل احساسات مشابه ، هریک طرز فکر و طرز عملی اتخاذ مینمایند که بکلی باسایرین فرق دارد ، واز همین جاست که اختلاف روحی عمیقی ماین هریک از آنها ایجاد میشود.

چیزی که مایه امتیاز یک نفر متمدن بریکنفر وحشی بشمار میرود ، برتری روحی اوست که بر حسب ارث واجدان شده است. بنابراین تعلیم و تربیت نمیتواند شخصیت معنوی دونفر را در مدتی کمتر از چند قرن با یکدیگر تساوی بخشد.

ثراد پایه محکمی است که تعادل ملل بر روی آن قرار میگیرد . کلمه ثراد نماینده ثابت ترین قوای حیاتی یک ملت است ، و چون اختلاط و اختلافهای مختلف منجر بتجزیه و پراکندگی آن میگردد ، نفوذ بیگانگان در هر ملت فوق العاده خطرناک خواهد بود. تنها این قبیل اختلاطها بود که در قدیم عظمت رم را درهم شکست ، زیرا رم قدرت خود را موقعي از دست داد که روح ثرادي خویش را فاقد شده بود.

یادگارهای ملی یکی از عناصر اصلی حفظ روح ثرادي ملل است . بدون این خاطرات ، هر نسل تازه ای مجبور است از نو اقدامات خود را برای جستجوی هدف مقصودی که عامل پیشرفت و تمرکز مساعی ملی گرد آغاز کند.

وقتیکه در موقع خطر عمومی ، روح انفرادی ناپایدار مغلوب روح تزادی پایدار میشود ، بزرگترین سند تضمین روحی یک ملت امضاء شده است.

هنگامیکه غریزه حفظ منافع شخصی در یک ملت جای خودرا بحفظ منافع تزادی بسپارد ، قوه مقاومت این ملت در مقابل هر گونه هجومی تاحد غیر متناهی ترقی میکند. ممکنست روح چنین ملتی را درهم شکست ، لیکن نمیتوان آنرا در تحت تملک درآورد.

حس وطن پرستی بزرگترین مظهر روح ملی یک تزاد است. این حس موجود غریزه اجتماعی مخصوصی است که در موقع خطر عمومی بلاfacile جانشین غریزه انفرادی میگردد.

در هنگام صلح ، مفهوم کلمه وطن نسبتاً مبهم است ، قدرت حقیقی آن فقط وقتی معلوم میشود که مورد تهدید قرار گرفته باشد در آنصورت معنی این کلمه از پرده ابهام و تصور بدرآمده و تبدیل به حقیقت روشنی میگردد که میتواند کلیه قوای یک ملت را در راه پیشرفت خود بکاراندازد.

میهن ما تنها قطعه خاکی که در آن زندگانی میکنیم نیست ، بلکه قبل از همه چیز نماینده شیخ اجداد در گذشته هاست که دائماً در کمون طبیعت ما زندگانی کرده و سرنوشت مارا باقدرت مقاومت ناپذیر خویش تعیین مینمایند.

معنی دفاع ازوطن برای یک ملت عبارتست از
دفاع از گشته، دفاع از حال و دفاع از آینده.

حس وطن پرستی موقعی نفوذ حقیقی خود را بدست
خواهد آورد که صورت تعصب روحی بر خود گرفتباشد.
کسی که جز از راه عقل میهن پرست نیست، میهن پرست
خیلی ضعیفی است.

ملتی که تعصب وطن پرستی در روح او روبروی
گذارده باشد، خیلی زود در تاریخ عالم نابود خواهد شد،
بی آنکه حتی مهلت طی کلیه مراتب انحطاط را نیز
داشتند باشد.

جنگ در همه حال بزرگترین وسیله استحکام
روح ملی است.

امریکائیها در دوره سریع تکامل خویش بسرحد
قدرت صنعتی و تجارتی دست یافته بودند، لیکن روح
مليشان هنوز کاملاً قوی و بایدار نبود. اين قسمت را
میبایست جنگ جهانگیر بكمال رساند.

مهاجرین یک ملت در موقع ورود بنزد ملت
ديگر، بر اثر الزام بقبول عناصر تمدن آن دچار اشکال
فوق العاده خواهند شد. زیرا اگر زندگانها بتوانند زبان،
آداب و منافع ديگران را برای خود قبول کنند، مردمهای
که قویترین هادی آنها هستند هرگز بدینکار رضایت
نخواهند داد. باید بهر حال یقین داشت که با تغییر رفتار

هر گز نمیتوان بتغییر نژاد موفق شد.

روح مخصوص هر نژاد ، دارای سرحداتی است
که با هیچ حمله از آن عبور نمیتوان کرد.

هر گز کشوری در وقت حمله مورد دفاع حقیقی
قرار نمیگیرد مگر آنکه روح نژادی نگاهبان افراد آن
باشد. دسته های توب و آتشبارهای عظیم در ظرف چند ماه
ایجاد میشود. لیکن قرنها لازم است تا روحی که میباید
محرك مردان در استعمال آنها گردد ، پای بوجود گذارد
و استحکام یابد.

جنگ نقاط ضعف یک ملت را از میان بر میدارد ،
لیکن در عین حال قسمت اعظم از محاسن آنرا نیز نابود
میکند.

جنگ روحیه بعضی از ملل را بطوری تغییر میدهد
که ممکنست آینده آنانرا یکباره بسوی تکامل و اقتدار
هدایت کند ، تنها بدین شرط که افراد آن بتوانند در مدت
صلح لااقل قسمت مختصری از خصائص وظرفیتهای روحی
دوران جنگ خود را نگاهداری کند.

وقوع جنگهایی که کینه نژادی مسبب اصلی
آنهاست ممکنست چندروزی بتعویق افتاد ، لیکن در هر حال
اجتناب از آنها ممکن نیست.

یک ملت بزرگ روح اجدادی خود را تغییر نمیدهد ،
لیکن میتواند در مسیر خود انحراف های مختصری قائل

گردد که ممکن است بتفاوت نوع اورا بسوی موفقیت یا خطر راهنمایی کنند. روحیه آلمانی‌ها یکبار در تحت تأثیر سه عامل اصلی این انحراف را متحمل شد: این سه عامل عبارت بود از قدرت نظامی، وحدت سیاسی و تربیت صنعتی.

هر ملتی میتواند تمدن خودرا با پذیرفتن زبان، تعلیمات و صنایع ملت دیگر تغییر دهد، لکن برای اینکار محتاج نیست که روح خویش را نیز عوض کند، بعدها فتح نرمانده‌ها انگلیسیها مدت‌مدیدی بزبان فرانسه سخنراندند، و معهذا همیشه انگلیسی باقی ماندند رم نیز با اینکه گل را لاتینی کرد، نتوانست روحیه و اخلاق اهالی آنرا تغییر دهد.

ملت ژاپن که در عرض چند سال از مرحله استعمال تیر و کمان با آخرین سرحد صنعت و فن امروزه دست یافت، در تغییرهشی سریع خود از هیچ چیز بقدر خصائص صبر، ثبات قدم و انصباطی که از نیاکان خویش بارث برده بود استفاده نکرد. این ملت نیز تهدیت خودرا تغییر داد، لیکن از روح خویش دست برنداشت.

چهار عنصر مختلف است که میتواند مفهوم ملیت را ایجاد کند. لیکن کمتر ممکن است تمام آنها در نزد یک ملت واحد جمع گردد. این چهار عنصر عبارتست از: تزاد، زبان، مذهب و منافع.

ملی که دارای روح اجدادی با ثباتی نیستند، محکوم به بطؤ پیشرفت و هرج و مر جند، و ملی که روح

اجدادی در آنها فوق العاده قوی و مستحکم است نیز قادر بپیش فتنی نمی توانند شد. در عصر جدید رو سید نماینده طبقه اول و چین نماینده دسته ثانی است.

در بعضی از ادوار معین تاریخ یک ملت، اشتباهاتی که در افکار، روحیات، اخلاق و بنابرین در حیات اجتماعی آن رخ میدهد غیر قابل جبرانست این اشتباهات ایجاد حوادث شوم و تیرهای میکند که امپراتوری های بزرگ عالم همواره در زیر بار آن ها کمر خم کرده و نابود شده اند.

اگر ملتی بتواند افتخارات اجتماعی را جانشین افتخار انفرادی کند موفقیت اخلاقی بزرگی بدست آورده است.

ملل مختلف معناً تغییر نمیکنند مگر وقتیکه تغییر روحیه داده باشند. ملتی که علی اصلی عظمت و انحطاط خود را جستجو میکند نباید بحوادث و عوامل خارجی نظر افکند، بلکه می باید در باطن خویش بحثجو پردازد.

در موقع ظهور حوادث بزرگ تاریخ، غالباً ملل صحیح تراز فرمانروایان خود بحقیقت اشیاع نظر می افکند. درینحصورت باید گفت که آنها فقط آلت اظهار نظر نیاکان خویش هستند.

روح یک ملت خیلی بیتر از قائد خود میتواند رژیم سیاسی را که برای او قابل قبول است تعیین نماید.

قدرت ایجاد کردن، پرورش دادن و یا ازین بردن
احساسات و عقائد در روح ملل، یکی از شرایط اصلی
آئین حکمرانی است.

گاهی تغییر شخصیت یا کملت مفیدتر از افزایش
تسليحات آنست.

در مورد فتح، تنها تسخیر قلمرو یا کملت کافی
نیست. برای اینکه پیروزی حقیقی باشد باید روح آن را
در تعریف آورد.



فصل چهارم

حیات مردگان و فلسفه مرگ

خصائص بزرگ اخلاقی که عظمت یک ملت تیجده
مستقیم آنهاست یادگار گنشتگان آن ملت است. روح
زندگانی بنائی است که بر پایه روح مردگان استوار شده
است.

درجنگهای بزرگی که گاهی سرنوشت یک ملت
بسته بدانهاست، همواره سپاه نامرئی مردگان است که
راهنما و فرمانده زندگان بشمار میروند.

اراده زندگان هرگز نمیتواند باسانی با اراده
مردگان بمبارزه برخیزد.

حس غریزه فطری که اغلب اعمال و حرکات ما
از آن سرچشمه میگیرد، نتیجه نفوذ و تأثیر روح نیاکان

در گذشته ما در نهاد ماست.

مردگان در هر جامعه‌ای باید مقام مهم خود را عهده‌دار باشند، لیکن نباید نفوذ آنها از حد معینی تجاوز کند، زیرا که در اینصورت امکان ظهور هر گونه ترقی و پیشرفتی را فلچ خواهند کرد.

دیسیپلین باطنی که بادست اموات بوجود آمده است، خیلی مهمتر و آسانتر از دیسیپلین خارجی است که زندگان بنیاد نهاده‌اند، لیکن افراد و مللی که قادر اولی هستند، باید کاملاً خود را تسلیم دومنی نمایند.

وقتیکه شخص بتلقینات روح نژادی خویش گوش فرا میدارد، کلمه مرگ در نظر او مفهوم تازه‌ای پیدا می‌کند. درینصورت بدین نکته بی می‌برد که در پس پرده این حیات ناپایدار، زندگانی پایدار دیگری بصورت نژاد پنهان است، و آن استقرار و ابدیتی که فرد نمیتواند بدان دست یابد، از ممیزات نژاد معینی است که او خود قسم کوچکی از آنرا تشکیل می‌دهد.

مرگ بجز تغییر ظاهری افراد چیزی نیست. قانون وراثت همواره همان ارواح معین را در لباس نسل‌های متوالی نژاد بفعالیت و امیدارد.

تنها در ظاهر امر است که اعمال و حرکات ما ناپایدار و موقتی جلوه می‌کند، زیرا که انعکاسات آنها بر اثر وراثت تا مدت چندین قرن متوالی ادامه می‌یابد. حیات

امروزی ما تاروپویی است که حیات آینده از آن بافت
میشود.

قیافه‌های ظاهری و بی ثبات ماهمه مظاہر مختلفی از یک حقیقت باطنی و پایدارند. هر موجودی که در روی مسیر بی انتهای زمان برای مدت خیلی محدودی ظهور می‌کند، سلسله بی‌پایانی از شخصیت‌های مختلف گذشته را در نتیجه قانون توارث به مرأه خود دارد که هر لحظه منتظر ند ساعت خلاصی آنها ازین زندان ناپایدار جدید نیز فرارسد.

فصل پنجم

تغییراتی که بر اثر جنگ در شخصیت‌های مختلف روی میدهد

عناصر روحی مخصوصی که یک تزاد را بوجود آورده‌اند همواره ثابت و پایدارند، و فقط عناصر ثانوی‌هایی که شخصیت‌های مختلف ما واجد آنند تغییر میتوانند کرد. از تغییر و ترکیب این عناصر ثانوی تعادلهای جدیدی در روح ما بوجود می‌آید که میتواند شخصیت‌های تازه‌ای از خود ظاهر سازد.

آنچه که ما از مطالعه در موجودات اطراف خود

۱- معمود عناصر اصلی، خصائص روحی و ارثی اسنه که تغییر ناپذیر است، و منظور از عناصر ثانوی صفاتی است که مخصوص بخود ما است یعنی بر اثر تربیت و محیط و غیره واجد آن شده‌ایم و این خصائص همواره تغییر میکند.

نتیجه میگیریم . و آنچه که آنها خود میتوانند از وجود خویش دریابند ، تنها نماینده یکی از دو شخصیت مختلف آنها ، یعنی شخصیت ثانویه ایشان است.

روح ناپایدار ماکه قابلیت هر گونه تغییری را دارد نیز . چون در دو حلقة «عادت» و «محیط» محصور است کمتر تغییر میتواند کرد. بنابرین در شرایط عادی بهیچوجه پیش‌بینی نمیتوان کرد که چه شخصیت‌هائی در موضع خطر و در دوره تکامل های جدید تبدیل بشخصیت‌هائی بزرگ و عالی خواهند شد و چه شخصیت‌هائی بر جای خود باقی خواهند ماند.

هر موجودی بر اثر توارث استعدادهائی در باطن خود ذخیره دارد که فقط در موضع مهم و خطرناک ظهور میتواند کرد.

انسان معمولاً بیش از آن حدی که تصور میکند ، دارای قدرت است ، لیکن نقیصه بزرگ او این است که خود نمیداند چه میتواند کرد. تنها واقیع ناگهانی است که میتواند استعدادهای مجھول اورا بخودش معرفی کند.

از کلمات و خطابه‌های هیچکس بشخصیت حقیقی او پی‌نمیتوان برد. تنها اعمال و حرکات اوست که میتواند حقیقت وجود اورا بهمه و منجمله بخودش معرفی نماید.

وقتیکه تعادل های عادی قوای باطنی در تحت تأثیر عواملی بسیار قوی برهم خورد ، ممکنست شخص

بطوری تغییر اخلاق دهد که حتی در نظر خودش هم ناشناس جلوه کند. درینصورت باید گفت که شخصیت جدیدی که تاکنون در باطن او پنهان بود ، بطور ناگهانی جانشین شخصیت قدیمی او شده است.

برای اینکه شخصیت های جدیدی بوجود آید ، باید که تعادل عادل قوای باطنی با دست حوادث جدیدی که بتوانند روابط معمولی اورا با محیط قطع کنند برهم بخورد.

جنگ کلیه قوای باطنی افراد را ، خواه خوب و خواه بد تقویت میکند. در موقع جنگ تقوی ها نیکو - کاریهای ما با عیوب و خطای ایمان دریک ردیف قرار میگیرد.

خاصائیل مفیدی که با دست جنگ تقویت میشود ، میتواند شخص را بمقامی خیلی بالاتر و شریفتر ترقی دهد. این خصائیل عبارتست از : روح قهرمانی ، ثبات قدم ، فداکاری ، شهامت و مخصوصاً سعی و کوشش دائمی .

مرد زندگانی عادی ، معمولاً در تحت فرمان نفع پرستی انفرادی زندگانی میکند. مرد روز جنگ بیش از همه بمنافع اجتماعی نژاد خویش نظر دارد.

فصل ششم

صور مختلف شجاعت

معنی شهامت عبارتست از مقاومت در مقابل احساس طبیعی ترس که در موقع ظهور خطر ناشی میشود . اگر تأثیرات این خطر در عین حالی که شخص را همواره مورد تهدید قرار میدهد ، مستقیم و واقع نباشد ، در آنحیث روت شجاعت بکمال پیش‌بینی و تدبیر نیز احتیاج دارد .

حس شجاعت نظامی با پیشرفت تدریجی تاریخ فوق العاده ترقی کرده است . از اساطیر عهد قدیم تا بارون‌های دوره ملواک الطوائفی . هیچ‌کدام از ترس زوین های احتمالی و تیرهای دشمنان ناشناس جرئت بیرون رفتن از خانه نداشتند مگر آنکه سلاح‌های پولادین بر تن آراسته باشند . سرباز امروز که در زیر باران آهن و آتش پیش می‌رود و هیچ وسیله‌ای نیز برای حفظ خود ندارد ،

حق دارد که شجاعت نظامی خود را خیلی بالاتر از قهرمانان سابق محسوب دارد.

در قدیم، یک لحظه ابراز شجاعت میتوانست برای همیشه نام قهرمان خود را زنده نگاهدارد. امروزه غلبه بر یک سپاه مدافع ممکن نیست مگر با یک سلسله شهامت‌های شدید و متوالی که جنگجویان باستانی دوره همراز تصور آن نیز عاجز بودند. سه هزار سال است که آشیل بواسطه فتوحاتی در تاریخ معروف شده است که اگر نظیر همان‌ها در امروز صورت گرفته بود، بهیچوجه نشانی از فتح و افتخار بر پیشانی او نقش نمیزد.

جنگهای جدید، ابراز شجاعت‌های بدون فکر و بی‌دوم را تبدیل شهامت‌های دائمی و احتیاط‌آمیز کرده است. این نوع شجاعت در عین حالیکه خیلی مفیدتر از اولی است، خیلی مشکلتراز آن نیز ایجاد می‌شود.

شهامت آرام و ملایمی که در جنگهای زیردریائی امروزه حکومت می‌کند. و یا شجاعت خلبانان گمشده‌ای که در دامان فضای لایتناهی پیش می‌رود، خیلی مهمتر از شجاعتهای شدید ولی ناپایداریست که در جنگهای پیشین عامل اصلی فتح بشمار میرفت.

شهامتی که در موقع عادی فقط گاه بگاه ظهور می‌کند، نمیتواند صورت شهامت دائمی برخود بگیرد مگر آنکه خطراتی که باعث بروز آن شده است همیشه موجود بوده و صورت واحد نیزداشته باشد. کسی که خود را در

وقت حمله فوق العاده جسور نشان میدهد ، ممکنست در موقع دفاع با جبون ترین سر بازان فرقی نداشته باشد.

ابراز شهامت در مقابل خطری که قبلاً پیش بینی نشده است ، محتاج باراده ای خیلی قوی است که ظهر آن نیز مستلزم صرف نیروی عصبی فوق العاده ایست ، و این صرف نیرو ترمیم نمی شود مگر آنکه استراحت طویلی بدنبال داشته باشد.

کسی که حس مقاومت در مقابل خطر و خستگی و يا امر ملالت آوری را جزء عادات خود قرار دهد ، میتواند هر لحظه ورود آنها را با آرامی استقبال کند.

هر دسته نظامی بالاخره در اثر اشتراك سرنوشت ، واجد یکنوع شهامت اجتماعی مشخصی خواهد گردید . فقط اینکار همیشه مستلزم مرور مقداری از زمان است.

شخص باشهمتی که از محیط خود خارج شده و در محیط ناشناس دیگری وارد گشته باشد ، اغلب اوقات مقداری زیاد از حس شجاعت خود را از دست می دهد.

یک اجتماع نظامی واحد ، بر حسب اختلاف فرمانده خویش ، ممکنست از پست ترین درجات ترس تا اعلی ترین مراتب شجاعت را طی کند.

اگر بخواهند یکدسته را همیشه در حال ترقی نگاهدارند ، باید بطور دائم حس رشادت اجتماعی را کد بزرگترین محرك موفقیت ملّن است بدان تلقین کنند.

یکی از علک تزلزل روحیه شخص مدافع از نظر روانشناسی ، اینست که در تحت تأثیر حملات متوالی ، دقیق بدقیق قوه شهامت خودرا از دست میدهد ، در صورتی که طرف مهاجم لحظه بلحظه بدین قوه می افزاید.

مشاهدات جنگی ثابت کرده است که ارزش معنوی هرس روز بسته بدرجۀ پافشاری ، قوت قلب ، پیشقدمی ، شهامت ، اراده ، و قضاوت اوست . اینها همه خصائصی است که هیچ کتابی نمیتواند تعلیم دهد ، زیرا تمام آنها زائیده اخلاق فطری سر باز است.



فصل هفتم

آئین فرماندهی

چون روح فرمانده است که در سر باز ایجاد روح سر بازی میکند ، دستدای که فرمانده حقیقی یعنی مطلع خودرا از دست بدهد اتحاد معنوی خویش را نیز قادر شده و تبدیل باجتماعی عادی و عاری از استحکام خواهد گردید.

درجات نظامی ، امر فرماندادن را آسان میکند لیکن فرمانده حقیقی بوجود نمیآورد.

درجه های نظامی در زمان جنگ بجز نمایش های ظاهری و مصنوعی و گاهی نیز بی اصلی بیش نیست. در حین جنگ تنها ارزش اخلاقی فرمانده است که میتواند حس اطاعت ، احترام و جانبازی را در تردد زیر دستان بوجود آورد.

صنعت فرماندهی کامل نیست مگر وقتیکه صنعت
اخذ تعمیم نیز پدان ضمیمه شده باشد.

قواعدی که در صفحات کتب نوشته شده است ،
ممکنست راهی برای ترکیب نطق ارائه دهد ، لیکن طریقہ
فرماندان را تعلیم نمیتواند داد.

در موقع طرح نقشه هائی که سر نوشت یک ملت را
تعیین میکند ، ممکنست اصول عقلی را نیز دخالت داد ،
لیکن قبل از همه چیز لازم است که تحریک احساسات عمومی
را بزرگترین وسیله فتح بشمار آورد.

قوه عقل و منطق گاهی برای مدت یک لحظه
بر احساسات غلبه میکند ، لیکن در همان یک لحظه نیز تاثیر
نمیتواند بخشید . بهمین جهتست که راهنمایان بزرگ ملل
خیلی کم بدین وسیله متشبث شده اند.

باید اطلاع کاملی از قوانین روانشناسی داشت تا
بتوان در روح یک اجتماع حس فداکاری را تلقین و
ایجاد کرد.

ارزش اخلاقی یک اجتماع را میتوان با ایجاد
حس وحدت اجتماعی در افراد آن ترقی داد. این ارزش
اخلاقی در جنگ بین المللی خیلی از دسته های ارتش را
بچنان شهرت و افتخاری نائل ساخت که در هر وقت که احتیاج
به افراد شکست ناپذیر و آهنین محسوس میشد، بلا فاصله
دست بدآمان آنها میزدند.

در نزد دستداری کدنا رای حس وحدت اجتماعی است،

ترقی و فتح همواره دوش بدوش هم پیش می‌رود. این احساسات از راه سرایت روحی، افراد تازه‌واردرا در تحت نفوذ خود می‌گیرد، بشرط اینکه مردانی که در آن دسته قاد حس وحدت اجتماعی هستند چندان زیاد نباشند.

حس اعتمادی که سر باز نسبت بروسای خودنشان می‌دهد، یکی از مهمترین نکاتی است که میتواند مقیاس سنجش ارزش حقیقی او قرار گیرد.

برای فرماندهی که روح او باروح افرادش صمیمانه مربوط است حرف لازم نیست. فقط یک حرکت یا تنها یک نگاه برای ابراز مقصود کافیست.

بعضی از کلمات دارای اثری است که بلا فاصله نیروی باطنی سر باز را بالا برده و او را بوجودی شکسته ناپذیر تبدیل می‌سازد. لیکن باید یکنفر فرمانده بزرگ بود تا طریقه انتخاب و ادای این کلمات را دریافت.

افراد بشری را عموماً میتوان با گفتگو از منافع خصوصی آنها باسانی تحت تأثیر قرارداد، لیکن چون اجتماع دارای خود پسندی مخصوصی نیست. باید وسائل دیگری را برای تسخیر روحیه آن انتخاب کرد.

ابلاغ، تکرار، اثبات والقاء چهار کن اعظم فرماندهی است. لیکن تأثیر آنها بسته بروح فرماندهی است که آن را استعمال می‌کند.

برای فرمانداران حقیقی باید بر حسب اختلاف موارد بتأثیر احساسات و تعصبات در روح مشترک توده

تسل جست. و خیلی کم بعقل و منطق آنهاست یازید.

با محاجه و مخالفت با گفته های یکنفر متعصب نمیتوان او را باشتباه نظریه خود واقف ساخت. زیرا که برخلاف یک نظریه سخن گفتن غالباً خود آن نظر را تقویت میکند، باید حرف را همیشه بحال خود و اگذشت تا بر اثر ازین رفتن حرارت ابتدائی، عقائدی مخالف با نظریه اولید در ذهن شرسوخ یافته و بدون توجه در روحیه غیر ارادی او ریشه نماند. زنهاییکه فطرتاً بدین موضوع مطلع هستند خیلی زود در مردان تأثیر خواهند کرد.

یکنفر ناطق با آسانی میتواند عقیده مستعین خود را تغییر دهد. لیکن رفتار آنها را عوض نمیتواند کرد، زیرا که تأثیر گفته های او بیش از مدت محدودی بطول نمی انجامد.

آراء عمومی یک توده، بلا فاصله پس از یک نطق، با آراء آنها در فردای همان نطق غالباً با یکدیگر اختلاف خیلی فراوان دارد.

با تسخیر قلوب، بخوبی میتوان بر اراده ها نیز فرمانروائی کرد.

كتاب سوم

ملل از نظر روانشناسی

فصل اول

روحیه ملل و تشکیل آن

روح یک ملت عبارت از اجتماع میلیون‌ها روح در گذشتگان آنست که ترکیب و نضع آنها قرنها بطول انجامیده است. بر روی این پایه محکم. عناصر بی ثبات روح فردی قرار دارد که زائیده تربیت و محیط بشمار میرود.

هیچ ملتی دارای ثبات و قدرت حقیقی نمیشود مگر بعداز آنکه یک غریزه مشترک اجتماعی پیدا کرده باشد. گاهی قرنهای متوالی لازم است تا چنین غریزه‌ای پای بوجود گذارد.

حیات یک ملت و تعلیمات و عقائد و فنون و جنگهای آن، همه مظهر مرئی قوائی نامرئی است که روحیه غریزی او را تشکیل داده، و بزرگترین محرك حیاتی او

بشمار میرود.

فقط روحیه مخصوص هر ملت است که طرز عمل و بنابراین تاریخ آنرا بوجود میآورد.

هیچکس نمیتواند عکس العمل احتمالی یک ملت را در مقابل واقعی غیر مترقبه پیش بینی کند ، مگر آنکه طرز فکر او را در لحظات بزرگ تاریخ مورد مطالعه قرار داده باشد.

روحیه حقیقی یک ملت فقط وقتی معلوم میشود که با یکی از بحران های تاریخی خود مواجه شده باشد.

روحیه هر ملت را بخوبی از پس پرده اعمال آن میتوان خواند ، لیکن از کتب و خطابه های آن هیچ نمیتوان فهمید.

مقالات و گفته های هر شخص نماینده روحیه ارادی و موقعی اوست ، لیکن اعمال او میین روحیه غیر ارادی یعنی غریزه ثابتی است که در نتیجه نفوذ نیاکانش بوجود آمده است.

برای تغییر قوای عقلی یک ملت چند سال کافیست ، لیکن برای تغییر روحیه غیریزی آن قرنها وقت لازم است.

تغییرات روحی ، همواره مسبب تغییرات بزرگ مادی است ، لیکن تغییرات مادی اصول و قواعد روحی را عوض نمیتواند کرد.

ترقی مادی بعضی از ملل ، گاهی ترقی معنوی آنان را نابود میکند.

فصل دوم

روحیات مخصوص بعضی از ملل

کلیه ملل دارای یک سلسله خصائص مشترک هستند، لیکن هریک از آنها نیز دارای خصائص مستقلی است که او را از سایرین امتیاز میدهد. مثلا ثبات قدم در ترد انگلیسها و انضباط شدید در ترد آلمانها نمونه این روحیات مخصوص ملی است.

نظری که یک ملت نسبت بیک امر معین ابراز میدارد. خیلی بیش از درجه عقل و منطق او مربوط بد روحیه غریزی یعنی طبیعت اوست. این طبیعت طریقه‌ای را که ملت مذکور در تحت تحریک عوامل خارجی پیش میگیرد قبل از معین میکند.

هر ملت مفهوم مخصوصی برای کلمات حق، اخلاق و عدالت قائل است که در نظر دیگران بهیچوجد

قابل قبول نیست . عدم اطلاع بهمین قانون معرفه‌الروحی است که باعث سقوط خیلی از دولت‌گذشته و کنونی شده است.

هر ملتی می‌تواند اصولی را که در تحت هدایت آن‌ها زندگانی می‌کند ، جاودانی محسوب دارد ؛ لکن بقیه‌جود حق ندارد که این اصول رادر مورد ملل دیگری که روحیات دیگر دارند نیز عملی و قابل قبول شمارد. عقاید و حقوق سیاسی بقدر حقوق و عقائد مذهبی شایان احترامند ، بشرطیکد در پیروی آنها قدرت و زور بکار نرفته باشد.

یک ملت نمی‌تواند تعلیمات ، صنایع ، زبان و مذهب یک ملت دیگر را اخذ کند مگر آنکه تغییرات عمیقی در آن وارد آورده باشد. وقتیکه بودای هندی بچین رفت ، خیلی زود بصورت یک بودای چینی درآمد . یهود تورات نیز پس از ورود بانگلستان تبدیل یک خدای انگلیسی شد که موظفست دنیا را بنفع انگلستان اداره نماید. همچنین خدای مهربان و بخشنده عیسوی با دخول در حوضه روح ژرمنی تبدیل بخدائی خشن و سخت رفتارش کد در مورد ضعفا بی‌رحم و درمورد اقویا حامی و پشتیبان است .

کشور آلمان حتی در حال ازدواج نیز همیشه دولتی اجتماعی باقی خواهد ماند ، زیرا هیچ فرد آلمانی برای خود ارزشی قائل نیست مگر اینکه داخل در اجتماع باشد، و بنابراین هر فرد ژرمنی یکی از سلول‌های عضو بزرگی بشمار می‌رود که «حکومت» نام دارد.

روحه آلماني عبارت از يك روحه اجتماعي است که همواره در تحت هدایت حکومت زندگاني ميکند. بر عکس روحه اميريکائي و انگليسي روحه افرادي كاملی است که جز قسمت خيلي ضعيفي از اختيارات خود را بحکومت واگذار نمینماید.

اختلاف معنوي مهمی که روح آنگلوساكسونی را از روح ژرمنی جدا ميکند، خيلي قبل از شروع جنگ بين المللی از طرز حکومت آنها بر مستعمراتشان واضح شده بود. انگلستان بترانسوال مغلوب آزادی بخشید. اميريكا پس از آنکه جزيره کوبارا بتصرف فدرآورده، دوباره حکومت داخلی آنرا بخودش واگذار نمود. ليکن آلمانيها در لهستان، در آلاس و در كلية مستملکات خويش قانون سياسي مخصوصی بجز زور و فشار نشناختند، و بدین ترتيب هر يك از مستعمراتشان را بdest خويش تبديل ييکي از دشمنان خود کردن.

يكفرد آنگلوساكسون چندان پاي بنداصل ومنطق نیست، بلکه فقط درك حقائق و استفاده از آنهاست که نقطه اصلی کوشش او محسوب ميشود.

ملل همواره عوامل مختلف را از نظر درجه استفاده اي که از آنها مibرنند مورد اهميت قرار ميدهند. رومي هاي ادوار اوليه خيلي بيش از آنکه در صد فرات گرفتن سرودهاي هومر باشند، سعي ميکرند که طريقة پرتاب نيزه و کمان را فرآگيرند.

خشونت و قساوت يك خصيصة ثرادي است که

مخصوص بعضی از ملل بوده و جریان قرون هم نمیتواند آنرا از میان بردارد لنت و افتخار آشوریهای قدیم از زنده پوست کنند اسرای جنگی، و شفعت بالکانیهای جدید از شکنجهٔ متمامی محبوسین خویش، هردو نمونه‌ای از همین خوی تغییر ناپذیر تزادی است.

مللی که براثر پیشرفت تمدن، عادات و آداب شدید خود را از دست داده و تبدیل بروحیات ملایم کرده‌اند، همواره مجبور خواهند بود که با کمال اشکال با تزاده‌هائی که محركشان حس خشونت غریزی، انضباط کورکورانه، شهوت فتح و عشق غارت و چپاول است در جنگ و جدال بسیارند.

یکی از خصائص مشخص برخی از ملل اینست که در اعمال و عقایدشان ثباتی موجود نیست، و بدین سبب هر گز نمیتوان پیشتبانی آنان مطمئن شد. برای مثال میتوان گفته‌های یکی از نماینده‌گان سابق آلمانی «آبه و ترله» را در مورد شرح اخلاق شاگردان لهستانی خویش ذکر کرد. آبه مذکور در بارهٔ آنها میگوید: «تمام آنها مردمانی خوش معاشرت و پاکدل بودند. لیکن چقدر اخلاق آنها ناپایدار بود! اغلب اوقات میدیدیم که از شدیدترین روحیات آزادی طلبی، بدون هیچ دلیلی بدامان خشن‌ترین استبداد‌ها پناه میبرند، و درین تغییر و تبدیل بیش از یک لحظه فاصله نمیخواستند. هر گز ممکن نبود که بیک طرز واحد، رویهٔ روحی آنها را با این شخصیت

های متغیر مورد مطالعه قرارداد».

وقتی که پای تفسیر روحیات ملل در میان آید ،
تفسرین باشتباها فوquel العاده دچار خواهند شد ، زیرا
عموماً فراموش میکنند که همه ارواح را نمیتوان بایک
مقیاس واحد مورد سنجش قرارداد.



فصل سوم

تباین روحی نژادهای مختلف

روحیات عمومی افرادی که دارای تزاد ، تربیت و یا نوع مختلفند ، بینهایت مختلف و متفاوتست ، زیرا که یک احساس و یک فکر معین در ترد آنها احساسات و افکار مختلف ایجاد میکند.

جنگ بین المللی یکبار دیگر بهمه نشان داد که تا چه درجه ملل مختلف از روحیات یکدیگر بی اطلاعند. ملت آلمان بکلی از روحیه فرانسوی و انگلیسی بی خبر بود ، همچنانکه فرانسه و انگلیس نیز چندان بیش از آن از روحیه آلمانی اطلاع نداشتند.

ملل مختلف در جنگ بین المللی دریافتند که تا حد اندازه بر حسب اختلاف تزاد ، مفهوم بعضی از کلمات کلی از قبیل : حق ، آزادی ، عدالت ، انسانیت ، قدرت و امثال

آنها تغییر میکنند. فلاسفه از مدت‌ها قبل این حقیقت را مطلع بودند.

یکی از بهترین دلائل تباین روحی افرادی که دارای تزادهای مختلفند، این نکته است که سوسيالیست‌های آلمانی و فرانسوی قبل از جنگ بین‌المللی بارها در کنگره‌های مختلف با یکدیگر ملاقات و تشریک مساعی کرده بودند بی‌آنکه بهیچوجه درباره اختلاف افکار، اختلاف احساسات، و حتی اختلاف اصول خود سوء‌ظنی بخاطر راه دهنند.

از نظر منافع اقتصادی، ممکنست با مکان یک اتحاد بین‌المللی معتقد بود، لیکن از نظر احساسات تزادی اینکار عملی نیست.

بقاءی حس کینه و اختلاف در تردید تزادهای مختلف، نتیجه این امر است که مردان و اجد شخصیت‌های مختلف در هر عصر خواسته‌اند با وسائل واحد تأثیرات مختلف در روح آنها ایجاد کنند. بهمین جهت است که عقائد، افکار و نظریات تزادهای متفاوت درباره اصول واحد زندگانی تا بدین اندازه با یکدیگر فرق دارد.

علت اینکه فکر طرز ملل بیگاند یا ملن معدوم شده برای ما همواره غیرقابل فهم است، اینست که ما جز از پس پرده شخصیت مخصوص خویش در باره آنها قضاوت نمیتوانیم کرد. چگونه امروز میتوان فهمید که یکنفر رومی در تحت تأثیر چند نوع روحیه‌ای امپراتورها، شهرها و

حتی مفاخر عادی مانند اتحاد ملی خودرا مورد پرسش قرار میداد؟

روحیه یک ملت وقتی برای ما کاملاً غیرقابل فهم است که یا مبادی آن خیلی دور از روحیه مخصوص ما قرار گرفته و یا اینکه هنوز اصول آن ثابت نشده و عوامل اصلیش در حال تغییر باشد.

کسانیکه دارای روحیه های مختلف هستند، اگر بخواهند همیشه با یکدیگر درحال صلح زندگانی کنند؛ میباید حتی المقدور از هم دور باشند. تزدیکی و مصاحب آنها بلا فاصله باعث خواهد شد که اختلافات روحی آنان محسوس شده و با یکدیگر بمبارزه پردازد.

ما همواره عادت کرده ایم که کسانی را که مطابق روحیه ماقضاوت نمیکنند، اصولاً از هر گونه حس قضاوتی عاری شماریم.

فصل چهارم

تأثیر خرافات در زندگی ملل

خرافات یکی از عوامل حیاتی فوق العاده مؤثر است که روحیه ما همیشه محتاج بدانست. در کلیه ادوار تاریخی میلیونها نفر با دل و جان حاضر بوده‌اند که خود را قربانی کنند تا نفوذ خرافات محفوظ بماند. تنها در نتیجه تأثیر خرافات است که امپراتوری‌های عظیم‌نابود شده و امپراتوری‌های بزرگ دیگر در جای آنها سر بر فراشته است.

تأثیر فوق العاده ضعیفی که اصول عقلی در حیات گذشته ملل داشته است، مانع از آنست که بتوان برای آن در تاریخ بشری مقامی قائل گردید. اگر وقایعی را که خرافات و توهمات موجود آن بوده است از تاریخ بردارند، دیگر تاریخی باقی نخواهد ماند.

خیلی از مطلعین گذشته، عهده‌ما را نمونه کامل

دوره‌ای مینداشتند که بجز موازین عقلی چیزی بر آن حکم‌فرمائی نخواهد کرد. معهذا تجربه نشان داده است که بالعکس در هیچ دوره‌ای تأثیر خرافات در زندگانی انسان تا بدین اندازه شدید نبوده است.

زود باوری و اعتماد کامل، مهمترین خصائص روحی افراد و مخصوصاً ملل عالم است.

اگر تاریخ گذشته عالم سراسر در تحت تأثیر

طرفداران توهمندان و خرافات واقع نشده بود، اکنون وقایع عالم بطور دیگری سیر میکرد. معهذا امروز نیز میتوان امیدوار شد که زمانی دنیا بتواند برآنها استیلا یابد، زیرا که در تمام تاریخ همواره اشتباه بیش از حقیقت مؤثر بوده است.

ملل عالم خیلی بیشتر حاضرند که از نان روزانه خود بگذرند تا از خرافات خویش دست بردارند. وقتیکه ملتی در تحت نفوذ خرافات قرار گرفت؛ حاضراست حتی مهمترین منافع حیاتی خود را نیز در راه حفظ آنها فدا نماید. در جنگ شدیدی که همواره مایین عقل و خرافات

برقرار است، تنها مرور زمانست که میتواند بپیشرفت عقل کمک نماید.

نفوذ تجربیات تاریخی نیز هرگز اثر خرافات را از میان برنمیدارد مگر وقتیکه بصورت حادثه‌ای شوم و شدید جلوه کرده باشد. در اینصورت چنین حادثه‌ای بطور آنی خطای گذشته را آشکار مینماید، همچون بر قى که

یک لحظه فضای ظلمانی را از هم شکافته باشد.

اندیشهٔ صلح طلبی در هر دورهٔ یکی از علل اصلی بروز جنگها و فتوحات عالم بوده است. ملتی که حس صلح جوئی خود را بتمام عالم ثابت می‌کند، همه را به جوم و حمله بسمت خویش دعوت نمینماید. تنها ملتی که کاملاً مسلح شده باشد می‌تواند یقین داشته باشد که کمتر مورد حمله قرار خواهد گرفت.

حس خرافات پرستی ملل گاهی در مقابل احتیاجات سرتسلیم فرود می‌آورد، لیکن هر گز زیر بار نفوذ عقل و منطق نمی‌رود.

وقتیکه ما تغییر ملی بزرگی را نشانهٔ ترقی افکار محسوب میداریم، غالباً مطلع نیستیم که حقیقتاً افکار عمومی تغییری نکرده است، بلکه فقط صورت ظاهر خرافاتی تغییر کرده است که این افکار موجود آن بوده‌اند.

چون خطاب غالباً مؤثرتر از حقیقت است، سیاستمداران کار آزموده نیز همواره توسل بتأثیر خرافات را بر توسل بنفوذ عقل و منطق ترجیح میدهند.

قوای مادی با اینکه اغلب در جنگها و منازعات مغلوب می‌شود باز هم خطرناکست، لیکن خرافاتیکه موجود این قوای مادی است چون هر گز شکست نمی‌خورد. خیلی خطرناکتر از آنست.

توهمات و خرافات در اغلب اوقات مفیدتر از حقائق و پایدارتر از آنست، زیرا تنها احساسات هوهوم

است که باعث امید و بالنتیجه موجد خوشبختی میشود.

وقتی که برای ازین بدن یک عقیده خرافات آمیز
صرف میشود، غالباً خیلی بیشتر از وقتی است که برای
برقرار شدن آن لازمست.

یک سردار فاتح میباید بهمان اندازه از طریقه
استفاده از نفوذ خرافات مطلع باشد که راه استفاده از توب
و باروت را اطلاع دارد.

خطا غالباً بزرگترین سرچشمۀ حقیقت است.



فصل پنجم

عقائد و اعمال

از نظر اخلاقی ، ارزش هر فرد بسته بشخصیت معنوی و سپس تعداد و اهمیت خصائص روحی اوست . لیکن از نظر عملی ، قیمت هر شخص تنها بسته بر فتاویست که در پیش میگیرد.

شخصیت حقیقی یک فرد یا یک ملت را از رفتار و اعمال او خیلی بهتر میتوان دریافت تا از قدرت عقلی و فکری او.

یک فرد متفسر که قدرت عمل نداشته باشد، محکوم است که همیشه در تحت نفوذ دیگران زندگانی کند، و خیلی کم اتفاق میافتد که چنین شخصی حقیقتاً حاکم بر اعمال خویش گردد.

عقائدی که ما ابراز میداریم ، غالباً خیلی کم در اعمالمان تأثیر دارد.

هر کسی میتواند ادعای کند که عقائد او همواره ثابت و پابرجا مانده است ، لیکن هیچکس نمیتواند ازین اظهار برخود افتخار ورزد ، زیرا این اعتراف نشان میدهد که صاحب آن از روزی که دارای این عقائد شده است بهیچ وجه چیز جدیدی نیاموخته است ، و یک چنین نشانه واضحی از جهل یا حماقت مایه افتخار نمیتواند بود.

خیلی کمند کسانیکه بتوانند عقائد خود را تنها از روی تفکرات شخصی اتخاذ نمایند . تزاد ، اجتماع ، حرفه و مطالعه ، هر کدام کافیست که افکاری معین را از مسیر خود منحرف کرده و عقائد جدیدی ایجاد نماید.

طریقه عمومی تفکر ، تفکر اجتماعی است . اگر شخصی منفرداً بتفکر پردازد باید آنرا امری استثنائی محسوب داشت .

ارزشی که ما درباره عقیده قائل میشویم ، غالباً مربوط بصحبت و حقیقت آن نیست ، بلکه بسته به مهارتیست که گوینده در اظهار آن بکار میرد.

قسمت اعظم از افراد بشر همواره محکوم عقائد ، تھبیات و خرافات مقتدری هستند که حقائق امور را از نظر آنان پوشیده میدارد . این افراد دوره حیات خود را بیان میسرانند در حالیکه از تمام افکار بلند خویش بجز رؤیاهای شیرین جوانی و مندرجات کتاب اخلاقی استفاده مای

نبرده‌اند.

در لحظات ظهور نهضت‌های عظیم اجتماعی، روح انفرادی بطوری در تحت نفوذ روح اجتماعی قرار می‌گیرد که حتی متفکر ترین ارواح نیز از قدرت تنقید بر کنار مانده و نمیتواند بروشنا نتیجه امور جاری را مورد سنجش قرار دهند.

همیشه زخمی که بر منافع مادی افراد و مخصوصاً ملل وارد آید به سهولت فراموش می‌شود، لیکن جراحتی که بر روحیات و احساسات آنها نشیند بدین آسانی از خاطر نمی‌رود.

ندامت و انفعال که یک حس مهم انفرادی است، در ترد اجتماعات ناشناس است، رشت‌ترین جنایات در میان یک ملت همانقدر مدافعان پیدا می‌کند که برای بالاترین تقوی‌های آنان ستاینده پیدا می‌شود.

گاهی عدم قدرت در شناسائی خویشن، مفیدتر از شناسائی کورکورانه است. شناسائی حقیقی وجود غالباً جریان زندگانی را سراسر تغییر میدهد.

خیلی از اشخاص را می‌توان یافت که همیشه از آزادی سخن میرانند، لیکن کمتر می‌توان بکسانی برخورد که تمام عمر خویش را برای افزون قیود جدیدی بر قیدهای سابق خود صرف نکرده باشند.

اگر بانداشتن امید پاداش، لااقل حس غرور و خودستائی نیز برای نگاهداری فضائل ما وجود نداشته

بشد ، خیلی از نیکوکاری ها و تقواهای ما ناپدید خواهد شد.

هر کسی تنها خلاق سرنوشت خویش است . اگر شخصی پیدا شود که بدین حقیقت قطعی مطمئن نباشد . تقصیر عدم موفقیت او بعده دیگران نخواهد بود.

اراده های ضعیف همواره بصورت حرف و گفتار خودنمایی میکند ، لیکن اراده های قوی جز در لباس عمل و کردار ظهور نمیابد.

برای جلب نیکبختی ، کوشش در تبدیل شخصیت باطنی خیلی مفیدتر از تغییر شرائط خارجی است.

فصل ششم

عقائد اجتماعی

روحیه اجتماعی ملل ، امروزه بقدرتی قوی شده است که هیچکس نمیتواند در مقابل آن مقاومت ورزد. ازین پس فقط ملت‌های عالم خواهند بود که حکم صلح یا جنگ را امضاء خواهند کرد.

عقیده‌ای که از طرف عموم موردنسبت قرار گرفته باشد قدرتی خارق العاده در پی خواهد داشت ، لیکن خیلی کم ممکنست که این عقیده بخودی خود ایجاد گردد. همیشه لازم است رهنمایانی عرض اندام کنند تا این عقیده را از طرفی بوجود آورده و از طرف دیگر بسمت مقصود معینی متوجه سازند ، و این امر مخصوصاً در موقعی خیلی لازم است که پای جنگ بزرگی در میان باشد.

الحق هر فردی بیکدستهٔ معین ، یعنی قبول روح اجتماعی و عقائد عمومی این دسته ، در اجتماعاتی از قبیل اجتماع نظامی ، اجتماع حقوقی ، اجتماع تعلیم و تربیتی

و غیره یکنوع عقیده اجتماعی مشخصی در ترد فرد بوجود می‌آورد که همواره راهنمای او خواهد بود.

چون منطق اجتماعی با منطق عقلی بهیچوجه متشابه نیست، موهماتی را که منطق و عقل بهیچوجه قبول نمیتوانند کرد ممکن است با آسانی بردوش اجتماع تحمیل نمود بی‌آنکه مواجه با مخالفتی گردد.

كلمات و تظاهرات در روح اجتماعات بیش از کلیه موازین عقلی و منطقی مؤثر است.

ممکنست عقیده‌ای که بر اصل احساسات اجتماعی تکیه کرده است، تصادفاً صحیح باشد، لیکن بهر حال عقل و منطق در ایجاد و تکامل آن دخالتی ندارد.

خیلی از ملل یافت می‌شوند که پای‌بند افکار نیستند، بلکه فقط کلمات را در نظر دارند. ممکنست افراد این گونه ملل در یک موقع بشدت برای ناطقی کف بزنند، در صورتیکه چند دقیقه بعد بکلی بر خلاف نظریه او رای بدھند.

سیاستمداری که می‌خواهد از یک اجتماع یا یک پارلمان رای اعتماد بگیرد، باید بلا فاصله پس از تحریک احساسات آنها تقاضای رای کند، زیرا در چنین موقعی تنها گذشتן چند دقیقه کافیست که تأثیر نطق اورا خنثی نماید.

هر خطائی وقتی که جنبه اجتماعی پیدا کرد باندازه حقیقت قدرت پیدا می‌کند.

فصل هشتم

تأثیر افکار اجتماعی در زندگی ملل

هر تمدنی با تمام تعلیمات ، فلسفه‌ها ، ادبیات و صنایع خود تنها از یک عدد مختصر افکار اولیه سرچشمه گرفته است . اثر این افکار همواره در تمام مظاهر و عناصر این تمدن محسوس خواهد بود .

تغییر افکار یک ملت ، در حقیقت تغییر مسیر ، تغییر زندگانی ، و گاهی نیز تغییر تاریخ آنست .

در هر جنگی با آنکه ظاهرا بجز قوای مادی با یکدیگر در کشمکش نیست ، افکار ملی است که عامل اصلی بشمار می‌رود . جنگ بین‌المللی در حقیقت نماینده نبرد شدیدی بود که مابین روح مطلقیت قام و روح دموکراسی و آزادی صورت می‌گرفت .

سرنوشت یک ملت خیلی بیشتر از اراده رهنمایان
آن بسته بروحیات و افکار آنست.

مللی که مایلند بجز افکار منطقی راهنمائی نداشته باشند، همیشه از نظر قدرت نظامی زیر است مللی خواهد بود که عقائد سیاسی، مذهبی و یا اجتماعی (یعنی اصول زائیده از تعصبات ملی) در آنها بالاتر از رشد عقلی قرار گرفته است.

ارزش سیاسی یا اجتماعی یک فکر را نباید از نظر حقیقت و صحت آن سنجید، بلکه باید از نظر تأثیرات آن مورد سنجش قرار داد. اگر از روی حقائق تاریخی قضاوت کنیم، باید بگوئیم که اتفاقاً همواره مؤثرترین نظریات در سرنوشت ملل آنهایی بوده که بیش از همه بخطاب تزدیک بوده است.

برای اینکه یک فکر معین بسهولت انتشار یابد و موجود کار و عملی گردد، باید حتماً نیروی از احساسات یا تعصبات بهمراه خود داشته باشد. فکری که کاملاً منطقی باشد بهیچوجه قابلیت انتشار را ندارد، و بنابراین در روح اجتماعات همواره بی اثر خواهد ماند.

یک فکر معین، هرقدر هم که مبهم و نا مشخص باشد. اگر ظاهری اسرارآمیز و فریبند داشته باشد بسهولت تأثیر خواهد بخشید، در صورتیکه یک فکر روشن و مشخص نیز اگر جنبه مرموز نداشته باشد، همیشه بدون اثر باقی خواهد ماند.

مفهومی که یک ملت برای بعضی کلمات قائلست.
برابر حدوث وقایع مهمی که زندگانی اورا مورد تهدید قرار میدهد بدرجات تغییر میکند. کلماتی از قبیل کلمه «میهن» که در حالات عادی کمی مبهم و بی اهمیت جلوه مینماید، در چنین موقعی غالباً اهمیت جدیدی می‌یابد. بر عکس بعضی دیگر از کلمات که سابقاً از امیدواریهای فراوان حکایت میکرد. همچون «صلح طلبی» و «اتحاد عمومی» قدر و قیمت خویش را قاد میگردد.

ملتی که همواره میکوشد تا صفات نیکی را قاد آنست بخویش منسوب دارد، بالاخره خود نیز خیال میکند که حقیقتاً واجد آنهاست.

برای اینکه فکر معینی بتواند جریان زندگانی ملتی را تغییر دهد، لازم نیست که صحیح باشد، بلکه میباید بحد کافی احساسات عمومی را تحریک کند.

اندیشهٔ صلح عمومی و اتحاد بین‌المللی که در جنگ جهانگیر تا بدین اندازه برای دول دموکرات‌گران تمام شد، هردو نتیجهٔ خطاهای بود که قبل از روح افراد، این ملل جای گرفته بود.

اغلب اوقات افکاری که از حدوث وقایع بزرگ نتیجه میشود. بکلی با افکاری که موجود این وقایع بوده است مباینت دارد.

افکار بشری نیز مانند موجودات عالم همیشه محکوم قانون ابدی و تغییر ناپذیری است که ناموس تطور

نام دارد . اندیشه‌ها و اصولی که دریک دوره کاملاً صحیح است ، محققاً در دوره دیگر بهمان صحت باقی نخواهد ماند . فراموش کردن این اصل کلی باعث کلیه خطاهای نظامی بزرگی شد که فرانسه در آغاز جنگ بین‌المللی مرتب گردید.

هر گز افکار اصلی یک ملت را نمیتوان تغییر داد مگر آنکه هدف مقصود و طرز کار آن ملت تغییر کند . برای ایجاد چنین تغییراتی قبل از همه چیز باید تجربیات فراوان در کار باشد .

افکار خطا غالباً پدید آورندۀ شومترین و قایع تاریخدند ، لیکن برای جنگیدن با آنها تنها سلاح‌های مادی کافی نیست .

یک فکر خطا که بهیچوجه با حقائق و تجربیات وفق نمیدهد ، غالباً بیش از یک فکر صحیح لباس فریبنده بر خود میپوشد .

وقتیکه یک فکر خطا بر ملک روح قدرت استیلا یافت ، واضح‌ترین تجربیاتی که برای اثبات اشتباه آن بعمل آید نیز در آن تأثیری نمیتواند بخشید .

تلقین یک فکر خطا در روح جماعات ، بمترله افروختن آتشی است که هیچکس نمیتواند خرابیهای حاصله آنرا پیش‌بینی کند .

اگر تاریخ جنگهای عالم فقط ماجراهی جنگهایی

را شرح میداد که بعلت صحیحی وقوع یافته اند ، محققان
این تاریخ بینهايت کوتاه شده بود.

خونخوارترین فاتحین عالم ، خیلی کمتر از افکار
خطا باعث ویرانی و تباہی گردیده اند.

فصل هشتم

پیری ملل

در تاریخ عالم بهیچوچه نمونهٔ مللی را نمیتوان یافت که دائماً در حال ترقی بسر برده باشند. همیشه بعداز یک دورهٔ معین عظمت و اقتدار، هر ملت رو بزوال گذاشت و بالاخره بسحد انحطاط رسیده است، بی‌آنکه گاهی از اوقات حتی کمترین اثری نیز از خود باقی گذاشتند باشد.

اگر جریان تاریخ میباید همواره تجدید گردد، کلیهٔ ملل آینده نیز مانند ملل گذشته محکوم خواهند بود که ابتدا پیر شده و بعدنا بود گردند. قرنهاست که توده‌های شن بقایای نینوای با عظمت را در زیر خود پوشانیده و افتخارات عظیم رم را نابود کرده است. قرنهای دیگر نیز خواهد گذشت و آثار درخشندهٔ تمدن‌های جدید مانند سایرین در زیر خاک جای خواهد گرفت.

ملن میمیرند، و گاهی آثارشان بیش از خود آنها زندگانی میکند. لیکن بهر حال همیشه از بقایای وجود آنها حیات جدیدی سربرون میآورد که تمدن تازه‌ای را تشکیل میدهد. بر روی گور و مدفن تزادی که یک زمان اهرام جاودانی را در بیابان‌های مصر بوجود آورده، بارها تاکنون تزاده‌ای جدیدی سربرآورده که تمدن تزاده‌ای پایه تمدن آنان بشمار رفته است.

مقصود از پیری یک ملت تنها پیری مادی آن نیست، بلکه پیری روحی و اخلاقی آن خیلی مهمتر از طول عمر و ضعف عادی است.

پیری یک ملت از وقتی شروع میشود که افراد آن در تحت تأثیر لذات و تنعمات مادی حس خود پسندی فردی را جانشین خود پسندی اجتماعی کرده و هر کدام سعی میکنند که با کمترین حد کار بزرگترین حد آرامش و راحتی را بدست آورند. درین حال چنین ملتی نمیتواند الزامات و احتیاجات جدیدی را که لازمه پیشرفت و ترقی تمدن آنست دریافته و برای حفظ ناموس تکامل آنها را عملی سازد، و بالنتیجه دیر یا زود محکوم بسقوط خواهد بود.

وقتی که شرائط زندگانی برای ملتی خیلی آسان شد، ترقی و پیشرفت برای آن مشکل میشود، رم بحد اعلای ترقی خود نائل نگردید مگر در موقعیکه بصورت ملتی فقیر در جنگ دائم بسرمیبرد. همینکه دورهٔ صلح و تمول مادی آن آغاز شد، حکم زوال و فنای آن نیز در

سر لوحهٔ تاریخ بشت رسید.

در جریان تاریخ یک ملت لحظاتی فرا میرسد که بر اثر ازدیاد نیرومندی و عشق بفتح و پیشرفت، و در نتیجهٔ شدت عمل، چندی بر همسایگان خود استیلا پیدا می‌کند، لیکن اینگونه فتوحات بزودی دورهٔ انحطاطی درپی خواهد داشت، کارتاز در قدیم این حقیقت را مورد تجربه قرارداد، بدین معنی که با وجود تمول بیکران و قدرت نظامی خویش بزودی از صفحهٔ تاریخ معدوم شد بی‌آنکه هیچ اثری بجز خاطرهٔ شوم جنگ‌های پونیک از خود باقی گذاشته باشد.

«بیکن» خصائص پیران را بدینصورت خلاصه می‌کند: « دائماً ایراد می‌گیرند، در هر کاری زیاد مشورت می‌کنند. تقصیر دیگران را خیلی کم می‌بخشند و خیلی زود از کار کس می‌شوند. بندرت در لحظات مفیدی عرض اندام می‌کنند، واژه موقعيت مختصری نیز احساس رضایت کامل مینمایند ». عین همین نظریات را می‌توان در مورد مللی ذکر کرد که بعلل مختلف قوهٔ نیرومندی و فعالیت خود را از نست داده و بپیری تزدیک شده باشند.

عدم قدرت در اخذ تصمیم، تمايل بیکاری و آرامش دائمی، و ترس از مسئولیت، از علائم مشخصه دوران پیری افراد و ملل است.

بنظر میرسد که کلیه ملل پس از وصول یکی از مراحل معین زندگانی دیگر ترقی نمی‌توانند کرد مگر

آنکه بحران های شدیدی حیات ملی آنان را مورد تهدید قرارداده و بکار وادارشان کند . بروز چنین حوادثی همیشه لازم است تا اینگونه ملل را از چنگ قیود و خاطرات گذشته ای سنگین خلاصی داده و عادات و افکارشان را که خیلی کهنه و ثابت شده است ، باقتضای ناموس تکامل عوض نماید.

وقتیکه یک ملت نتواند مابین روحیات خود و احتیاجات جدید حیاتی توافقی برقرار سازد، باید گفت که بمرحله پیری تردیک شده است. مطابق آمارهای صنعتی و دیرینائی و تجاری ، قبل از ظهور چنگ بین المللی بعضی از ملن در مظاهر مختلف زندگانی با دیگران بظرزم محسوسی فاصله داشتند . شاید این چنگ وسیله نیرومندی بود که فعالیت های درخواب رفتۀ آنها را بیدار کرده و بار دیگر استعداد هایشان را بجنبیش و حرکت وادارد.

از دیاد زیاده از حد قوانین اجتماعی ، یکی از عوامل مهمیست که بقای تمدن های خیلی کهنه را تهدید میکند تراکم این قوانین آزادیهای فردی را فلجه کرده و هر گونه حس ابتکار وبالاخره اراده مؤثر را از بین میبرد و بالنتیجه آن ملت را در مرحله ای مخالف ناموس تکامل قرار میدهد .

تقویت روح صلح طلبی در ترد ملتی که از هر طرف با ملن چنگجو و پیروزی طلب احاطه شده است ، هیچ اثری ندارد بجز اینکه آن ملت را بسرعت پر تگاد سقوط و بندگی تردیک کند .

یک گذشته باعظمت همواره برای ملل بارسنجینی
است که باید فشار آنرا تحمل کنند و حتی گاهی در زیر
آن از پای درافتند و نابود گردند.

درجه قدرت حیاتی ملل مختلف را فردای روز
صلح خیلی بهتر از حین جنگ میتوان فهمید.



كتاب چهارم
هوامی مادی قدرت ملل

فصل اول

دوره صنعت

در جریان تکامل کنونی عالم ، اراده‌های ملل و فرماندهان آنها محکوم عوامل اقتصادی بزرگی است که خیلی قویتر از کلیه مساعی و فعالیت‌های بشری است .

دوره صنعت اکنون تمام عالم را تحت نفوذ خود درآورده است . ازین پس اولویت و برتری یک‌ملت‌مربوط بدرجه تکامل فلسفه و ادبیات آن نیست ، بلکه مربوط باستعداد فنی ، و مخصوصاً بمقدار معادن و مواد اولیه‌ای است که دارد .

در تمام ادوار قدیم و حتی تادوره‌های خیلی جدید ، قدرت‌هر ملت فقط وابسته بتعدد و ظرفیت اخلاقی ساکنین آن بود . لیکن امروز قبل از همه‌چیز بسته‌بدرجۀ آهن و ذغالی است که از زمین استخراج می‌کند .

فصل دوم

جنگهای اقتصادی

جنگهای اقتصادی اغلب اوقات خیلی خطرناکتر از جنگ‌های نظامی است . تاریخ بما نشان میدهد که علت اصلی سقوط خیلی از ملل ، تنها شکست در همین نبرد بوده است .

تا رقابت در میان نباشد ترقی ممکن نیست .
بنابرین ترقی یک ملت بدون جنگهای اقتصادی غیرممکنست .

در دوره ما ، غلبه در یک جنگ اقتصادی طرف فاتح را ثروتمند میکند ، در صورتیکه جنگهای نظامی برای مدت مدیدی غالب و مغلوب را دچار فقر اقتصادی میسازد . اگر وقتی فرارسد که تعجیریات بقدر کافی صحت این حقیقت را ثابت کند ، محققاً روابط بین ملل بدرجات

تغییر خواهد کرد.

کشوری که بطور دائم بازارهای کشور دیگر را تحت نفوذ محصولات صنعتی خود قرار میدهد، بالاخره همانقدر بر آن استیلا خواهد یافت که در صورت یک فتح نظامی مسلط میشد، زیرا که رقیت اقتصادی خیلی زود بر قیت سیاسی منجر میگردد.

ایجاد اتحادهای نظامی عموماً آسانست، زیرا که طرفین بر اثر منافع مشترکی بایکدیگر مربوط میشوند. لیکن وجود اتحادهای اقتصادی با ثبات همواره غیرممکنست، زیرا که هیچ وقت منافع صنعتی و تجاری ملل یکسان و مشترک نخواهد بود.

در قلمرو صنعت و تجارت، هیچ قید و سرحد گمر کی، هیچ نوع دخالت حکومت در صنایع، هیچ قانون و فشار جدی نخواهد توانست عدم استعداد صنعتی و فقدان حس ابتكار ملی را جبران کند.

وقتیکه ملتی در یکنوع صنعت وضع مساعدی داشت، و مثلاً از حیث فلاحت مستعد بود، باید قبل از هر چیز سعی کند که این صنعت را بعد اعلای تقویت و استفاده ترقی دهد.

هر قدر که بر ترقی ملل مختلف افزوه میشود، مقدار احتياجات تجاری آنها نقصان می‌باید. امروز ژاپن و فردا کلیه کشورهای آسیا، بازارهای خ را کاملاً بر روی محصولات اروپائی مسدود خواهند ساخت.

ایجاد اتحادیه‌های صنعتی ، برای ترقی صنعت یک کشور از شرائط اصلی است . صاحبان صنایع بجای اینکه بیهوده بایکدیگر بجنگ و رقابت پردازند . میباید باهم نست اتحاد دهند تا بتوانند در برابر تهدیدهای تجاری دول خارجی مقاومت ورزند .

جلوگیری از پیشرفت‌های تجاری یک کشور ممکن نیست مگر آنکه بتوان محصولات شبیه بمال او را لااقل با همان قیمت تهیه کرد ، ایجاد سدهای گمرکی که اغلب آنرا وسیله کامل حفظ مصالح ملی می‌پنداشند ، نتیجه‌ای ندارد بجز اینکه روابط اقتصادی دول بیطری فرا باطرف مخالف بیشتر کرده و بدین ترتیب هر دو را متمول‌تر سازد .

تا روزی که تغییر روحیه عمومی عالم کامل گردد ، بلاشک دنیا جنگهای اقتصادی بیشماری بخود خواهد دید که در فاصله جنگهای نظامی صورت گرفته و با نیروی ارتشی برای یک مقصود واحد تشریک‌مساعی می‌کنند .

جنگهایی که باست مسلح صورت می‌گیرد غالباً دارای عوارضی بی ثبات است . جنگهای حقیقی فقط آنهایی است که منافع اقتصادی قهرمان اصلی آنست .

فصل سوم

اصول اقتصادی و اصول معنوی

الزامات اقتصادی بزرگترین عواملی است که دنیای جدید را بتغیرات پیاپی و امیدارد . این قضیه اغلب آشکارا نیست . لیکن همیشه صحیح است .

دخلالت حکومت در پیج و خم‌های دقیق تجارت ، بواسطه عدم تحریبات خصوصی ، و دارا بودن قدرت و توانائی کامل ، و فقدان حس مسئولیت ، و عدم امتیاز مامورین آن در مقابل قوانین ، نتیجه‌های بجز افزون مشکلات آنها نخواهد داشت .

گاهی اصول تعصب‌آمیز سیاسی بیش از لوله‌های توب ایجاد ویرانی می‌کند . نظریات کلی سوسيالیستی درباره صلح ، جنگ طبقاتی ، از بین بردن قدرت مرکزی و امثال آنها ، علل اصلی خبیث‌های نظامی و اقتصادی بزرگی بود

که فرانسه را در جنگ بین‌المللی با آخرین مرحله سقوط تردید کرد.

اغلب مردان سیاسی که تصور می‌کنند دستورها و راهنمایی‌های آنان، که غالباً فقط از حس ترس و یا تمایلات شخصی آنها ناشی شده است، برای تغییر وضع یک کشور کافی است، نفوذ قوانین اقتصادی را در حیات ملل و افراد فراموش کرده‌اند.

یکی از تجربیات خیلی مشخصی که خطر برهم زدن قوانین اقتصادیرا نشان میدهد. مسئله کنترل صنایع یا تعیین قیمت اشیاء است که در زمان جنگ بدست دول مختلف صورت گرفت. نتیجه این دخالت فقط قحطی خانمانسوزی بود که مدت‌ها بر غلات و سایر مواد غذائی استیلاً یافت و مردم را با شدیدترین خطرات حیاتی مواجه کرد.

فعالیت ذاتی هر ملت وابسته بیکر شته از عواملی است که خارج از حدود اختیار خود او قرار گرفته است، از قبیل: قدرت حاصلخیزی زمین، تعداد نفوس کشور و مخصوصاً استعداد و قابلیت نژادی آن.

اندیشه قطع روابط تجاری با ملتی که فقط او قادر است بعضی از مواد لازمه مارا بطریق اقتصادی تولید کند، توهمند خطرناکی است. ممانعت از ورود اشخاص مظنون بداخله کشور مفید، و تحریم ورود بعضی از اشیاء صنعتی لازم است، لیکن اندیشه جلوگیری از ورود مواد اولیه بکلی غیر عملی است.

خيال از بين بردن حس مخالفت و رقابت در اصول صنعتی، که همواره يكی از پیشنهادهای سوسياليستهای لاتین بوده است، در حقیقت مساوی است با از بين بردن کلیه ترقیات حاصله از تمدن.

اختلاف طرقی که علمای اقتصاد درباره مساعی آینده ما پیشنهاد میکنند، نشان میدهد که این اشخاص خیلی بیشتر از حقوق اقتصادی با میال و تصورات شخصی خویش نظر دارند.

وقتیکه علمای اقتصادی از روی افکاری که فقط زائیده عقل و منطق است در صدد تهذیب جامعه و ایجاد اجتماعات سعادتمند خیالی بر می آیند، در حقیقت مشغول تهییه وسائل انحطاط مللی هستند که در دامان آن زندگانی میکنند.

ظاهر ا خیلی آسانست که پس از پایان هر جنگ بین طرفین موافقت و دوستی حاصل گردد. علت این اشتباه اینست که برخلاف تمام شواهد تاریخی، باز هم ملل مختلف تصور میکنند ممکنست اتحادی وجودی داشته باشد که پایه آن محکمتر از اختلافات اقتصادی و نژادی ملل باشد.

سابقاً سیاستمداران عقیده داشتند که لازمست دول کوچک برای حفظ خود ضمیمه دول بزرگ گردند. این عقیده را که پیش ازین صحیح بشمار میرفت، اکنون با ترقی اقتصادی عالم نمیتوان صحیح پنداشت. امروزه بر عکس ممکنست که کشورهای کوچک بتنها ئی بحفظ

استقلال خویش قادر باشند ، لیکن انضمام آنها که معنا دارای منافع اقتصادی مختلفی هستند بیک دولت بزرگ ، عملی نیست مگر اینکه قدرت نظامی فوق العاده نیرومندی همواره آنها را مورد تهدید قرار دهد .

هرچه در اثر مشاهدات و تجربیات افکار بشری ترقی کند ، اندیشه تصاحب اراضی بیگانه که در گذشته و حال مقصود اصلی جنگها بوده است سست قر خواهد شد ، و بر اثر منافع اقتصادی ، هرگونه تصرف نظامی ازین قبیل در حین جنگ برای طرفین مضر ، و در آینده نیز برای طرف فاتح بیفایده خواهد بود .

آینده ملل امروز ، بسته بنتایجی است که از جنگ گذشته اخذ کردند . در حقیقت دنیا ازین پس داخل مرحله‌ای از تمدن شده است که در آن هرگونه اندیشه خلاف حقیقتی از خونین ترین جنگ‌های گذشته خطرناکتر خواهد بود .

فصل چهارم

اهمیت توالد و تناسل

از میکروب گرفته تا انسان ، همیشه از دیاد توالد و تناسل اگر هم عامل اولویت نبویه ، لااقل نشانه مهمی از ترقی و تکامل بشمار رفته است در دوره حملات تزرمنی ها که باعث سقوط و انهدام تمدن رم گردید ، مهمترین علت شکست رومیها از دیاد دائمی عده فاتحین بود که میتوانستند سرعت جای هزاران مقتول خود را که هر روزه بر زمین می افتدند پر کنند .

هر ملتی که نفوس آن بسرعت افزایش یابد ، بالاخره آقا و فرمانده ملی خواهد شد که قوه توالدشان کمتر از آنست .

یک ملت وقتی برای همسایگان خود خطرناک تواند بود که خاک آن دیگر نتواند غذای لازم افراد را

تهیه کند. گرسنگی علت اصلی قسمت اعظم از جنگها و انقلابهای بوده که در قدیم اروپا را بخاک و خون کشانیده است.

اگر دسته‌های بیشمار ژرمنی در قدیم‌الایام در زمینی که کفایت تغذیه آنها را نداشت مسکن نمی‌گزیدند، اکنون تاریخ دنیا نه سقوط تمدن رومی را بخاطر داشت، نه دوره شوم قرون وسطی را دیده بود، و نه با جنگ‌مهیب بین‌المللی مصادف شده بود.

برای یک ملت، هیچ‌چیز خطرناکتر ازین نیست که در مقابل ملت همسایه‌ای که بسرعت توالت و تناسل می‌کند، با هستکی پیش رود. جنگهای گذشته همه اهمیت این حقیقت را گوشزد کرده‌اند.

موضوع رقابت در تولید نفوس، اکنون یکی از مهمترین اصولی است که علمای اقتصاد میتوانند بملل پیشنهاد کنند. تاریخ حیات تمام موجودات، از حشره گرفته تا انسان، و از هجوم طبقات مختلف ژرمنی در ادوار پیشین تا امروز، نشان میدهد که تولید مثل بیش از گنجایش زمین، همواره منبع جنگهای متوالی و فتوحات متوالی بوده است.

«داروین» تمام موجودات را تابع این قانون کلی که بعقیده او استثنائی در بی ندارد قرار داده است: «کلیه موجودات عالم بطریقی تولید مثل می‌کنند که اگر بر اثر تنافع بقا، مرتبا از تعداد نسل‌های متوالی یکزوج حیوان کاسته نشود، بزودی بقایای این زوج تمام سطح

زمین را اشغال خواهند کرد» . موجودات بشری نیز که مانند سایرین تابع این قانونند ، وقتیکد زیادتر از حد تولید مثل کردند مجبورند که یا منظما از تعداد یکدیگر بکاهند و یا اراضی ملک همسایه را اشغال نمایند .

برای ترقی و پیشرفت یک ملت ، کیفیت روحی افراد آن خیلی مهمتر از کمیت و تعداد آنهاست . اگر غیر از این بود ، ممالکی که بیش از همه جمعیت دارند ، مثلا روسیه و چین ، بجای اینکه در ردیف ملل نیمده وحشی محسوب گردند میباید در راس تمدن عالم قرار گرفته باشند .

در تمدن های صنعتی موقعيت حقیقی مربوط بمالی نیست که تعداد افرادشان زیادتر باشد ، بلکه مال ملت هائی است که فعال تر و بالانضباط تر و همحدقتر باشند . البته نباید فراموش کرد که دارا بودن کلیه این خصائص بدون آهن و ذغال بیفایده خواهد بود .

ملت بزرگی که معادن ذغال و آهن نداشته باشد ، از از دیاد نفوس خویش نفعی حاصل نمیتواند کرد .



کتاب پنجم

عوامل معنوی قدرت ملل

فصل اول

نفوذ عوامل تأثیری در زندگانی علل

عواملی که در بعضی از مراحل تمدن بیفاید
بنظر میرسد، در بعضی دیگر از مراحل که پیشرفت تمدن
مستلزم وجود شرائط جدیدی است میتواند خامن مجده و
عظمت یک ملت گردد.

در بعضی از تمدن‌ها، مانند تمدن قدیم یونانی یا
تمدن ایتالیائی دوره رنسانس، اولویت ادبی و هنرپیشگی
و اخلاقی مهمترین عناصر عظمت ملی محسوب میشد.
خصائص صبر و متانت، ثبات قدم و استحکام اطاعت از
قوانین و سایر خصائصی که در قدیم در جزو عناصر متوسط
تمدن بشمار میرفت، در تمدن‌های صنعتی امروزه بزرگترین
صفاتیست که یک ملت دارا میتواند بود.

زندگانی در عصر جدید، با جنبه کامل فنی و

اجتماعی آن، مستلزم داشتن خصائص بزرگی از قبیل ممتاز، هوشیاری، مراقبت، باریک‌بینی، کار دائم و ثبات قدیمی است که نژادهای فاقد وحدت باطنی، با جنبه عقلی و منطقی خود هرگز باسانی دارا نخواهند شد.

حس کار و کوشش دائم، خصیصه‌ایست که ملل مختلف خیلی با هستگی بدان دست میتوانند یافت، و معهذا بدون آن نیز هیچ ملتی نه میتواند بحیات خویش ادامه دهد و نه بزرگ شود.

روزبروز ملل جدید درجه استفاده‌ای را که از قدرت فردی می‌برند کمتر میکنند. امروزه نیروی این ملل مخصوصاً از اجتماع میلیونها قوه کوچک انفرادی بوجود می‌آید که مجموعه آنها ایجاد قدرت اجتماعی میکند. یک کشور وقتی بزرگ میشود که تمام افراد آن مشترکاً برای عظمتش کوشش کنند، وقتی احاطه‌سایع آن آغاز میگردد که هر گونه پیش قدیمی و ابتکاری را فقط بحکومت خود واگذار کرده باشند.

امروزه موقیت هر ملت ببعضی از خصائص اکثریت افراد خیلی وابسته‌تر است تا بارزش حکومت آن، و حتی بارزش افراد بر جسته و منتخبی که در آن وجود دارند.

گاهی خصائص ممتازه فردی میتواند جانشین خصائص بزرگ اجتماعی شده و همان تاثیر را باعث گردد. خیلی از ملل با ذرات حقیر خصائص فردی توانسته‌اند

بناهای محکم اجتماعی بر پا دارند.

قدرت حقیقی یک ملت وابسته بخاصیّات روحی مشترکی است که در نزد قسمت اعظم از افراد آن موجود است، و تنها وجود عدد محدودی از افراد برجسته برای تأمین عظمت آن کافی نیست.

فصل دوم

اراده و عمل

کشفیات روانشناسی جدید ثابت کرده است که هیچیک از عملیات ما نتیجه اراده شخصی و مستقل مانیست، بلکه فعالیت ارادی هر کس نمونه کوچکی از فعالیت غیر ارادی بزرگیست که از باطن او سرچشمه گرفته و نیرومندترین قوای حاکمه اورا تشکیل میدهد.

اراده ممکنست غریزی یا اختیاری باشد. در صورتی که اراده غریزی باشد . تصمیمات ما بدون توجه خودمان تشکیل شده و بصورت مستقل در قلمرو اراده اختیاری ظهور میکند . در مورد اراده‌ای که میباید خود ایجاد کنیم ، بالعکس لازم است که قبل ایک سلسله عوامل و علل پی دریبی بوقوع پیوسته باشد تا از مجموعه آنها موثر کاملی بوجود آید .

هر تصمیم ارادی هرقدر هم که از روی تعقل و اختیار گرفته شده باشد ، باز هم اثری از اراده غیر اختیاری در خود دارد که اگر هم موجد اراده اختیاری ما نباشد ، لااقل عامل مقتدری در تقویت آنست .

وقتیکه مایین افکار یک نفر با اعمال او اختلاف بزرگی وجود داشته باشد ، باید گفت که اراده باطنی او با اراده‌ای که بر حسب احتیاجات آنی ایجاد شده است ، فرق دارد. در ابتدای جنگ بین المللی، وقتیکه سویاالیست‌ها و صلح‌طلبان متعصب عموماً بشدید جنگ رای دادند ، این مطلب بهتر از همیشه باثبات رسید .

اراده غریزی ما که با دست اجداد و نیاکانمان بوجود آمده و سپس بر اثر تربیت و تاثیر محیط تقویت یافته است ، تنها راهنمای حقیقی حرکات و اعمال ماست. اراده اختیاری و ظاهری ما بیش از همه‌چیز میتواند در ایراد نطق‌ها و خطابات مفید واقع گردد .

مقام هر فرد در زندگانی مربوط بدانچه که میداند نیست ، بلکه مربوط است بدانچه که میخواهد و بدانچه که میتواند .

واقعیع مختلف عالم ، همواره حاکم اراده‌های ضعیف ، لیکن محکوم اراده‌های قوی است .

برای پیشرفت در زندگانی ، تنها اراده پیشرفتن کافی نیست . باید قبلًا دانست که از چه راه میباید این اراده را بکار واداشت .

قوه انتخاب راه صحیح ، از قوه اراده حقیقی نیز
نادرتر است .

جنگ بیدار کننده قوائیست که در نهاد هر ملت
خفته است . استفاده ای که یک ملت بعد از هر جنگ ازین
قوا بعمل می آورد مهمندانه سند موقفيت آینده اوست .
مرد عمل در هر حال از ابراز فعالیت ناگزیر است ،
لیکن قبل از نمیتوان گفت که این فعالیت او باعث آبادی یا
ویرانی خواهد شد .

ترقی مولود فعالیت دائمی است ، زیرا استراحت
چیزی بجز انحطاط در پی ندارد .

تنها وسیله دارا شدن حس پافشاری در زندگانی
اینست که این پافشاری بصورت عادت تبدیل شود . لیکن
چنین امری را با تعلیمات کتب و مدارس نمیتوان آموخت ،
زیرا فقط تربیت مناسب است که موجود آن محسوب
میشود .

در جنگهای جدید که نبردهای بزرگ و قطعی
کم اتفاق می افتد ، باز هم دقت نظر و منطق صحیح یک
فرمانده است که نقشه فتح را ترسیم میکند ، لیکن تنها
حس ثبات قدم و پافشاری سربازان است که میتواند این
نقشه را بمورد اجرا درآورد .

ترقیات آینده دنیا ملل عالم را وادار خواهد کرد
که بجای اتحاد و دوستی ناپایدار ، فقط بمساعی شخصی
خویش تکیه نمایند . وقتیکه کلیه دول از روی تجربه

دریافتند که حق بدون زور تاثیری ندارد، هر یک از آنها در صدد خواهد افتاد که قوای لازم برای حفظ خود را در مقابل مهاجمین شخصاً تهیه نماید، بی‌آنکه بدروستان موقتی کاری داشته باشد.

بیکاری غمانگیزی که بعضی اشخاص بعذرهاي مختلف در پيش گرفته و بوسيله آن از صرف هر گونه مساعي خودداری مي‌کنند، چندان با استراحت گور تفاوت ندارد. حياتی که ما برای اين اشباح مختلف تصور مي‌کنیم در حقیقت بجز رؤيا و شبھي از حيات واقعی نیست.

فصل سوم

تکامل

قانون تکامل بزرگترین قانون حیات است . هر موجودی موظفست که یا پیش رود و یا نابود گردد :

همانطور که هر تغییر آب و هوایی در وضع گلها و گیاه‌ها تغییرات عمیق ایجاد می‌کند ، هر تغییر اقتصادی، مذهبی ، سیاسی و یا اجتماعی نیز مستلزم تکاملی جدید در روحیه مللی است که مورد تغییر قرار گرفتند .

قابلیت انتشار روحی افکار ، یکی از عوامل نیرومند تکامل است . هر فردی که در میان افراد کاملتراز خویش قرار گیرد ، بطور غیر ارادی سیر تکاملی خود را تندتر می‌کند . فقط مرحله مشکل یافتن کسانیست که بتوانند نمونه تکامل قرار گیرند .

شخصیت روحی ما همواره در تحت نفوذ دو عامل مقتدر قرار دارد : یکی تاثیر تربیت گذشته که وراثت عامل بزرگ آنست . دیگری تربیت حال که بتدریج شخصیت افراد را مورد تغییر قرار میدهد . وجود این هر دو برای ادامه تکامل ، قطعی و اجتناب ناپذیر است . لیکن وجود هر گونه تکاملی غیرممکنست در صورتی که قدرت یکی تاثیر دیگری را فلج سازد .

ملتی که شخصیت روحی خود را که یکی از عوامل مهم بقای زندگانی اوست همواره کاملاً ثابت نگاهدارد ، بالاخره بمرحله‌ای خواهد رسید که مجبور خواهد بود بسرعت سیر تکاملی جدیدی را قبول کند . نمونه این امر دولت انگلستان است که پس از اعلان جنگ بین‌المللی فقط چند ماه وقت داشت تا بتواند اخلاق متمادی چند صد ساله خود را با مقتضیات جدید توافق بخشد .

تکامل سریع امری فوق العاده مشکل است ، زیرا در جائی که انسان وضع زندگانی مادی خود را بسختی تغییر میدهد ، تغییر طریقه فکر و روحیه او طبعاً خیلی سخت‌تر و مشکل‌تر خواهد بود .

وقتی که قوانین اجتماعی یک ملت بقدرتی سخت باشد که نتواند با شرائط جدید تکامل سازش نماید ، سقوط آن ملت حتمی خواهد بود . یکی از علل اصلی سقوط اغلب امپراتورهای بزرگ عالم همین است که نتوانستند روحیه خود را با حوادث جدیدی که بطریز ناگهان در مقابل

آنها عرض اندام کرده بود توافق داده و اصل تطور را
کما کان محفوظ دارند.

هیچ ملتی نمیتواند بجز یک مقدار معین از تمدن
بشری را واجد گردد.

یکی از مهمترین خطرات در راه بقای یک جامعه،
وجود عده زیادی از افرادیست که در مراتب تکاملی
پست تری از سایرین باقی مانده و نتوانسته اند بقدر سهم
خویش در تکامل عمومی اجتماع شرکت جویند.

عصر جدید هر روز بیش از پیش نسبت بضعفا و
عقب ماند گان سیر تکامل خشن و بیرحم میشود. محققان در
آتیهای خیلی نزدیک ، احتیاجاتی تازه این بازماند گان
دوره های گذشته را بکلی از میان برخواهد داشت.

فصل چهارم

تریت

چون کلیه افراد بشری در زندگانی خویش بیش از عقل و منطق بعمل احتیاج دارند ، منظور اصلی تعلیم و تربیت نیز باید تقویت روح کار و عمل باشد . در اروپا آلمانیها از این حقیقت بخوبی مطلعند ، لیکن دانشگاه های ما هیچکدام بدان توجهی ندارند .

بوسیله تربیت میتوان از ابتدا روح اجتماعی را در شاگرد ایجاد کرد ، یعنی از آغاز بدو تلقین نمود که موفقیت عمومی دستان او ، خیلی مهمتر از موفقیت های شخصی اوست ، و بالنتیجه بدو فهمانید که شرکت بارقبا مفیدتر از جنگیدن با آنهاست .

در اغلب کشورها امروزه کشاورزی در ردیف یکی از اصول فرعی محسوب شده است ، در صورتیکه

هیچ چیز صحیح‌تر از این گفته یک وزیر انگلیسی نیست:
«مردی که می‌تواند بخوبی یک مزرعه را اداره کند، می‌تواند
اداره امپراتوری هندوستان را نیز بر عهده گیرد».

وجود شلاق در مدرسه و سرنیزه در سر بازخانه،
دو عامل بزرگیست که بعضی از ملل را از ابتدا باطلاعت
بی‌چون و چرای روسای خویش وادار می‌کند. لیکن
انرژی و فعالیتی که در موقع جنگ از ملل آزاد مخالف
آنها ملاحظه می‌شود نشان میدهد که در عین حال ممکن
است روح بشری را تحت انتظام درآورند بی‌آنکه اتخاذ
اینقدر اصول مشکل ضرورت داشته باشد.

اگر تساوی و عدالتی که منظور اصلی دموکراسی
است، روزی در عالم امکان وجود داشته باشد، تنها در
قلمرو تربیت عقلی و روحی افراد ممکنست، و از جنبه
تعلیمات و اصول سیاسی بدان راه نمی‌توان یافت.

منظور اصلی تربیت نباید تنها شرح یک عده
اصول و قواعد معین باشد، بلکه باید طریقه اعتیاد بفکر
و عمل را تعلیم دهد. طریقه حفظی و عملی که در دانشگاه
های فرانسه حکم‌فرماست، قوه منطق را خیلی کم ترقی
میدهد و بر قوه عمل نیز بهیچ‌وجه نمی‌افزاید. از این قضیه
نباید متعجب شد، زیرا پرسورها و والدین و خودشاگردان
نیز هنوز هیچ‌کدام این موضوع را نفهمیده‌اند.

تا موقعیکد راهنمایان ملل فارغ التحصیل‌هائی
باشند که دنیا را جز از پس صفحات کتب خویش
نمی‌سازند، هر گونه تعديل و اصلاحی در وضع تربیتی

واجتماعی کشور غیر ممکن خواهد بود.

تریبیتی که فقط پرورش عقل و منطق نظر داشتند باشد، چیزی بجز مقدمه یک انحطاط سریع و قطعی نیست.

اصول کلی که همواره در صفحات کتب دیده میشود، تنها زائیده تصورات و فرضیات نویسندگان آنست، و بهیچوجه با آنچه که تجربه و عمل نشان میدهد توافقی ندارد.

شخصی که قدرت حکومت بر نفس خود را ندارد، ناچار باید در تحت حکومت قانون قرار گیرد. لیکن هیچ قانونی نمیتواند بقدر حس اضباط باطنی که زائیده یک تربیت صحیح است در تکامل افراد تاثیر داشته باشد.

تنها تعلیم و تربیتی را صحیح میتوان پنداشت که بتواند حس قضاوت و اراده را در ترد اطفال پرورش دهد. برای چنین تربیتی زیادی یا کمی مطالب علمی چندان اهمیت ندارد، زیرا تنها با داشتن اراده و فکر صحیح است که هر کس میتواند سرنوشت خود را بدست خویش تعیین کند.

فهمیدن همیشه بهتر از آموختن است.

فصل پنجم

اخلاق

بزرگترین عامل نیرومندی یک ملت ، اخلاق اجتماعی آنست.

اخلاق یک ملت زائیده حیات گذشته آن بشمار می‌رود ، و «حال» وظیفه‌ای ندارد بجز آنکه پایه اصول اخلاقی آینده را بنا کذارد . ما با اخلاق پدرانمان زندگانی می‌کنیم ، و پسرانمان با اخلاق ما زندگی خواهند کرد.

هر اصل جدید اخلاقی ، درابتدای پیدایش خود بصورت بارسنجینی است که خواه و ناخواه باید گرانی آنرا تحمل کرد. فقط قوت تکرار است که میتواند این اصل را بصورت عادتی قابل قبول درآورد.

وجود حس شرافت اخلاقی در تجارت ، بهترین

و سیله ایست که میتواند یک ملت را در مقابل رقبای تجاری خود فاتح سازد . وقتی که یک تاجر بروی یک آلت کهنه تاریخ جدید نقش میزند ، و یا جنس بدی را با استفاده از ظاهر آن بعض جنس خوب میفروشد ، نفعی نمیرد بجز آنکه رقبای خود را وادار باختن اشیاء جدید یا ایجاد جنس حقیقی ، یعنی بشکست بازار خویش وادار نماید.

حس شرافتی که بنای آن بر تعقل استوار شده باشد ، نماینده شخصیتی بزرگ و عالی است ، لیکن اگر کسی بخواهد کلیه افکار شرافمندانه خود را بر پایه تعقل بنیاد گذارد ، خیلی از مرحله شرافت و نجابت حقیقی بدور خواهد افتاد.

دولتی که یکبار نقض پیمان کرد ، برای مدت مديدة شرافت و افتخار سیاسی خود را بر باد خواهد داد ، و در جای حس اطمینانی که قبل از نسبت بدان ابراز میشد ، حس بی اعتمادی مخصوصی بوجود خواهد آورد که برخلاف اولی ازین آن خیلی مشکل خواهد بود .

یکی از فوائد اصلی جنگ ، روشن شدن مفهوم افکار اخلاقی مهمی است که در حال صلح در قلوب افراد پنهان بوده است.

فصل ششم

تشکیلات

از اسکندر گرفته تا سزار و ناپلئون ، کلید شخصیت‌های عالی موجود تشکیلات بزرگ بوده‌اند. هیچیک از آنها این حقیقت را از نظر دور نداشته است که معنی تشکیلات تنها وضع قوانین مخصوص نیست ، بلکه قبل از همه می‌باید این قوانین مورد اجرا قرار گیرد . اشکال اصلی مردان بزرگ در همین نکته نهفته است .

تا وقتیکه هر فرد و هر چیزی در مکان معین خودقرار نگرفته باشد ، بقای هیچ نظم و تشکیلی امکان پذیر نخواهد بود ، بدینختانه عملی شدن این حقیقت مستلزم اطلاع عمومی افراد و قوّه تعقل و منطقی است که در ترد بعضی از ملل خیلی نادر است.

ارزش حقیقی هر سازمان بسته بشخصی است که در

راس آن قرار گرفت است . اجتماعاتی که باجرای هر کاری قادر هستند درین مورد بخصوص از اداره امور عاجز و ناتوانند.

روحیه تشریک مساعی عمومی و حس انضباط کامل ، واژطیف دیگر تربیت فنی و صنعتی ، در هر مورد خدمات بینهایت مفیدی برای آلمانی ها انجام داد . مثلا همین تشکیلات توانست در موقع جنگ کشورشان را از خطر فقدان کار گر کد تا این اندازه فرانسه را مورد تهدید و فشار قرار داد نجات بخشد.

فقدان تشکیلات منظم یکی از مهمترین نقاط ضعف تعلیمات لاتینی است . طبقات متعددی از مردان سیاسی نوبه بنویسد سعی کردند که برای این درد چاره ای بیندیشند ، لیکن هیچکدام موفق نشدند برای ذکر نموده این نقص میتوان این نکته را مثال آورده که در قرن پیش بعضی از کوچه های پاریس را در عرض یکماه چندین بار حفر کرده و دوباره پرمینمودند ، برای اینکه ادارات گاز ، لوله آب و الکتریسیته نمیتوانستند با یکدیگر موافقت کرده و این کار را در یکدفعه انجام دهند . در زمان جنگ دو هیئت نمایندگی مختلف که از طرف دو وزارت توانه فرانسه برای خرید یک عدد اسب معین بامریکا رفتند ، بر اثر عدم اطلاع از یکدیگر هریک قیمت را بطوری از دیگری بالا بردازد که بالاخره قیمت اسب چهار برابر بهای عادی آن تمام شد.

وقتی که مقدار بازرگانی دریک اداره عمومی زیاد

گردید، حس مسئولیت‌های شخصی اندک اندک بطوری در تزد اخضاء کم خواهد شد که بالاخره اصولاً نابود خواهد گردید. موضوعی که توسط چندین نفر تحت بررسی در آید، اساساً بررسی نخواهد شد.

علت اینکه بعضی از ادارات عمومی در قسمتی از ممالک فاقد هرگونه ارزشی هستند، تنها این نیست که کلیه اعضاء دارای استعداد‌های یکسان بوده و همه از قبول مسئولیت بیم دارند، بلکه یک قسمت نیز ازین جهت است که در آنها نظریات شخصی و اصل ارتقاء جانشین استعداد و لیاقت می‌شود.

اغلب اوقات مهمترین موجود تشکیلات بزرگ، فقط الزام و احتیاج است.

دریک مملکت وسیع، تشکیلات حقیقی برقرار نمی‌گردد مگر آنکه یکایک از افراد بلزم و فایده آن پی برده باشند.

در خیلی از موارد از دیاد تشکیلات باعث گردید که کلیه احساسات ابتکاری در آن نابود شده و کشورچین در دوره ضعف و کهولتی قدم گذارد که کمتر میتواند از آن امید خلاصی داشته باشد.

در کشوری که فقط توصیه‌های شخصی حکمرانی امور است، استعداد و لیاقت تأثیری نمیتواند داشت.

از دیاد عده ممکنست ایجاد اقتدار و نیرو کند، لیکن ایجاد استعداد نمیتواند کرد.

یکی از امتیازات بزرگ تعلیمات صنعتی بر تعلیمات معارفی اینست که در تشکیلات صنعتی ، لیاقت ذاتی خیلی مؤثرتر از اختلافات رئیس و مرئوسی ، و مخصوصاً خیلی مؤثرتر از نظریات شخصی است.

استعداد بدون نیر و مندی بی تأثیر است ، همچنانکه نیر و مندی بدون استعداد اثری ندارد.

وقتیکه وجود مستعدی در تحت حکم وجودی غیر مستعد قرار گیرد ، استعداد او بی تبعید و فاسد خواهد شد.



فصل هفتم

وحدت اجتماعی

تنها نیروی اسلحه برای تضمین عظمت یک ملت کافی نیست . این عظمت بیش از همه چیز مدیون وحدت اجتماعی است که از اتحاد احساسات عمومی ، منافع عمومی و عقائد عمومی بدست میآید . تا وقتیکه این عناصر بر اثر وراثت کامل و مستحکم نشده است ، حیات ملت نیز ناپایدار و دستخوش حوادث و اتفاقات مختلفست .

اصل معنوی «وحدت اجتماعی» ، هر قدرهم که ظاهرآ نامحسوس باشد ، همواره بزرگترین حکمرانی حیات افراد و ملل است . قدرتی که این قوانین در افکار و حرکات ما دارد خیلی زیادتر از نیروئی است که کلیه تفکرات و تعقلات ما دارا میتواند بود .

بقای یک اجتماع تا وقتی ممکنست که منافع

مختلف اعضاي آن در حال تعادل باشد. وقتیکه اين تعادل برهم بخورد ، جاه طلبها و کينه ورزیهاي که تاکنون دست اجتماع برس آنها لگام زده بود یکباره آزاد شده و هریک بنفع خود بکار میپردازد . در بنصورت توانائي و اقتدار پیوسته دست بدست شده و وضع هرج و مرجادا مه میباید تا روزیکه بار دیگر اتحاد نیرومندی که بتواند نظم را برقرار کند حکمفرما شده و مورد حسن قبول همه قرار گیرد.

وقتیکه يك ملت داراي اشتراك ثرادي نباشد ، ايمان بيك عقيدة مذهبی ، سیاسي ، یا اجتماعی واحد میتواند وحدت فکر و وحدت عملی را که شرط لازم حیات اوست ایجاد نماید.

بیفاایده نیست اگر برس در هر پارلمانی این جمله نوشته شود که مللي که مانند یونانیهای قدیم نتوانستند باختلافات مردمی خود در داخل کشور خاقمه دهند ، دیر یا زود بطوری محکوم انهدام و فنا شدند که حتی تاریخ عالم صفحه مخصوصی نیز برای آینده آنها بازنگرد.

یك حکومت سیاسی که میخواهد برای ملت مفید باشد ، باید به روسیلهای هست بدسته های مختلف ملت تلقین کند که لازمت اتحاد طبقاتی را جانشین رقابت های داخلی نمایند . دنیا که امروز فوائد عملی این اتحاد را در ترد بعضی ملل مشاهده میکند ، قطعاً در آینده آنرا بیشتر مورد استقبال قرار خواهد داد.

تليمات خودپسندانهای که هر يك از احزاب

سیاسی بیپروان خود میدهد ، باعث میشود که روابط اجتماعی افراد برخلاف روابط صمیمانه و ملایم شخصی ، سرد و غیر عادی باشد . لیکن وقتی که افراد در تماس مستقیم با یکدیگر قرار گرفتند ، بلا فاصله احساس میکنند که عموماً در خیلی از جهات برابر بوده و اختلافاتی که اصل آنها از تعلیمات کتابی سرچشمه میگیرد چندان در این برابری آنها تأثیری ندارد .

بلاها و مصیبت‌های عمومی که بر اثر حدوث وقایع شوم دست میدهد ، افرادی را که در معرض آن قرار گرفته‌اند بیکدیگر تزدیک میکند ، و در نتیجه مابین آنها حس اشتراکی پیدا میشود که پس از فقدان مصائب نیز آنها را قوی نگاه میدارد .

مللی که اشتراک روحی آنان هنوز کامل نشده است محققاً در تعقیب جنگهای نظامی خیلی از جنگهای اجتماعی ، جنگهای اقتصادی و جنگهای متعدد دیگر را نیز تحمل خواهند کرد .

اتحادی که بر پایه منافع مختلف مادی یا معنوی گذاشته شده باشد مستحکم و پایدار است . اتحادی سست و ناپایدار است که مایه آن اصل برادری و یانوع پرستی و بشردوستی باشد .

تحولات مفید اجتماعی از تئوری‌های سوسيالیستی ناشی نمیشود ، بلکه از حس اشتراک صمیمانه‌ای بوجود می‌آید که نظر آن قبل از همه چیز تربیتی است که بتواند روحیه افراد را تغییر داده و با احتیاجات جدید اجتماعی

موافقت بخشد.

اگر بجای کلمه «وحدت اجتماع» کلمه «اشتراك منافع» بگوش ملت تزریق شود ، ترقی روحی بزرگی برای آن حاصل شده است ، زیرا که قدرت کلمات معمولاً بیش از قدرت حقائق و معانی است.

بیهوده است اگر با فراد مختلف تلقین کنیم که با هم برابر هستند ، زیرا که خودشان میدانند این حرف صحیح نیست ، و ازین بیهوده‌تر اینست که آنها را بجنگ طبقاتی تشویق کنیم ، زیرا که این جنگها برای هر دو طرف زیان‌های مشترکی دربردارد. تنها باید بدانان تلقین کرد که نفع آنها در اشتراك مساعی و اتحاد قوا است.

فصل هشتم

انقلابات و هرج و مرجها

عموماً مشکلترین انقلابات، انقلاباتی است که در افکار و عادات یک ملت روی میدهد.

همیشه ایجادیک انقلاب آسانست، چیزیکد مشکل است ادامه آنست.

نتیجه یک انقلاب شدید و آنی، بجزاین نیست که استبداد جدیدی را جانشین استبداد گذشته نماید.

قیود و مقررات اجتماعی که معمولاً با دست هر انقلابی از میان برداشته میشود دیر یا زود دوباره برقرار خواهد گردید، زیرا که هیچ ملتی نمیتواند بدون قید و قانونی زندگانی کند. تنها فرقی که ازین انقلابات پیدا میشود، اینست که این حدود پس از هر انقلابی در جای

نخستین خود قرار نمیگیرد.

اغلب اوقات تحمل دردهای عمومی برای یک ملت خیلی آساتر است تا قبول دواهائی که برای آن پیشنهاد میشود.

در کشوری که طبقات مختلف آن منافع متضاد دارند، ممکنست انقلابی با صلح آغاز گردد، لیکن خیلی نادر است که مدت مدیدی در حال صلح باقی بماند.

روحیات و افکاری که باعث شکست یک انقلاب میشود، غالباً همان افکار و روحیاتی است که در ابتداء باعث ایجاد آن گشته است.

مطمئنترین وسیله پیشرفت یک انقلاب، سرایت روحی فکر انقلابی است.

مهمنترین خطری که یک توده انقلابی را تهدید میکند وحشیگریهای نیست که در حین انقلاب از آن سرمیزند، بلکه توقعات انقلابی جدیدی است که دائماً بر توقعات سابق افزوده میگردد.

انقلابی که بدست توده‌های مختلف صورت گیرد، هدف مقصودی بجز منافع و افکار متضاد افراد ندارد. اینگونه نهضت‌ها همواره با شدت و خشونت آغاز میگردد، لیکن قبل از آنکه بنتیجه‌ای رسید جای خودرا بهرج و مرج می‌سپارد.

انقلابیون آزادی طلب، غالباً این جمله ناپلئون را فراموش میکنند که: «هرچهار مردی همواره

باستقرار حکومت مطلقه منتهی میگردد.

هر انقلابی که آغاز میگردد ، بزودی آمیخته با تعصبات وزیاده روی هائی میشود که نتیجه حتمی آن بی نظمی و هرج و مرج عمومی است ، و خیلی بندرت ممکنست که ازین بی نظمی ها اصلاحات و تغییرات لازمه نتیجه گردد.

یکی از علل بزرگ پیدایش انقلاب ، اینست که اعتقاد عمومی از نظریات کهندای که تا آنوقت محرك حیات اجتماعی بشمار میرفته است سلب میشود. در آنوقت هرج و مرجی که در پی هر انقلاب برقرار میگردد ، عبارت از جستجوی اضطراب آمیز حقائق جدیدی است که بتواند راهنمای زندگانی آینده افراد قرار گیرد.

تنها در موقع پیشرفت یک انقلاب که قیود و ترتیبات اجتماعی ازین رفته و هر کس خودرا در اقداماتش آزاد میشمارد ، میتوان باهمیت خوبی انصباط و اتحاد اجتماعی پی برد.

وجود دشمنان داخلی ، بزرگترین وسیله‌ای است که ملت را در مقابل دشمنان خارجی ناتوان میکند.

با اینکه وقوع کلیه انقلابات بزرگ را با آسانی پیش‌بینی میتوان کرد ، بهیچوجه نمیتوان حتی مهترین نتایج آنرا نیز قبل احساس نمود.

وقتیکه حس مسئولیت در هیچ جا نیست ، هرج و مرج در هم‌جا هست.

كتاب ششم

حكومتهای جدید

فصل اول

ترقیات دمکراسی

با ترقیاتی که تا امروز در وضع روحی ملل روی داده است، هیچ قدرت مطلقه‌ای نخواهد توانست منافع مختلف و گاهی نیز متناقض دسته‌های متفاوت اجتماع را با یکدیگر تطابق داده و آنها را با منافع عمومی موافق باشد.

بعد از جنگ بین المللی دیگر هیچ حکومت مطلقه‌ای قدرت ظهور نخواهد داشت مگر آنکه رئیس آن بجا اینکه مانند ازمنه سابق قادر مطلق محسوب گردد، یکی از عناصر اتحاد ملی بشمار رود.

بزرگترین نتیجه‌ای که اغلب ملل از جنگ جهانگیر گفته‌اند، اینست که اقتدار اجتماعی را جانشین اقتدار فردی کنند.

اگر قانون قدیم عرضه و تقاضا پس ازین نیز در دنیا صانق باشد ، یقین است که ازین بعد وضع کارگران سرعت روبروی خواهد رفت ، زیرا که در مقابل احتیاجات صنعتی جدید ، اجرت و تعداد سابق کارگران اهمیتی خواهد داشت.

وقتیکه انتخاب کنندگان ممالک دموکراتیک بجای اینکه نمایندگی خودرا بطبقات قضات یا مردان مطالعه و رویا و اگذار کنند ، طبقات صنعت کاران ، کشاورزان و بازرگانان را که بحقائق زندگانی آشنا هستند برگزینند : محققًا ترقی بزرگی در وضع آنها بظهور خواهد پیوست.

ترقی حقیقی که میباید از دموکراسی حاصل گردد ، این نیست که سطح فکر اشخاص بر جسته را بمقام کلیه افراد پائین بیاورد ، بلکه میباید سطح اخلاقی عموم طبقات را بمقام اشخاص بر جسته ترقی دهد.

فصل دوم

رژیم‌های سیاسی

نفوذ تعصبات در زندگانی امروز نیز کمتر از گذشته نیست . خیلی‌ها تصور می‌کنند که توانسته‌اند از تأثیر هر گونه تعصب مذهبی بر کنار مانند ، معهداً تردیدی نیست که روح تعصبی همواره بر آنها حکومت می‌کند.

کسانی‌که برزیم‌های مختلفه سیاسی پای‌بندند ، همه اشخاصی مذهبی هستند که عقائد قدیم خودرا از دست داده لیهان آنقدر جرئت نداشته‌اند که یکباره از چنگ هر گونه عقیده‌ای بیرون روند خودرا از نفوذ تعصبات آزاد سازند.

آئین عیسوی ، با تعلیم اصول برادری عمومی و ضعف بشر مفهوم وطن‌پرستی رومی را ازین برد و تمدن قدیم آن را نابود کرد . پیروزی فکر سوسيالیستی نیز که

مفهومی نظیر عیسویت دارد، فکر وطنخواهی را از میان برخواهد داشت و برایر جنگ طبقاتی موحد جنگهای داخلی متعدد خواهد شد.

عقائدی که صورت مذهبی برخود گرفته باشد، عموماً با دوام و تزلزل ناپذیرند، زیرا بحس تعصب و احساسات بشری تکیه کرده‌اند که دلیل و منطق را در آن راهی نیست، مرد معتقد همیشه قبول می‌کند، لیکن هر گز تعقل روا نمیدارد.

علت انتشار سریع مرامهای سیاسی این نیست که با حقیقت منطق توافق دارند، بلکه سبب اینست که موجب امیدواریهای جدیدی در قلوب افراد می‌شوند.

هیچکس کلیه قوای خودرا صرف‌کاری نمی‌کند مگر اینکه آن کار مستقیماً با منافع خصوصی او مربوط باشد. ازین اصل بزرگ روانشناسی چنین ترتیجه می‌شود که مایبن کارگری که در مقابل خدمات خود برای ترقی کارخانه مربوطه مزد مناسبی دریافت نمیدارد با عضو اداره‌ای که همواره دارای مزد ثابت و معین است اختلاف روحی شدیدی موجود خواهد بود.

ترقی آئینهای سیاسی جدید در دنیا، این قانون مهم تاریخی را باشیات میرساند که اگر هم گاهی از اوقات ملل اسامی خدايان و مذاهب خودرا تغییر دهند، جرئت در گذشتن از آنها را برای انتخاب راه صحیح ندارند، بلکه بلا فاصله در تحت نفوذ مذهب توهی جدیدی قرار می‌گیرند.

فصل سوم

شرط سیاستمداری

هر سیاستمداری ، امروزه نماینده اراده های افرادیست که خود را برای هدایت بدو و اگذار کردند ، لیکن اگر او قدرت حکومت بر آنها را نداشته باشد خود تحت حکومت آنها قرار خواهد گرفت.

همانطور که عالم شیمی دانی که از قوانین طبیعت آگاه است ، میتواند بمیل خود ترکیبات تازه ای بوجود آورد ، یک مرد سیاسی نیز اگر بتواند خصائص روحی افراد را بشناسد خواهد توانست احساسات و اراده های عمومی را بمیل خویش مورد تغییر قرار دهد.

یک سیاستمدار قابل بخوبی میتواند از قدرت تعصباتی که هیچکس از آنها نمیتواند گذشت برای پیشرفت نظریات خود استفاده کند . سیاستمداری که بدین استفاده

قادر نباشد ، این قوارا بمخالفت با خود و امیدارد و بالاخره مغلوب آنها میگردد.

سروکار داشتن دائمی با صفحات کتاب از درک حقیقی اصول زندگانی جلوگیری میکند . بهمین جهتست که حکومت هائی که فقط از روی اصول کار میکنند ، برای ملل خود از هر چیز خطرناکتر هستند.

هرچه یک مسئله سیاسی مشکل تر و پیچیده تر باشد ، تعداد اشخاصی که حل آنرا درست خود میپندازند زیادتر است.

عدم تعقل و فقدان حس دوراندیشی ، دو عیب عادی مردان سیاسی است . کسانیکه این دو نقص را دارا هستند چون نمیتوانند جریان حوادث را بمیل خود تغییر دهند . خود بازیچه دست آنها قرار گرفته و مقدرات خوبیش را بتصادفات میسپارند.

اجتماعات مختلف ، با آسانی این فکر را میپذیرند که حکومت های آنها از تراوی فوک نژاد آنها بوجود آمده و همواره شکست ناپذیر خواهد بود.

ارزش معنوی یک رئیس ، بیش از همه چیز مربوط باطراحیان اوست ، لیکن صنعت انتخاب افراد لایق از صنعت حکومت بر آنها فوق العاده مشکلتر است.

ناپلئون میگفت : « خیلی از کسانیکه اکنون سمت وزارت را دارند حقاً میباید یک درشکمچی ساده باشند ، و خیلی از درشکمچی ها هستند که کاملاً لیاقت وزارت

فرانسه را دارند ». این سخن کاملاً منطقی است، لیکن اصل اشکال درینجاست که چگونه میتوان استعدادها و خصائص حقیقی افراد را قبل از تجربه عملی دریافت؟

سفاك‌ترین فاتحین گذشته خيلي كمتر از حکومتهاي مردد و نا مصمم برای يك ملت خطرناك بوده‌اند. بى تصميمى هميشه بزرگ‌ترین عامل ظهور بلايای عمومی است.

علت اينکه اغلت مردان سیاسی خویرا در حرکات خويش مردد نشان ميدهند، اينست که نمونه کاملی از آنچه که میخواهند و از آنچه که میتوانند در سرندارند.

شخصی که بحکومت براعصاب خویش قادر نیست، شایسته نیست که حتی بر کوچک‌ترین پله نرdban سیاست جای گیرد.

مردان سیاسی میباید از طریق حکومت بر شخصیت های مختلف آگاه باشند. کسانیکه ازین حقیقت بی‌اطلاعند هرگز از خبط‌های متوالی دوری نخواهند جست.

يکی از عادات خطرناک بعضی از مردان سیاسی، بر عهده گرفتن چیزهایی است که خود میدانند هرگز باجرای آن موفق نخواهند شد.

اگر اجتماعات پارلمانی از تأثیر سه عامل مقتدر ترس، حسد و کینه بر کنار بود، ممکن بود آنها را برای ایجاد يك حکومت مفید کافی دانست.

در کشورهای مانند اتسازونی چون اختیارات حکومت محدود است، خطاهایی که در افکار سیاسی رخ

میدهد کمتر ایجاد خطر میکند، لیکن در ممالکی که رژیم مخالف با دموکراسی دارند خطای یک عضو سیاسی نتایج فوق العاده وخیمی در برخواهد داشت.

مرد سیاسی توافقاً میتواند اعتقادات خودرا با افکار خطائی که احزاب مختلف سیاسی کورکورانه بدو پیشنهاد میکنند مقابل کرده و از آن نتیجه مطلوب بگیرد.

حکومتهایی که نمیتوانند روحیات عمومی را بمیل خود منحرف سازند، غالباً در موقعی باهمیت این موضوع بی میبرند که در حال سقوط باشند.

سیاستمدارانی که فعالیت ذاتی را فاقدند، همیشه سعی بیهوده میکنند که ضعف افرادی خودرا با ضعف اجتماعی شرکت دهد تا کمتر مورد ملامت قرار گیرند.

از سیاستمدارانی که دنیارا فقط آئینه‌ای تصور میکنند که میباید تمایلات و رویاهای افکار و اضطرابات آنان را منعکس کند هیچ استفاده نمیتوان بردا.

در همان حالیکه یکنفر مرد عالم، بی‌اینکه از عواقب کشف معینی بترسدراه وصول بدانرا جستجو میکند، یک مرد سیاسی متوسط از کشف هر حقیقتی دوری جسته و فقط بقضاؤت ظاهر قناعت میورزد، چنین مردی کلیه تجربیات گذشته را زیر پا میگذارد تا شاید یکدفعه بتواند برخلاف آنها نظریه خودرا با ثبات رساند.

یکی از اشتباهات سیاسی خیلی خطرناک، واگذاشتن رشتة امور درست کسانیست که فقط قوه نطق در خشان

دارند . ناپلئون بخوبی بدین قضیه پی برده بود که ناطقین بزرگی که خود را مستعد اداره یک اجتماع بزرگ می شمارند، در حقیقت از عملی کردن کمترین مقصودی عاجز هستند.

خیلی کم اتفاق می افتد که یک ناطق بزرگ یک متفکر بزرگ نیز باشد ، زیرا بزرگترین اصل نطق و خطابه فقط ردیف کردن جملات مهیج ولی بی اصلی است که بتواند روحیات و احساسات عمومی را تحریک کند.

سیاستمداری که فعالیت خود را بترکیب جملات مصروف می کند کمتر میتواند بکار و عمل نیز بپردازد.

اغلب اوقات سیاستمداران با سکوت خیلی بهتر میتوانند حقیقت مقاصد خود را آشکار نمایند.

سیاستمدار حقیقی گاهی در نطقهای خود با تناقض و ابهام سخن میراند ، لیکن هرگز در اعمال خوبیش ابهام و تناقضی نشان نمیدهد.

برای اداره یک حکومت حقیقی باید حتی المقدور با مخالفین از در صلح درآمد ، لیکن صلح با حریف هرگز علامت تسلیم شدن بدو نیست .

یک سیاستمدار عاقل ، باید فراموش کند که حوادث گذشته در روحیات افراد مدخلیت فراوان دارد ، زیرا که توهه های زندگان قبل از همه چیز در تحت حکومت و نفوذ مردگانشان زندگانی میکنند.

برای یک حکومت ، شناسائی نظریه افراد نسبت بیک موضوع معین ، خیلی مفیدتر از شناسائی ارزش حقیقی

این موضوع است.

یکی از مهمترین خصائص هر حکومت اینست که می باید طریقہ ایجاد و پرورش و محو احساسات و عقائد را در روح ملت آگاه باشد.

برای اداره کردن احساسات یک ملت تنها حکومت بر ارائه عمومی افراد آن کافیست ، لیکن برای اینکه این احساسات همواره برقرار بماند ، باید روح آن ملت را تغییر داد.

فصل چهارم

نواص ملل در موقع جنگ

فقدان حس پیش‌بینی و دقت ، صفت عمومی مردان سیاسی در اوقات قبل از جنگ است . حکومتها که فقط چند ماه قبل از وقوع یک حادثه نیز قادر به پیش‌بینی آن باشند ، خیلی کمیاب هستند.

«خیلی دیر است» ! این جمله‌ایست که عموم سیاستمداران در موقع بروز وقایع وحشت‌انگیز عالم بر زبان می‌آورند.

اراده ملل که سابقاً در جریان تطورات تاریخ بی‌تأثیر بود ، امروزه یکی از عوامل اصلی دنیای سیاست بشمار می‌ورد.

علت عمدۀ اینکه حکومتها بزرگ همواره دستخوش اشتباهند اینست که عمال آنها بحقیقت کاری

ندارند ، بلکه فقط مطابق میل و اندیشه روسای خویش سخن میگویند.

هر قدر تی که مسئولیت در پی نداشته باشد . بزودی بظلم و خشونت منتهی میگردد .

افراد و حکومتها ئی که استفاده آنی را مورد نظر قرار داده و حقائق ثابت را در زیر پا میگذارند ، همیشه برای آینده خود ایجاد اشکالاتی میکنند که غالباً راه علاجی برای آن متصور نیست .



فصل پنجم

تعلیمات سیاسی جنگ

فن تحریک احساسات عمومی ، صنعتی است که نه میتوان در صفحات کتب آموزت و نه از کلاس‌های مدرسه فراگرفت ، زیرا فقط تجربه است که میتواند این فن مهم را تعلیم دهد . لیکن اگر خطاهای معنوی دول را در جنگ مورد دقت قرار دهیم ، باید گفت که پند گرفتن از چنین تجربه‌ای نیز چندان آسان نیست.

محرك اصلی اعمال ملل عقائد و منافع آنهاست ، لیکن چون عقائد را نه با تدبیر و نه با خشونت تغییر نمیتوان داد . هر حکومتی میباید فقط باستفاده از روحیه نفع‌پرستی ملت قانع باشد . قرنها مشاجره و جنگ و جدال خوینی نازم بود تا حکومت‌ها بتوانند بحقیقت این اصل معنوی ایمان آورند.

مردانی نیز که بیش از همه استعداد حکم‌فرمانی برحوادث دارند، بالاخره بنقطه‌ای میرسند که براثر عدم امکان پیش‌بینی مغلوب جریان حوادث می‌گردند. اغلب اوقات نتائجی که از یک سیاست معین بدست می‌آید با نظریاتی که عامل اصلی پیدایش این سیاست است بکلی فرق دارد.

لاپلاس در کتاب «فرضیات» خود مینویسد: «بینید چه پیشرفت‌هایی در تیجه‌حسن عقیده روسای کشورها برای ممل حاصل گردیده و بالعکس چه پرتگاه‌های مهیبی در اثر جاه طلبی و خیانت‌های حکومتها در پیش آنها گشوده شده است. تاریخ همیشه نشان میدهد که هر دفعه که شخصیت بزرگی براثر عشق بفتح و پیشرفت، اندیشه حکومت بر دنیارا در سرراه میدهد، بالاصله حس استقلال طلبی، ملی را که مورد تهدید آن قرار گرفته‌اند با یکدیگر متعدد کرده و همواره طرف مهاجم را مغلوب نموده است». این گفته لاپلاس که بیش از یکقرن پیش نوشته شده است شامل حقائقی است که قانون جاودانی عالم‌بشار می‌رود، هر چند کمتر اتفاق افتاده است که این قبیل حقایق عملاً مورد نظر قرار گرفته شد.

جنگهای که در راه حفظ اصول و قوانین صورت می‌گیرد همیشه خیلی طویل خواهد بود. جنگهای مدیک در قدیم و جنگهای سی‌ساله و جنگهای انقلاب کبیر فرانسه در عصر جدید ازین قبیلند. علت اینکه جنگهای استقلال ممالک متحده امریکا فقط پنج سال طول کشید این بود که

شکست مالی یکی از طرفین ادامه جنگ را برای آن غیر ممکن ساخته بود.

برای یک ملت ، داشتن یک گذشتہ پراضطراب از نظر امیدواریهای کنونی خیلی خطرناک است.

هر قدر که روحیه افرادیک ملت قوی باشد ، هر قدر که فتوحات آن عظیم و با اهمیت محسوب گردد ، هر قدر که تسليحات آن در راس سایرین قرار گرفته باشد ، تا وقتیکه وجود آن بمترله یک تهدید دائمی برای سایر ملل محسوب گردد ، قدرت و عظمتش ثباتی نخواهد داشت . خیلی از فاتحین در قدیم این تجربه را کرده‌اند ، و خیلی از ملل هنوز هم بدان مشغولند.

فردریک دوم کاملاً حق داشت که بگوید : «جنگ امری است که کمترین اشتباھی در آن میتواند پیشرفت‌های عظیمی را نابود کند». مطابق عقیده او هیچکس حق ندارد جنگ کند مگر آنکه حق هر گونه غارت و حریق و کشتار را برای خود محفوظ داشته باشد.

همیشه ایجاد یک عقیده در روح ملز آسانست ، نیکن پس از آن ، حکومت کردن بر ضد این عقیده ممکن نیست.

هر قدر ماین یکدسته سیاسی ، مذهبی یا تزادی اختلاف عقائد جزئی بیشتر باشد ، قوت آن دسته زیادتر است . هر اجتماعی که در معرض اختلاف عقیده قرار گیرد بیشتر بهم تردیک می‌شود. در صورتیکه هر وقت این اختلافات

زائل گردد اتحاد افراد نیز خود بخود از میان خواهد رفت.
تنها همین اتحاد کامل است که تزاد یهود را در مدت دهها
قرن بحال انفراد نگاهداشته است.

تسخیر ارضی یک کشور ممکنست بیش از یکروز
بطول نینجامد ، لیکن تصرف معنوی آن گاهی مستلزم
چندین قرن مرور زمانست و گاهی نیز اساساً امکان پذیر
نیست . دولت انگلستان هر گز نمیتواند ایرلند را در خود
مستحیل سازد ، همچنانکه حکومت سابق اتریش نیز
نمیتوانست تزاد چک را که در تحت حکومت آن قرار گرفته
بودند بجنس خود درآورد.

تنها شدت و خشونت برای اختلاط روحیه تزاد
های مختلف کافی نیست . هر چند که تاریخ تاکنون همواره
این قانون روحی را با ثبات رسانیده است . معهداً فاتحین
ملل هر گز نتوانسته‌اند بهم آن قادر گردند.

برای حکومت بر مللی دارای تزادها ، زبان‌ها ،
مذاهب و یا منافع مختلف که براثر اتفاقات و یا فتوحات
خارجی با یکدیگر تزدیث شده‌اند ، فقط دو راه می‌توان
درپیش گرفت : یا استبداد مطلق و یا استقلال داخلی هر یک
از قطعات طریقه‌ای که امروزه در دنیا طرف قبول است راه
دوم است . انگلستان خطر راه اول را در مورد ترانسوال و
ایرلند تجربه کرد ، اتریش سابق نیز در حکومت بر هنگری
دریافت.

یک ملت نمیتواند حکومتی بجز آنچه که خود
لائق آنست برای خویش انتظار داشته باشد . ارواح مردم

و خعیف بحر حکومتی ضعیف و مرد توقع نمی تواند کرد.

علت اینکه تاکنون در حکومت های دموکراتی
نفوذ و کلاسی دعاوی و حقوق دانها از همه طبقات زیادتر
بوده است ، اینست که ممتازات پارلمانی فن نطق و خطابه
را اهمیت فوق العاده بخشیده است در تمدن های صنعتی که
در آنها استعداد فنی خیلی از استعداد فطق و گفتار مهتر
است ، مرد فنی مقام مرد حقوق دان را اشغال میکند.

درجنهای بزرگ ، نیروی ملت است که نیروی
دولت را بوجود می آورد.

کتاب هفتم

دورنمای آینده

فصل اول

شمه‌ای از تایع جنگ

تنها در فردای روز صلح است که جنگهای حقیقی ملل آغاز می‌گردد. این جنگها که بصورت جنگهای اقتصادی، جنگهای صنعتی و جنگهای اجتماعی خودنمائی می‌کند، در تعیین سرنوشت ملز خیلی مؤثر تراز جنگهای نظامی است.

تایع مادی جنگ شاید خیلی کمتر از تایع معنوی آن واجد اهمیت باشد، زیرا در هر جنگ تغییر وضع محیط خارجی باعث تغییری در روحیات عمومی می‌گردد که بر اثر آن روحیه‌ای جدید و نیروئی جدید حاصل می‌شود.

جنگ ارزش کلیه عوامل اخلاقی را تغییر میدهد و بصورت دیگر در می‌آورد. حرکتی که در زمان عادی جناحتی شدید تلقی می‌شود در زمان جنگ لباس تقوی و

افتخار بر خود میپوشد . در هرجنگی منافع فردی ازین میروند و حیات بشری جز درلباس حیات اجتماعی ارزشی پیدا نمیکند.

اثبات تجربی این موضوع که فقط زیاد شدن قدرت نظامی یک کشور بجز مخارج کمرشکن و اشکالات جدید نتیجه‌ای نخواهد داشت ، شاید بتواند دنیارا از قسمتی از کشتارهای آینده نجات بخشد.

بخوبی میتوان پی‌برد که نوابغ بزرگ همیشه در اوقات جنگ ظهرور کرده‌اند . قرنی که در آن رافائل ، میکلاتر ، گالیله و کپرنیک بوجود آمدند ، دوره‌ای بود که دنیا بیش از همه وقت در آتش جنگ‌ها و کشتارهای وحشیانه میسوزخت . دکارت « طریقه » فلسفی خودرا در اردوی جنگ ترکیب کرد . بنابراین چنین معلوم میشود نه جنگ محرك کلیه انرژی‌هاست ، و بالطبعه ترقی علمی و صنعتی یک دسته نیز بدون جنگ آخری صورت حقیقی بخود نخواهد گرفت.

فقط در موقع صلح است که اهالی کشوری میتوانند با رسانگین جنگ را احساس کنند.

فقیر شدن طبقات متوسط که نتیجه عمدۀ جنگ بشمار می‌رود . نتیجه‌ای ندارد بجز اینکه ملل را از یکی از مهمترین عناصر ثبات ملی خویش محروم سازد.

جنگ محراب بزرگ کلیه اصول و قواعد ، یعنی اصول نظامی : اصول صنعتی و مخصوصاً اصول معنوی است.

فصل دوم

مشکلات آینده سیاست

بعد از هرجنگی بر اثر احتیاج ، عقائد سیاسی جدیدی در ذهن افراد جدید برقرار میشود ، لیکن چون این عقائد همواره با عقائد کهنه‌ای برخورد میکند که ریشه‌کن کردن آنها آسانی ممکن نیست ، همیشه یک سلسله جدالهای معنوی در پس هر جدال مادی حکمرانی میگردد.

روحیه انتقادی و روحیه اعتقادی بقدرتی باهم متضادند که هرگز از جنگ دائمی احتراز نمیتواند جست ، زیرا اولی مربوط بفلمن و عقل ، و دومی وابسته بنفوذ تعصبات و احساسات است.

هر گونه تعصب و ایمان بلا دلیلی پس از هنگام شروع دائماً شدیدتر میشود ، لیکن هرگز تحت نفوذ عقل در نمیآید . این روحیه تنها در قلمرو مذاهب خودنمایی نمیکند ،

بلکه در تعلیمات اجتماعی نیز عامل اصلی بشمار میرود.

در کشوری که دسته‌های مختلف سیاسی هریک بشدت در عقیده خود متعصب باشند، تمرکز احیارات در دست دولت تا مدت مديدة لازم خواهد بود، فقط چنین یکه ممکنست از الزام تمرکز قوا در امان باشد، امور صنعتی و مالیست.

بزرگترین اشکال حکومتهاي آينده ايجاد تعادل عمومي ما بين منافع متضاد دسته‌های مختلف اجتماع خواهد بود، بطریقی که در آینده این دسته‌ها از ضدیت با یکدیگر دست برداشته و نفع عمومی را بیش از منافع خصوصی احترام گذارند.

فصل سوم

حق در دنیای آینده

از نظر فلسفی ، میتوان سه صورت مختلف برای «حق» تشخیص داد: ۱- حق حیات : که در دنیای حیوانات و در روابط انسان با حیوان تنها حق مقید بشمار میرود ، و قانون آن فقط حق اقوی است ، یعنی بدینصورت خلاصه میشود : «حق حیات باطریست که قویتر باشد». ۲ - حق در داخل اجتماعات : که نشانه آن تسلط اجتماع بر فرد برای حفظ منافع اجتماع است. ۳ - حق در خارج اجتماعات یا حق بین المللی : که تنها قانون آن تاکنون حق «زور و غلبه» بوده است : و فقط در موقعی ممکنست این قانون ، آنهم بطور موقت ، تغییر کند که منافع مشترک ملل بعضی از امور را صورت عدالت بین المللی بخشیده باشد.

در داخل یک اجتماع حق بزرگتر غلبه دارد ، در

روابط بین اجتماعات مختلف بالعکس زور است که بر حق غلبه میکند.

در ترد مللی که دارای روحیه کاملاً نظامی هستند، مفهوم حق فقط عبارت از قدرت برانجام مقصود است سرخ پوستانی که اسرای خود را شکنجه میدهند، و آدم خوارانی که مغلوبین را پاره میکنند، و اقوام فاتحی که هیچ چیز بجز قتل و غارت نمیشناسند برای خویش ابدآ خطائی قائل نیستند، زیرا که مطابق قانون خود «چون میتوانند، حق دارند» در چنین موارد تنها لوله توپ است که میتواند بدین عقائد پاسخ دهد.

حقی که انسان در کشتار حیوانات بنفع خود قائل است موضوعی است که عقل صحت آنرا تصدیق میکند. فلاسفه ژرمی نیز با تکاء همین اصل عقیده دارند که تزادهای بزرگ بشری میباید تزادهای ضعیف را در تحت نفوذ خویش گیرند. اگر روزی این قانون برقرار گردد، کلیه تمدن های بشری بدست مللی که آنَا قویتر هستند مورد تهدید و ویرانی قرار گرفته و نوع انسان بار دیگر بدورة توهش و بربریت خود عودت خواهد کرد.

یکی از علماء مفهوم حق را چنین توصیف میکند: «در ترد هر ملت حق چیزیست که بتواند برای تمام یا قسمت اعظم از افراد آن مفید واقع گردد». این تعریف کاملاً صحیح است، لیکن چون منافع داخلی هر ملت با ملل دیگر مختلف است، نمیتوان حقی یافت که در تمام دنیا مورد قبول باشد.

تطور عادات بشری یک سلسله اصول مشخصی بوجود آورده است که کلیه ملل متمدن آنها را مورد قبول قرار داده اند، لیکن از این اصول که هیچ ملتی حاضر نیست عقائد سایر ملل را پذیرد. وقتیکه ملل عالم اظهار میدارند که بخاطر حفظ حقوق عمومی میجنگند تنها بنگاهداری اصول مخصوصه خویش نظر دارند.

در روابط بین افرادیک جامعه واحد، مفترض باطنی حق و قانونست؛ لیکن در روابط مابین ملل مختلف تا کنون فقط سرنیزه و توب وظیفه مفترض را انجام داده است.

حق زائیده احتیاجات عمومی است. هیچ قانونی نمیتواند مورد استفاده قرار گیرد مگر اینکه بصورت عادت در روح افراد جایگزین شده باشد.

هیچ قانونی دارای ارزش کامل نیست مگر وقتیکه بصورت طبیعت و عادت درآمده باشد. در غیراین مورد اگر ترس از مجازات درمیان نباشد، کلیه اصول قانون کمترین تأثیری نخواهد داشت.

چون حق فتح و غلبه که از بقایای افکار قدیم است، و حق استقلال و آزادی که نظریه جدید ملل است، بکلی در نقطه مقابل یکدیگر جای گرفته است، جنگ مابین ملل طرفدار حق نخستین و ملل طرفدار حق ثانوی آنقدر ادامه خواهد یافت تا یکی ازین دو اصل نابود گردد.

قانونی که مایلست در همه جا با احترام تلقی شود باید همیشه قدرت و زور را نیز به مراد داشته باشد.

هیچ گونه زور و خشوتی نمیتواند عقیده‌ای معین را تا مدت مديدة خاموش نگاهدارد، زیرا عقیده‌ای که تحت فشار قرار گرفته باشد خیلی زود کسب نیرو و اقتدار میکند.

سوء استفاده از یک قدرت معین بالاخره آن قدرت را نابود خواهد کرد. شدت‌ها و خشونتهایی که در گذشته از طرف پدران ما ایراز گردید اکنون توسط پسران آنها که از مدت‌ها پیش در زیر بار سنگین اضطراب و تشویش پدران خود مینالند جبران می‌شود.

برای جلب استفاده از یک ملت تسخیر اراضی آن چندان لازم نیست.

قدرتی که فقط سلاح مادی تکیه کرده باشد، همچون حقی که فاقد قدرت باشد بی تأثیر خواهد بود.

قانونیکه بر روی اصل خشونت عمل برقرار شده باشد ممکنست مدت محدودی دوام کند، لیکن بهر حال ادامه همیشگی آن غیرممکن خواهد بود، زیرا بالاخره موجب اتحاد مخالفی خواهد شد که خیلی از آن شدیدتر و نیرومندتر است. پیدایش اینگونه اتحادهای مخالفیکی از قوانین ثابت تاریخ است، و میتوان سرنوشت شارل کن، لوئی چهاردهم و ناپلئون را مثالی از آن قرارداد.

یکی از ترقیات بزرگ امروز اینست که در عوض نیروی انفرادی حکمرانیان سابق نیروی اجتماعی مقتدری برقرار ساخته‌اند، ترقی اصلی اجتماعات در آینده، البته

آینده ای خیلی دور ، قراردادن نیروی اجتماعی کلیه ملل در مقابل نیروی مهاجم یک ملت خواهد بود.

از نظر ترقی نظامی بی اعتمانی به رگونه حس جوانمردی ، انسانیت ، عدالت و احترام بتعهدات ، یکی از شرایط بزرگ پیشرفت بنظر میرسد ، لیکن این پیشرفت ادامه پذیر نیست مگر اینکه بطور دائم طرف غالب قویتر باقی بماند ، در صورتیکه در تاریخ حتی یک نمونه نیز نمیتوان یافت که ملتی همواره اولویت و قدرت خود را حفظ کرده باشد.

ملل ضعیف با آسانی دست به تهور می زند ، لیکن ملل قوی از نظر حفظ منافع خود هرگز با تهور کاری ندارند. فاتحین تا وقتیکه غالب هستند شدت و خشونت را از وظائف مقدس خویش میشمارند ، لیکن بموضع اینکه ضعیف شدند آنرا مورد لعن و نفرین قرار میدهند.

شاید یکی از مهمترین ترقیات معنوی آینده این باشد که نگذارند زور و خشونت تنها وسیله تصفیه اختلافات بین المللی محسوب گردد. هر چند این موضوع تا کنون صورت عمل بخود پذیرفته است ، معهداً تردیدی نیست که تا وقتیکه این اصل در همه جا برقرار نگردد برای هیچ تمدنی ترقی ممکن نخواهد بود.

تمدن عالم باز هم خیلی ترقی خواهد کرد ، قبل از آنکه حقوق ملل پشتیبانی بجز تعداد سر بازان آن داشته باشد.

وظیفه عدالت در یک کشور اینست که با قدرت قانونی از تجاوز اقویا نسبت بضعفا جلوگیری کند. وظیفه آینده

عدالت بین المللی نیز همین خواهد بود ، بشرط اینکه چنین
قدرتی در اختیار آن گذاشته شود ، لیکن چگونه میتوان
بوجود چنین اقتداری در عالم امیدوار بود ؟

حس عدم اعتمادی که تمام دنیا نسبت بملت پیمان شکن
و خشن ابر از میدارد بهترین وسیله تهدیدی است که میتواند
دولت متجاوز را بتأمل و ادار کند.

قدرت و زورخواه از نوع اخلاقی باشد یا مادی ،
و خواه نماینده آن قوانین یا افکار یا مذاهب و یا تسلیحات
باشد ، در هر حال بزرگترین فرمانروای عالم خواهد بود ،
و فقط ترقی بزرگی که تمدن میتواند کرد ایinst که قدرت
اخلاق و شرافت را جانشین قدرت اسلحه و ماده نماید.

تمدن‌های مختلف معمولاً از جنبه اختلافات مرامی
میجنگند ، لیکن جز باتوب از خود دفاع نمیکنند.



فصل چهارم

اصلاحات و قوانین

تنها کسی که سالهای طویل بمسافرت‌ها و مطالعات اجتماعی مشغول باشد، بدین نکته پی می‌برد که اصلاحات حقیقی بتوسط قوانین صورت نمی‌گیرد.

ارزش حقیقی تعلیمات، تنها بسته بطریقه‌ایست که آنرا با فراد می‌آموزنند. زیرا هیچ تعلیمی از حقیقتی مطلق حکایت نمی‌کند.

هر اصلاح کوچک یا بزرگ سیاسی و اجتماعی، تا وقتی که نتواند در روحیات افراد بدهد، مفید واقع نخواهد شد.

هیچ قانونی تاثیر مطلوب را نخواهد بخشید مگر وقتیکه با عادات ملی مطابق بوده و بصحبت و سقم آنها

کاری نداشته باشد . وظیفه قانون اینست که اعمال و عاداتی را که حکمفرماست بصورت صحیحتری درآورد . نهاینکه در صدد ایجاد عادات جدید باشد .

هیچ اصلاح بزرگی قابل دوام نیست مگر اینکه از یک سلسله اصلاحات کوچک نتیجه شده باشد.

اگر قوانین و قواعد بعض رعایت منافع عمومی، فقط جلب رضایت یک حزب یا دسته واحد را در نظرداشته باشند ، محققًا بجای نفع ضرر خواهند بخشید .

یک قانون معین را هر چند هم کامل باشد . نمیتوان بشخصیت های مختلف تحمیل کرد . بهمین جهتست که هر دولتی که خواسته است مستعمرات خارجی خویش را با همان قوانین داخلی اداره کند هر گز بنگاهداری آنها موفق نشده است .

هیچ قانونی مورد درک و احترام قرار نمیگیرد مگر وقتی که بصورت جملاتی روشن و کوتاه ترکیب شده باشد . یک قانون طویل طبعا قابل استفاده نخواهد بود ، زیرا که هیچکس نمیتواند کلیه قسمتهاي آنرا بخارط بسپارد .

یکی از علل قدرت ملل نظامی ، اینست که توانسته‌اند وظیفه احترام بقوانين را گوشزد عموم سازند . درصورتیکه در ممالک آزاد این احترام هر گز رعایت نمیشود .

ترقی حقیقی یک ملت در اضافه قوانین جدیدی

بقوانین سابق نیست . بلکه در حنف مقدار زیادی از آنهاست .

جنگ در صورتی از نظر روحی برای ما مفید تواند بود که بما بفهماند در عوض اینکه لاینقطع اصلاحات جدیدی را بدولت پیشنهاد کنیم . کمی خودمان را مورد اصلاح قرار دهیم .

تا ملتی قوانین ، تعلیمات افکار و اصول ثابت نداشته باشد ، نمیتوان قدرت بادوامی از آن انتظار داشت.

کسی نمیتواند حق را ایجاد کند . حق در نزد هر ملتی بنفسه موجود است . این جمله کوتاه شامل تمام تاریخی است که برای حق و قانون میتوان قائل شد .

فصل پنجم

روابط تجاری ملل در آینده

با وجود اختلافات بزرگی که همواره ساختمان روحی ملل را از یکدیگر جدا میکند، همه آنها مجبورند روابط تجاری خیلی وسیعی با یکدیگر داشته باشند. کلیه ملل حس کینه و انتقام نسبت یکدیگر را همیشه در دل نگاه میدارند. لیکن هیچکدام نمیتوانند از تبادل محصولات مختلفی که هریک از آنها بر حسب اختلاف ظرفیت و استعداد زمین و آب و هوای خود بدست میآورند خود داری نمایند.

بخوبی میتوان امیدوار بود که پس از جنگ وحشیانه اخیر که میلیون‌ها نفر را نابود کرده و صدها شهر قدیمی را از میان برداشته و چندین امپراتوری معظم را ویران نموده است، هر ملت صنعتی بدین قضیه پی برد که

در قلمرو روابط تجاری بین‌المللی ، نفع آن در اینست که هرچه بیشتر بر مقدار صادرات خود بیفزاید ، نه اینکه با توب و سرنیزه قدرت خرید مشتریهای خود را از میان بردارد .

چون روابط تجاری ملن از کلیه اراده‌های افراد قویتر است ، هریک از الزامات تجاری میتواند در هر موقع تغییرات عمیقی در افکار و روحیات ملل و حکومت‌های مختلف پدید آورد که هر نیروی دیگر از ایجاد آن ناتوان خواهد بود .

فصل ششم

зор و قدرت

از ابتدای پیدایش عالم ، بزرگترین شرط ادامه زندگانی ، آمادگی دائمی برای دفاع بوده است هر موجودی که مسلح نباشد محکوم بسقوط و فنا^{حتمی} است .

احتیاج تابع حرف و گفتار نمیشود ، بلکه در موقع لازم بخودی خود ظهرور میکند . با اینکه قدرت نظامی مهمترین دشمن پیشرفت تمدن است ، معهداً تنها وسیله‌ایست که میتواند همان تمدن را از سقوط در مقابل مخالفین نگاهداری کند . هر ملتی قبل از اینکه راه ترقی خود را در نظر گیرد . باید در صدد حفاظت خویش از مطامع دشمنان خارجی برآید .

شاید نظامی شدن کلیه دنیای متمدن و مرارت هائی که بالطبع نتیجه آنست ، بزرگترین وجه تشخیصی

باشد که میتوان مابین قرن بیستم و قرون گذشته قائل گردید.

بعد از اینکه ملل عالم نوبه بنوبه حالت مذهبی،
حالت نظامی، حالت قضائی و حالت اقتصادی را طی
کردهند، اکنون بنظر می آید که دوباره اجتماعات بشری
بطرف نظامی شدن کامل بازگشت میکند.

مللی که دارای قدرت نظامی بزرگی هستند
روزبروز بیشتر بطرف اندیشه حکمرانی تمایل پیدامیکنند.
علت اینست که میخواهند از نیروی تسليحاتشان که برای
آنها بینهاست گران تمام شده است استفاده نمایند.

تسليحات یک ملت در زمان صلح، روز بروز
فکر امکان حملات خارجی را در ذهن افراد آن توسعه
میدهد، لیکن وقتیکه قدمی فراتر گذاشته و همه الزام
جنگی را دریافتند، نقصان تسليحات کافی خیلی بیشتر
بیاعتمادی آنانرا تقویت داده و روحیه افراد را متزلزل
خواهد ساخت.

یکی از احتیاجات مهم آینده این خواهد بود که
برای حفظ تمدن های درخشان بشری، آنها را با میلیتاریسم
شدیدی که یادگار دوره توحش است همراه سازند. گرچه
این میلیتاریسم با پرورش هر گونه عقل و منطقی مخالفست.
معهذا مللی که بحفظ استقلال خود علاقمندند بهیچ صورت
از آن نمیتوانند گذشت.

افزایش دائمی تسليحات که در ابتداعامل اصلی

قدرت یک ملت بشمار می‌آید، بالاخره اورا بپر تگاه سقوط می‌کشاند. امپراتوری‌هائی که فقط بر روی اصل قدرت نظامی تکیه دارند با قدرت نظامی نیز نابود خواهند شد. انحطاط امپراتوری روم از وقتی شروع شد که بجز قوای نظامی قوهای برای نگاهداری آن باقی نمانده بود.

اغلب اوقات از ایجاد جامعه مللی سخن می‌رانند. این فکر چندان عملی نیست مگر آنکه تصمیمات این جامعه با نیروی مسلحی تحت اجرا درآید. لیکن خیلی کم اتفاق می‌افتد که وقتی ملتی کاملاً مسلح گردید، مدت مديدة در حال صلح باقی بماند، و اگر هم چنین امری ممکن باشد باید گفت که لااقل تاریخ هر گز نظیر آنرا نشان نداده است.



فصل هفتم

تکامل صنعتی جنگهای جدید

امروزه وجود طبقات اسلحه‌ساز یکی از لوازم حیاتی هر ملت محسوب می‌شود ، زیرا که سایر طبقات بی‌وجود آنها کاری صورت نمی‌توانند داد .

تعداد لشکر یکی از عوامل عمدۀ فتح است ، لیکن در جنگهای جدید شرط اصلی بشمار نمی‌رود . وسائل تخریب مکانیکی امروزه در جنگها بقدرتی کسب اهمیت کرده که همه چیز را تحت الشاع خود قرار داده است . در جنگهای آینده طرف فاتح ملتی که دارای جمعیت بیشتری باشد نیست ، بلکه طرفی است که وسائل تخریب و انهدام کاملتری داشته باشد .

جنگ اخیر یکبار دیگر ثابت کرد که در مقابل هر وسیله تخریبی خیلی زود وسیله دفاع از آن فراهم

میگردد . این قانون در تاریخ هم همیشه ثابت است . وسیله تخریبی که میخواهد بطور قطعی موثر گردد . باید بقدرتی قوت داشته باشد که بتواند آنا شهرها و استحکامات را خراب کند ، قبل از اینکه کسی فرصت دفاع از آنها را داشته باشد .

وقتیکه ترقی صنعتی جنگ‌ها بعد اعلای تکامل خود رسید ، عده بیشماری از وسائل تخریب باسانی با دست چند نفر متخصص تهیه خواهند شد . در آنصورت ماشین قتاله جانشین سرباز خواهد گردید ، همانطوریکه امروز ذغال سنگ جانشین غلام و کارگر گشته است .

فصل هشتم

پیش‌بینی آینده

تجربیات گذشته برای راهنمائی ملل در طرق ناشناس آینده کافی نیست . مللی که مجبورند بعداز این جریان زندگانی خود را بمقتضای تمدن جدید تغییر دهند، طبعاً اصول جدیدی نیز لازم خواهند داشت که با احتیاجات حیاتیشان توافق داشته باشد .

نظریاتی که ما درباره آینده اظهار میداریم ، غالباً فقط از امیدواریهای ما سرچشمه گرفته و کمتر با حقیقت ارتباط دارد ، لیکن هیچکس نمیتواند این نظریات را مورد انکار و تحقیر قرار دهد ، زیرا تنها امید است که محرك بزرگترین اعمال حیاتی مابشمار می‌رود ، ملتی که امید نداشته باشد ، سرمایه زندگانی خود را از دست داده است .

هر اندازه که تمدن پیش رود، جنگهای که نتیجه مستقیم آنست روزبروز خطرناکتر میگردد. اگر وقتی فرارسد که کلیه سوداهای جهانگیری ملل نیر و مند شروع بفعالیت کند، دوره صلح برای همیشه یا لااقل مدت بسیار مدیدی منقضی خواهد گشت.

ممکن نیست کسی بتواند نتیجه جنگهای جدید را از روی قواعد اساسی جنگهای گذشته پیش‌بینی کند. در قدیم شکست در یک یا دو جنگ از نظر اینکه جای قشونهای منهدم شده بسهولت پر نمیشد، سرنوشت آنرا باسانی تعیین میکرد، لیکن امروزه فقدان صدها هزار نفر سپاهی نیز نمیتواند نتیجه‌ای قطعی بدست دهد، زیرا که از نظر تکامل وسائل دفاع کنونی و سهولت فرستادن جنگجویان جدید بعض کشتنگان، هیچ چیز آساتر از ادامه جنگ نیست.

یکی از اصول کلی جنگهای امروزه، که بهمین دلیل ممکنست از تکرار فراوان آنها درآینده جلوگیری شود، اینست که در جنگی که میلیونها نفر افراد را داخل کارزار میکند عقبنشینی کامل و قطعی یکی از طرفین غیر ممکنست، امروزه میتوان یک لشکر را باسانی نابود کرد، لیکن نمیتوان یک ملت را بدبین آسانی از میان برداشت.

ممکنست عده‌ای امیدوار باشند که خاطره خرابی‌ها و انهدام‌های جنگ جهانگیر، ظهور جنگ تازه‌ای را مدت‌ها بتعویق خواهد انداخت، لیکن این عده

محققا مطلع نیستند که چقدر خاطرات یک ملت زود فراموش میشود و اوضاع آن تفییر میکند.

مشاهده تخریب شهرهای عالی بتوسط دستههای ارتشی که نمیتوانند از ابراز خشونت خویش خودداری کنند، این فکر را بخاطر راه میدهد که در آینده خیلی ترددیک کلیه شاهکاریهای معماری قرون گذشته نابود خواهد گردید. شاید دنیای آینده دنیائی باشد که در آن بجای کلیه شاهکارهای ویران شده صنعتی، کارخانهها و سربازخانهها و سنگرهای جای گرفته باشد، در آنصورت ملل متمدن عالم از اینکه زیاده از حد لازم زندگانی کرده‌اند رنج فراوان خواهند برد.

در جنگهای آینده که قطعاً جنگهای هوائی خواهد بود، مقصود اصلی عبارتست از آتش زدن شهرها و از بین بردن افراد آنها بدست عده مختصراً از متخصصین که بجز تهییه وسائل تخریب کاری ندارند درینصورت بلاشك منظور عمده سابق که از بین بردن افراد لشکری بود. تبدیل بمنظور جدیدی خواهد گردید که انهدام منظم طبقات کشوری باشد.

یکی از سیاستمداران آلمانی اظهار داشته است که بر اثر ترقیات سریع وسائل تخریب و انهدام، جنگ آینده تزاد سفید را بکلی منقرض خواهد نمود. هر چند چنین انقراض کاملی بنظر مشکوك می‌آید، لیکن این نکته قطعی است که درصورت تکرار چنین جنگ‌هایی منشور حکمرانی و تسلط بدست ملل خاور دور منتقل

خواهد گشت.

بر اثر اشکالات و خطرات جنگهای جدید ، ملل مختلف اجبارا بطوری بنفوذ کامله حکومت بر روی زندگانی ملی و بر آزادی و ثروت و حیات افراد تن در داده‌اند که هر کس میتواند از خود بپرسد : آیا درآینده‌ای تزدیک باردیگر دنیا بوضع بندگی قدیم باز گشت نخواهد کرد ؟ ... اگر چنین اتفاق افتد ، اصول حقوق فردی و آزادی اجتماعی بطوری از میان خواهد رفت که حتی مفهوم آنرا نیز کسی در نخواهد یافت .

آیا نتیجه زحمات و کوشش‌هایی که در قرون متوالی گذشته در راه پیشرفت تمدن بعمل آمده است . فقط زندگانی در سر بازخانه‌ها و کارخانه‌ها و انتظار مردن در جنگی جدید خواهد بود ؟ اگر چنین باشد ، بلاشك دوره حیات بشر در غارها باردیگر تجدید خواهد شد ، با این تفاوت که در آن عهد با وجود خطر دائمی ، لااقل بشر از نعمت آزادیهای چندی برخوردار بود ، در صورتیکه در دوره بازگشت این وضع ، چنین آزادی جزء خواب و خیال خواهد بود .

وسیله امکان یک صلح جاودانی ، نه اتحادهای ملل مختلف و نه روابط تجاری بین‌المللی است ، زیرا که اتحادهای ملل جز مدت محدودی پایدار نیست ، و روابط تجاری نیز همواره محکوم تعصبات و احساساتی است که قانون نمی‌شناسد . راه منحصر بفرد فقط تغییر روحیه جنگجوئی مللی است که سودای جهانگیری در سر

می پرورانند ، و چون هر تغییر روحیه‌ای ازین قبیل در عالم خیلی با آهستگی صورت می‌گیرد ، امید از بین رفتن جنگ در آینده نزدیک نیز غیر عملی خواهد بود .

خیلی کم میتوان امیدوار بود که اروپا تا مدت مدید دیگر دوره آزادی بخود بییند ، زیرا که اگر هم بتواند از چنگ میلیتاریسم که بزرگترین وسیله تهدید آنست خلاصی یابد ، از افکار شوم و بی‌اصلی که اکنون بر سر اپای آن حکمرانی می‌کند بدین آسانی نخواهد جست .

كتاب هشتم

در فلمندو علم

فصل اول

حقائق علمی و اطلاعات ما

دانشمند قوای طبیعت را مورد استفاده قرار میدهد و قوانین بزرگ طبیعی را معین میکند ، لیکن از اصل و منبع این قوای کمترین اطلاعی نمیتواند یافت .

در ابتدای پیدایش هر علمی بنظر میرسد که کلیه مشکلات و مجهولات با دست آن حل خواهند شد ، لیکن وقتیکه دامنه آن قدری پیش رود معلوم میشود که علل حقیقی ساده‌ترین آثار از قبیل جریان الکتریستیه یا روشن شدن یک شمع و یا سقوط یک جسم نیز همواره برای آن مجهول خواهند ماند .

در قلمرو مشاهده و تجربه علم هرگز دچار اشتباه نمیشود . جائیکه اشتباه در آن رخ میدهد ، تفسیر و تعلیل این مشاهدات است .

چون هر کسی کلیه حقایق علمی را از دیده ادراک و فهم خود مطالعه می‌کند، تفسیر آنها نیز مربوط بر وحیه شخصی است که برای آنها تعریفی قائل می‌گردد.

نتایجی که از قواعد علمی بدست می‌آید، غالباً خیلی بیش از کشف خود این قواعد مورد استفاده واقع می‌گردد. قوانین سه گانه اصلی الکتریستیه فقط در چند سطر خلاصه می‌شود، لیکن صدها مجلد ضخیم نیز نمیتواند نتایج آنها را تفسیر کند.

حقائق علمی معینی که در ظاهر مطمئن‌ترین حقائق بشمار می‌رود، تنها قواعدی است که ما خود برای کشف سایر اصول علم وضع کردی‌ایم. پایه کلی قوانین هندسی بر روی وجود اجسام موهومنی نهاده شده است که حتی در عالم خیال نیز نمیتوان تصور آنرا کرد، مثلاً غیرممکنست که بتوان نقطه‌ای را تصور نمود که فاقد هرسه بعد باشد، و معهداً این تصور موهومن پایه کلیه اصولی است که وجود هندسه را تشکیل میدهد.

کشفیات بزرگ علمی عموماً در ابتدا فقط بصورت فرضیات مبهمی ظهور می‌کند که بعدها می‌باید تجربه صحت آن‌ها را بثبوت رساند.

اگر کسی بخواهد از فرضیات مبهم اولیه چشم پوشی کند، مثل اینست که در وادی ناشناسی راهنمائی خود را فقط بدست اتفاق سپرده باشد.

کلیه مردان روی زمین در هر عصر و دوره‌ای

فقط با فرضیات زندگانی کرده‌اند، لیکن تفاوت عالم و جاهم درینست که جاهم بلافصله این فرضیه را بصورت حقیقی قطعی می‌پذیرد، در صورتیکه عالم برای آنها ارزشی قائل نمی‌شود مگر بعداز آنکه با تجربه بصحت آن پی بردۀ باشد، و هر گونه فرضیه‌ای برای او تنها نرده‌بانی در راه وصول حقیقت بشمار می‌ورد.

یک مطلب ساده ریاضی، وقتیکه بصورت دستوری جبری درآمده باشد برای خیلی از اشخاص بصورت معماًی غیرقابل حل جلوه می‌کند، در صورتیکه پیچیده‌ترین فرضیات همینکه لباس یک دستور حسابی^۱ برخود پیوشد، بسهولت مورد قبول قرار می‌گیرد. عین همین امر را می‌توان در افکار ما نسبت بمجهولات زندگانی مورب مطالعه قرار داد.

تاریخ علم، نشان میدهد که خیلی از فرضیاتی که بعنوان حقیقت مورد قبول قرار گرفته‌اند، غالباً فقط تصورات آنی و ساده‌ای بوده‌اند که‌دیر یا زود محکوم بفنا گردیده‌اند.

قدمت یک اصل علمی بهیچوجه دلیل صحّت آن نمی‌تواند شد. در مدت دو هزار سال فلاسفه و دانشمندان معتقد بودند که آتم را بهیچوجه نمی‌توان تجزیه کرد. امروز تجربیات ثابت کرده است که ماده نیز محکوم قانون عمومی طبیعت است که همه چیز را به پیر شدن و مردن محکوم می‌کند.

.۱- مقصود فرمول‌های جبری و فرمول‌های حسابی است.

خیلی مشکل است که حتی در موارد علمی نیز کلیه نظریات ما تنها بر پایه تجربه متکی باشد. تئوری‌هائی که اثبات آنها از همه آسانتر است، مثلاً جریان خون در بدن و یا سلب مادیت از ماده، قبول عامه نیافت مگر بعداز اینکه علمائی که طرف اطمینان همه بودند بصحت آنها اعتراف کردند.

صحت داشتن یک نظریه با مفید بودن آن اختلاف فراوان دارد. ممکنست عده‌ای مجبور شوند که بر اثر الزام امری را قبول کنند، لیکن خیلی مشکل است که انسان حقیقت را فقط از جنبه استفاده مورد نظر قراردهد.

دو حقیقتی که ظاهراً متناقض بنظر میرسند، در حقیقت فقط قطعات مکملی از یک حقیقت واحدند.



فصل دوم

حقائق موثر و حقائق ناموثر

اصول عقلی مختلفی را که در روحیه ما جای گرفته‌اند، از نظر تاثیری که در اعمال حیاتی ما دارند میتوان بحقائق موثر و حقائق غیر موثر تقسیم کرد. حقائق غیر موثر عبارت از حقائقی است که عموم مابدنان مطلعیم، لیکن در نزد ما موجود عملی نمیتواند شد مگر وقتیکه ظهور یک حادثه غیرمتربقه آنها را بحقائق موثر تبدیل کرده و نیروی حقیقیشان را آشکار نماید.

حقیقتی که با احساسات، شهوات، عقائد و منافع ما تصادم پیدا کند، و یا اینکه وجود و عدم آن تفاوتی برای ما نداشته باشد، در جزو حقائق غیر موثره محسوب میگردد، و حتی در نظر خیلی از اشخاص اساساً حقیقتی نیز بشمار نمیرود.

یک حقیقت معین ، تاثیری نمیتواند بخشید مگر اینکه بتواند بقدر کافی احساسات روحی را تحریک کند و عملی منجر گردد .

اغلب اوقات بروز آفات بزرگی لازم است تا حقائق فراموش شده بحقائقی موثر تبدیل گردد .

حقیقتی که برای تکرار واضح گردد ، خیلی زود جزء حقائق غیر موثر درمی آید . بهمین جهت است که می باید دائماً حقیقت را در زیر لفافهای مختلف ابراز داشت تا همواره تاثیر آن بر جای بماند .

موفقیت یک حقیقت بیش از هر چیز وابسته بلحظه ایست که ابراز میگردد . وقتیکه مردان دوربین یک کشور ، درحال صلح دائماً لزوم ایجاد ارتض نیرومندی را برای بقای آن خاطر نشان میکنند ، کسی بگفته آنان گوش نمیدهد . بهمینگونه در قلمرو علم ، وقتیکه شخصی مانند لامارک اصل تطور را بهمه گوشزد مینماید ، هیچکس حرف او را نمیپذیرد تا وقتیکه تجربیات و دلائل عملی داروین صحبت آنرا ثابت کند .

حقائقی که دوره آینده آنها را آشکار خواهد کرد ، تا وقتیکه فقط کمی از اشخاص سورالفکر بدراک آنها قادرند ، بر روی واقعیح حال بی تاثیر خواهند بود .

اغلب اوقات خطا خیلی بیشتر از حقیقت محرك عمل میگردد .

فصل سوم

طبیعت و زندگانی

زندگانی هر فرد نتیجه اجتماع زندگانی میلیونها سلول کوچک است که اعمال آنها نسبت بیکدیگر فوق العاده مختلف بوده و هر یک بنحوی زندگانی میکند که گوئی یک موجود مستقل و مجزائی بوده و میتواند سیر تکاملی خویش را بطریقی معین ادامه دهد.

یک موجود زنده خیلی شبیه به بنائی است که مصالح آن برایر فرسودگی سریع میباید دائماً تجدید گردد. چنین بنائی تقریباً صورت ظاهر خود را ثابت نگاه میدارد، درصورتیکه پس از مدت معینی هیچیک از مصالح اولیه آن بر جای نمیماند.

سلول‌های موجود یک موجود زنده، طی سیر تکاملی خود یک سلسله اعمال فیزیکی و شیمیائی مهم بجای

می آورند که بینهایت کاملتر از اعمال لابر اتواری ماست. علاوه بر آن هیچیک از این اعمال مخالف اصول عقل و ترتیب نیست، بلکه بروز هریک از آنها در موقعی است که بدن بدان بزرگترین احتیاج را داشته باشد، و جریان این امر بطوری است که گوئی هریک ازین سلولها تابع قوه عقلیهای خیلی عالیتر و نیرومندتر از عقلیه ماست.

سلول اصلی کوچکی که حیات و ترکیب هر موجود زنده از آن ناشی میشود، و بحسب درجات مختلف تکامل صورت پرنده، نبات یا انسانا بر خود میگیرد، نماینده یک گذشته خیلی طویل نیز یک آینده بیان است. این عنصر کوچک که در قرون متواتی همواره مشغول کار و کوشش بوده است در نتیجه دارا بودن قوای عظیمی که درک حقیقت آنها بالاتر از قوه مدر که ماست، میتواند تبدیل بدنیائی از نیرو و قدرت شده و عالم عظیمی را از اعماق وجود ذره بینی خویش برانگیزد.

اگر دانشمندی پیدا شود که بهم دفع و انفعالات مختلفی که در هر لحظه توسط سلولهای یک موجود زنده بعمل می آید محکوم چه قوه ای بوده و چگونه سلول حقیر میتواند احتیاجات بدن را دریابد، محققا قوه عقلیهای چنان عالی و قوى خواهد داشت که سزاوار خواهد بود. اگر بمقام خداوندان ترقی داده شود.

قانون موحش تنافع بقا که تمدن های مختلف عالم همواره برای تخفیف شدت و مخافت آن کوشش کرده اند

از تمام جهات قانون ابدی و جاودانی خلقت بنظر میرسد.
این قانون تنها مربوط بوجود انسان یا حیوان نیست :
سلولهای جسم خود ما نیز دائماً با یکدیگر بجنگ وجداول
مشغولند ، و در حیات نباتی هم جنگ بهما نقدر حکمران است
که در حیات حیوانی ملاحظه میتوان کرد . نباتات روی
زمین دائماً بزد خورده اشتغال دارند تا موقعیت بهتری در
زیر آفتاب پیدا کنند ، و در زیر خاک همواره میجنگند تا
مواد غذائی بیشتری بچنگ آورند.

**جنگ و تطور دو قانون اساسی خلقتند ، در عالم
وجود است راحت با مرگ یکی است .**

سرنوشت بقایا انعدام تمدن ما با تمام قدرتی که
برای خویش فرض میکنیم ، قبل از همه چیز در دست
ساده‌ترین نیروهای طبیعت است ، مثلاً اگر کمترین تغییری
در وضع تشعشع خورشید دست دهد سراسر تمدن عظیم ما
ناابود شده و گرمای شدید یا سرمای شدید ، اگر هم همه
چیز را از بین نبرد ، لااقل بشر را بحال توحش اولیه
عودت خواهد داد.

هر عهدی از عهود معرفه‌الارضی قلمرو نفوذ
فرماندهان معینی بوده است . تریلبیت‌های کوچک عهد
اول پس از مدتی جای خود را بخزندگان عظیم‌الجثه عهد
دوم باز گذاشتند ، و خزندگان نیز بزودی پستانداران عهد
سوم را جانشین خویش کردند . از تطور دسته اخیر انسان
عهد چهارم پابوجود گذاشت تا او نیز انتظار روزی را
بیرد که زمین سالخورده در تحت نفوذ و حکم موجودات

عائیتر و جدیدتری قرار گیرد. شاید این موجودات آنقدر قوه مدر که داشته باشند که علل اصلی اصول کلی حیات را که امروزه ما اینقدر نسبت بدان بی اطلاع و نادانیم کشف نمایند.

روش تکاملی بطئی و آهسته سابق اکنون جای خود را بتطور سریع موجودات دنیا با تغییرات شدید و نگهانی سپرده است، و این امر نشان میدهد که پس از یک سلسله تطورات نامرئی گذشته، تعادل قوای باطنی موجودات زنده امروزه بحدی رسیده است که یک محرک کوچک برای برهم زدن و تغییر شکل دادن آن کافیست.

تغییرات سریع و شدید امروزه در حکم یکنوع انقلابی در قانون تطور است، لیکن انقلابی است که بر صحت اصل تطور کمترین خللی وارد نمی آورد. انقلابات مختلفه ملل نیز نمونه‌ایست که همین اصل کلی را ثابت می‌کند.

وقتیکه مرور زمان در تطور اشیاء بخالت کند، قوه بینهایت کوچکی بنتایجی فوق العاده بزرگ منتهی می‌گردد، مثلاً تراکم مرجان‌های پست ایجاد جزائر و قاره‌های عظیم می‌کند، و جزائز و جبال بزرگ در نتیجه افزایش دائمی دانه‌های کوچک سنگ و شن بوجود می‌آید، و مورچه‌ای که وقت کافی داشته باشد بقلمه بلندترین جبال عالم بالا می‌رود.

مرور زمان شرط اصلی و لازم هر گونه تطور است. خدایان نیز بدون داشتن وقت کافی بخلقت شئی

قادر نیستند.

این نکته بهیچوجه منطقی نیست که در صورتی که ما خود تا بدین اندازه از قوانین طبیعی بی اطلاعیم ، از هدف مقصودهای فرضی طبیعت سخن بگوئیم . طرز فکر طبیعت همواره باطرز فکر ما متفاوت است ، و بطریقی غیر از طرق ما نیز تاثیر میکند ، قضاوت‌های آن غیر از قضاوت‌های ما و طرز عمل آن نیز غیر از طرز عمل ماست .

نمی‌زن و طبیعت دارای مقاصدی خیلی متفاوت و حتی متناقضند . عدالت یکی از لوازم اصلی حیات بشری است که حکومت آن برای بقای اجتماعات ناگزیر است ، در صورتی که قوای مختلف طبیعت بهیچ وجه ازین شرط لازم ما اطلاعی ندارند .

فصل چهارم

عاده و نیرو

بر اثر ترقیات افکار علمی ، روز بروز بیشتر شک و تردید جانشین یقین‌های گذشته می‌شود ، تا پنجاه سال پیش علم مرکب از یک سلسله حقائقی بود که شک و تردید هرگز در آنها جائی پیدا نمی‌کرد . امروزه حتی قوای اصلی و مئمی از قبیل زمان ، مکان ، ماده ، و روح نیز مورد تفسیر قرار گرفته و با قوانین طبیعت مخالفت پیدا کرده‌اند . همچنین کشفیات جدید هرگونه نظری را که سابقاً در باره سادگی اساس خلقت ابراز می‌شد از خاطر ما محو کرده و در جای آن تردید و ابهامی کامل برقرار ساخته است .

اصول کلاسیکی مکانیک که در قدیم ظاهر اطمینان‌ترین علوم جلوه می‌کرد ، امروزه بر اثر اصل تجربه تردیدآمیز ترین علوم عالم گشته است . در عهدی که

پیروان این نظریه تصور میکردند که با تفسیر علل حرکت اشیاء بکلیه قوانین دنیا پی برده‌اند، دنیا خیلی ساده بنظر می‌رسید، لیکن امروزه واضح شده است که «دینامیک» بهیچوجه بتعلیل حرکات قادر نیست و «دینامیک انرژتیک» نیز که کلیه حرکات را تیجه وجود انرژی میدارد، بیش از سایر اصول مکانیک توانسته است تعبیرات مفیدی بدست ما دهد.

تجربیات جدید علمی درباره تغییرات جسم برادر تغییرات سرعت، در باره وحدت ماده و نیرو، درباره تشعشع انرژی بتوسط عناصر کوچک و بزرگ موسوم به «کواتتا» و امثال اینها که تاکنون بعمل آمده است، برای نشان دادن ضعف و حقارت اصول علمی مختلفی که در گذشته از بدیهیات بنظر می‌رسید کافی است.

اصول مکانیکی مهمی که پس از تغییرات متمادی امروزه در همه‌جا حسن قبول یافته‌اند، وقتی این حقیقت جدید ثابت شود که «ماده» چیزی بجز تراکم انرژی در تحت شکلی ثابت و معین نیست، یکبار دیگر سرآپا تغییر خواهد کرد. دو عنصر ماده و نیرو که در سابق دو ماهیت جدا گانه تصور میشدند، امروزه بصورت اشکال مختلف یک عنصر واحد تلقی شد و ممکن نیست آنها را از یکدیگر مجزا کرد.

کلیه عناصر طبیعت بتوسط روابطی غیر مرئی بیکدیگر مربوطند: آب دریا برادر قوای جاذبه خارجی در میان زمین و آسمان بالا و پائین می‌روم. حجم یک جسم

بطور دائم با تغییر حرارت آن تغییر میکند ، میزی که اکنون کتاب شما در روی آنست از یکطرف در معرض قوه جاذبه کلیه سیارات و ثوابت عالم خلقت قرار دارد و از طرف دیگر بنویه خویش نسبت تمام آنها قوه جاذبهای اعمال میکند . همه چیز بهم مربوط است ، زیرا که درستگاه عظیم عالم وجود هیچ چیز از قوانین کلی مستثنی نیست.

حقائق عجیبی که براثر کشف قابلیت تجریه ماده برای ما آشکار شده است ، نشان داده است که ما از هر طرف با قوای بینهایت عظیم و ناشناسی احاطه شده ایم که خود مطیع قوانینی ناشناس تر و دورتر از حد ادراک ما هستند . بزرگترین این قوا یعنی انرژی درونی آتم ، تا چند سال اخیر همانقدر مجھول بود که قوه الکتریسیته در طی قرون بیشمار ناشناس بشمار میرفت.

فعل و افعالات شیمیائی که کلیه قوای مورد استفاده ما از آن ناشی میشود ، منبع اصلی تعادل ملکولی است ، لیکن در تعادل آتمی تأثیری نمیتواند داشت . روزیکه علم بتواند آتم های مرکبی یک جسم را از هم مجزا کند ، منبعی چنان عظیم از قوه و انرژی در اختیار خواهد داشت که کلیه ذغال سنگها و نفت های امروزی در مقابل آن بازیچه ای حقیر خواهند بود و درنتیجه آن شرائط حیات ملل سراسر تغییر خواهد کرد .

جامدترین اشیاء ، مثلا یک قطعه سنگ مرمر ، در زیر ظاهر بیحرکت خود دارای حیات و فعل و افعالی چنان شدید است که کلیه حرکات خارجی در مقابل آن

کمترین ارزشی دارا نمیتوانند بود.

«ماده» که در قدیم بعنوان یک عنصر بیحرکت و بنابراین مخالف قوانین کلی طبیعت (کار و حرکت) تلقی میشد، در حقیقت وجود نمی‌یابد مگر در اثر شدت نصور ناپذیر حرکات دورانی آتم هائی که موجود آن محسوب میگردند، و این امر نشان میدهد که وجود ماده نماینده شدیدترین سرعت‌های عالم است، نه ظهر استراحتی که هر گز در عالم وجود وجود خواهد داشت.

وجود «ماده» نماینده حال تعادلی است که مابین قوای داخلی محاط در آن و قوای خارجی محیط برآن برقرار است، و اگر این تعادل از بین برود ماده از هم متلاشی شده و همه چیز بصورت انرژی در خواهد آمد. بنابراین تعریف حقیقی یک جسم بدون تعریف محیط خارجی آن غیرممکن است. سخت‌ترین فلزات در صورتیکه محیط آن در معرض تغییرات حرارتی معینی قرار گیرد، تبدیل بخار خواهد گردید، همچنانکه آب نیز بر حسب اختلاف محیط صورت جامد، مایع و بخار بر خود خواهد گرفت.

تصور این نکته خیلی شگفت‌انگیز است که علم که بدین سهولت جریان و قایع طبیعی را مشاهده میکند با چه اشکالی قوانین کلی آنها را کشف مینماید. بش از نیز قرن تجسس‌ها و کوشش‌های «اویس»، «لام» یا «کلار» دهد که علل ظهور هریک از انواع ابر ری از قبیل حرارت، الکتریسیته حرکت و غیره یکسان بوده و هیچیک از آنها فرقی با اصولی از قبیل علت اصلی جریان مایعات ندارد.

یعنی ممکن نیست که هیچ انرژی مورد بروز قرار گیرد
مگر آنکه تغییر سطحی در بعضی از عناصر آن روی دهد.

در طبیعت، حقارت ظاهری بعضی از عناصر بهیچوجه دلیل کوچکی نتایج آنها نیست: سلول مولده یک فیل بزرگ یا یک درخت بلوط خیلی کوچکتر از نوک سوزن است، یک قطعه بسیار کوچک فلز که در نظر ما بی اهمیت جلوه میکند قوائی چنان عظیم در خود نهفته دارد که میتواند دنیائی را بحرکت در آورد.

با هر یک از قوای مختلف طبیعت میتوان کلیه قوای دیگر را ایجاد کرد بجز قوائی که باعث حرکت موجودات میشود، زیرا تنها حیات است که میتواند ایجاد حیات کند.

مطالعات فلسفی

اگر طبیعت را از نظر احساسات انسانی خویش مورد قضاوت قرار دهیم ، بنظرما از هر حیث موجودی متوسط و حتی پست جلوه خواهد کرد . در طبیعت حس عدالت و شرافت اخلاقی حکمفرما نیست، زیرا علی الاتصال کدیه مخلوقات را مجبور میکند که برای ادامه حیات خویش حیات دیگران را نابود کنند و یکدیگر را مورد کشtar قرار دهند . حس غنی و منطق نیز در ترد او مقامی ندارد ، زیرا همیشه برای ایجاد یک عنصر حقیقی و کامل یک سلسله تغییرات همتوالی و مختصر انجام میدهد و هر گز یک مرتبه مقصود خود را عملی نمیکند . حس ادراک و قضاوت نیز در ترد او بکلی ناشناس است ، زیرا حیات یک میکرب مودی را با همان مواخیت نگاهداری میکند که حیات بزرگ ترین نوابع عالم را حفظ مینماید.

ما مفهوم طبیعت را درک نمیتوانیم کرد مگر اینکه آنرا بصورت موجودی با خصائص و روحیات خویش تصور کنیم، اگر از چنین موجودی که در نظر ما نماینده طبیعت است علت خشوتتها و سختی‌های اورا سؤال کنیم، محققانها باسخ خواهد داد که او نیز ابدآ از خود اراده‌ای نداشته و بهیچوجه بهتر از مانمیتواند از مندرجات کتاب عظیمی که سرنوشت نام دارد مطلع گردد.

مردمان عالم همیشه خواب ابدیت دیده و معهذا هیچکدام سرنوشتی بجز فنا نیافتداند. عظیمترین امپراتوری‌های دنیا دیریا زود نابود شده‌اند. خدایان نیز یکی بعد از دیگری در طاق نسیان جای گرفته و فراموش گردیده‌اند. آخر شناسان بزرگ بما گوشزد می‌کنند که ستارگان بی‌شمار آسمان نیز نوبه بنوبه نابود شده و جای خود را به فنا می‌سپارند.

نظریات ما در باره یک شیئی معین بر حسب اینکه آنرا بصورت حقیقی یعنی بی ثبات خویش مورد مطالعه قرار دهیم و یا اینکه برای آن حیاتی جاودانی و ابدی قائل گردیم، محققانها تفاوت خواهد داشت.

مذاهب همواره بسانان تلقین کرده‌اند که گذشته او بسی سعادت‌آمیز بوده و تدریجاً بدین صورت پراندوه گراییده است^۱. علم امروزه بر عکس نشان میدهد که تمام ترقیات رویائی ما در دوران آینده صورت خواهد گرفت و بنابراین مساعی کنونی ما پایه بزرگ آتیه بشری خواهد بود.

۱- اشاره بداستانهای منعی حیة آدم و حوار بجهت و انتقال آنها بدنیاست.

در عوض اینکه عقائد قدیم به بشر و عده می‌دادند که هر فردی در دنیای دیگر حیات جاودان خواهد داشت، ازین پس میباید بدانها تلقین شود که حیات ابدی در همین دنیا و در صورت نژاد پنهان است. نباید تصور کرد که روحیه بشر هرگز این حقیقت را در نخواهد یافت، زیرا که هم‌اکنون در میدانهای جنگ میلیونها نفر از افراد حیات خود را فدا میکنند تا سعادت آینده افرادی را که هرگز نخواهند دید تأمین نمایند.

انسان خیلی بیشتر دوست دارد که از امری تفسیر غلط بعمل آورد تا اینکه اصلاً آنرا تفسیر نکند.

شرح قوانین و آثار عالم، در کتابی نوشته شده است که سراسر زندگانی ما برای تحقیق در چند سطر مختصر آن نیز کافی نیست.

پافشاری در این اعتقاد که دنیا همواره محکوم حکم «تقدیر» یعنی قوای مقتنع خارجی است که اراده انسانی در مقابل آنها هیچ نمیتواند کرد، بمنزله فراموش کردن این اصل بزرگ است که تمام ترقیات حیاتی ما نتیجه کوششی است که از ابتدای عالم برای غلبه بر این قوی بجا آورده‌ایم. وقتیکه علت ظهور شدیدترین امراض معلوم گردید، کلیه مخافت و قدرت آن از میان خواهد رفت و بزودی راه علاج آن معلوم خواهد شد.

ترقيات تمدن، نماینده فتوحات متواتی بشر در جنگ با قوای مغرب طبیعت است.

تاریخ نشان داده است که در هر دوره ، غلبه بر قوای طبیعت خیلی آسانتر از غلبه بر احساسات شخصی و اجتماعی بوده است . اکنون قسمت اعظم از قوای طبیعت همه در اختیار ما قرار گرفته و آفتاب و آب و آتش بندگان ما شده‌اند ، لیکن ما هنوز نتوانسته‌ایم بحکومت بر بعضی از بقایای خویش اولیه خویش موفق گردیم.

جاییکه علم در تعیین مسیر سه جسم مختلفی که بر رویهم تأثیر میکنند عاجز است ، بخوبی واضح است که محاسبه تأثیر مشترک هزاران عنصر حیات اجتماعی بر روی یکدیگر غیر ممکن خواهد بود . فقط در یک صورت چنین پیش‌بینی ممکنست ، و آن در وقتی است که یکی ازین عناصر امتیاز فوق العاده‌ای بر سایرین پیدا نماید .

علم هر گز نمی‌تواند پایه اخلاق قرار گیرد ، زیرا که هیچ وجد تشابه ممکنی مابین قوانین اخلاقی و قوانین فیزیکی نیست . قوانین اخلاقی نمایندهٔ حتیاجات اجتماعی است که بر حسب اختلاف روحیه و منافع ملل تغییر میکند ، در صورتیکه قوانین علمی نمایندهٔ حقائق ثابتی است که هر گز تغییر آنها ممکن نیست .

چون کلیه تعریف ما از اشیاء مختلف مربوط بمقایسه هائی است که مابین آنها بجای می‌آوریم ، برای عناصری از قبیل فضا ، قوه و زمان که با هیچ چیز قابل سنجش نیستند بهیچوجه نمی‌توان تعریفی پیدا کرد . تنها کاریکه می‌توان انجام داد اندازه گرفتن آنها بكمک مقیاساتی از نوع خودشانست .

تعیین حقیقت اشیاء از نظر فلسفی ، کاملا مربوط بروحیات و افکار شخص محقق است . درنظر فیلسفی که روح او از قید زمان و مکان کنار گزیده است ، تزادهای انسانی مانند دسته های مختلف مورچگانی هستند که بر سطح کره ایکه خود نیز بر اثر سرد شدن دائمی محکوم به مرگ قطعی است ، زیر و بالا میروند . از نظر محققی که بجز طبیعت را مورد نظر قرار نمی دهد ، در زندگانی بزرگترین نوایع عالم و پست ترین گیاه های وحشی فقط یک قانون حکومت میکند ، و آن اینست که همه از ماده بوجود آمده اند و بحال ماده نیز بازخواهند گشت . از نظر بشری بالعکس ، انسان محور اصلی دنیای عظیمی است (تزاد) که بواسطه قدرت و طول حیات خود می تواند ابدی و جاودانی لقب گیرد .

هیچ وقت نباید بیهوده فکر را بتحقیق در اطراف حقیقت اشیاء و اسراری که مارا احاطه کرده است معطوف داریم ، زیرا که این موضوع اساساً لاین حل است .

دانائی حقیقی در اینست که دنبال سرنوشت خود را بگیریم ، بی آنکه در صدد کشف اسرار و عوامل مرموزی باشیم که از دنیای تاریکی که مارا بهیچوجه بدان راهی نیست سرچشم کرفته اند . اگر بنا شود حیات موجوداتی که بیش از یک روز در دامان ابدیت زنده نیستند صرف تحقیق در اطراف کوتاهی این یک روز و علل ظهور آن گردد ، چه نتیجه های ازین عمر حاصل تواند شد ؟

میگویند که در نظر قوای ابدی طبیعت ، آینده

همانقدر روش و آشکار است که گذشته در نظر ما مشخص است. برای این قوای جاودانی چون دیگر زمان دارای مقیاسی نیست، خط کوتاهی که فاصل دوران گذشته و آینده ما محسوب میشود نیز وجود ندارد، و بنابراین آنچیزی که ما «حال» می‌نامیم، اساساً درنظر آنها دارای وجود خارجی نیست.

کسی که راه سعادت را تعقیب می‌کند، با شخصی که در راه کشف حقائق قدم میزند تفاوت فراوان دارد. برای مردی که بنیکبختی خویش علاقه دارد راه عاقلانه ایست که بحقیقت اشیاء کاری نداشته باشد. بر عکس برای کسی که فقط طالب حقیقت است کوشش در دنیاک علا تحولات اشیاء از همه چیز لازمتر خواهد بود.

اکتشافیکه از نظر فلسفی مهمتر از همه محسوب می‌شود، یعنی مارا بروح و باطن اشیاء آشنا ساخته و بحقیقت مطلق رهنمائی میکند، عبارت از شناختن حقیقت ماده و قوه ازطیریقی غیر از روابط آنها با دنیای مادی ما است. لیکن چنین شناسائی در حال حاضر غیر ممکنست، زیرا تنها همین روابط است که مارا بتعريف اشیاء و قوای مختلف قادر میسازد.

هریک از علوم در راه پیشرفت خود بزودی بدیواری از مجھولات حل نشدنی تصادف میکند و متوقف میگردد. زیرا در عالم حتی یک اثر هم نیست که علت اصلی بروز آن شناخته شده باشد.

مشاهدات نجومی بخوبی نشان می‌دهد که ستارگان

و افلاک نیز هر کدام یکی از مراحل مختلفه تکامل خود را طی می‌کنند و بسمت پیری می‌شتابند. بنابراین تردیدی نیست که آنها نیز تابع چهار مرحله قانونی کلی طبیعت، یعنی ظهور، ترقی، انحطاط و مرگ می‌باشند. کرات مسکونی همچون کره ماکه از شهرهای زیبا پوشیده شده و از شاهکارها و معجزات علم و صنعت آکنده است، نیز محکومند که یکبار از آغوش ظلمت بدرا آیند، و یکدفعه دیگر نیز برای همیشه در ظلمتی جاودانی فروروندبی آنکه کمترین اثری از خود بر جای گذاشته باشند.

کلیه کائنات و موجوداتی که در دل آنها مسکن دارند، همه بازیچه‌هایی موقتی و بیدوامند که در اختیار قوای جاودانی و مقتدر خارجی قراردارند.



نہست

افسانه خدایان

صفحه

۱۰۰۰۳

مقدمه

عن

زفوس (ژوپیتر) خدای خدایان	۱۰۰۱۱
هرا (یونن) ملکه آسمان	۱۰۰۳۱
آپولون (فبوس) خدای موسیقی و هنر	۱۰۰۴۳
مریخ (آرس - مارس) خدای جنگ	۱۰۰۶۱
زهره (آفرودیته - فنوس) الهه عشق و زیبائی ۱۰۰۷۳	
آتنا (مینروا) الهه خرد	۱۰۰۹۳
آرتیمیس (دیانا) الهه شکار	۱۰۱۰۳
عطارد (هرمس - مرکور) خدای بازرگانی	
سفر و قائد خدایان	۱۰۱۱۵
زحل (بوزنیدون - نیتون) خدای دریا .	۱۰۱۲۷
هستیا «وستا» یونان الهه آتش	۱۰۱۳۳
یمن (سرس) الهه کشاورزی	۱۰۱۴۳
فرشتنگان الهام	۱۰۱۵۰
پرومته، قهرمان زنگیر شده	۱۰۱۶۷
هرکول، بهلوان افسانه‌ای دنیای کهن	۱۰۱۷۹
نظری به قهرمانان و دلیران شری افسانه خدایان	۱۰۱۹۹

خود را بشناس

(نوچمه از اثر ڈان فینو)

۱۰۲۱:

مقاله مترجم

عن

فصل اول : نیکبختی و نیکبختان	۱۰۲۱۷
فصل دوم : نیکبینی و بدینی	۱۰۲۳۵
فصل سوم : در قلمرو حسد	۱۰۲۸۷
غم و شادی	۱۰۲۹۹
ثروت و نیکبختی	۱۰۳۰۶
فصل چهارم : عشق و نگوگاری	۱۰۳۱۵

اُنکار و آندرست

(ترجمه از انگلیسی تا اولویون)

۱۰۳۳۹	مقدمه مرف
۱۰۳۴۳	کتاب اول : آنچه تاریخ را بوجود میآورد
۱۰۳۴۵	فصل اول : قوای مادی و معنوی
۱۰۳۴۷	فصل دوم : قوای حیاتی
۱۰۳۵۲	فصل سوم : تعصبات
۱۰۳۵۷	فصل چهارم : قوای اجتماعی
۱۰۳۶۰	فصل پنجم : قوای عقلی
۱۰۳۶۵	فصل ششم : تفسیر وقایع تاریخی
۱۰۳۶۸	فصل هفتم : وقایع و علل
۱۰۳۷۳	کتاب دوم : درین جنگ
۱۰۳۷۵	فصل اول : علل معنوی جنگها بزرگ
۱۰۳۷۸	فصل دوم : تأثیر قوای روحی در جنگها
۱۰۳۸۲	فصل سوم : روح ملی و مفهوم میهن
۱۰۳۹۰	فصل چهارم : حیات مردگان و فلسفه مرگ
۱۰۳۹۳	فصل پنجم : تغییراتی که برانر جنگ در شخصیتهای مختلف روی میدهد
۱۰۳۹۶	فصل ششم : صور مختلف شجاعت
۱۰۴۰۰	فصل هفتم : آئین فرماندهی
۱۰۴۰۵	کتاب سزم : ملل از نظر روان شناسی
۱۰۴۰۷	فصل اول : روحیه ملل و تکوین آن
۱۰۴۰۹	فصل دوم : روحیات مخصوص بعضی از ملل
۱۰۴۱۴	فصل سوم : تباین روحی ثراهای مختلف
۱۰۴۱۷	فصل چهارم : تأثیر خرافات در زندگی ملل
۱۰۴۲۱	فصل پنجم : عقاید و اعمال
۱۰۴۲۵	فصل ششم : عقائد اجتماعی
۱۰۴۲۷	فصل هفتم : تأثیر افکار اجتماعی در زندگی ملل
۱۰۴۳۲	فصل هشتم : پیری ملل
۱۰۴۳۷	کتاب چهارم : عوامل مادی قدرت ملل
۱۰۴۳۹	فصل اول : دوره صنعت
۱۰۴۴۰	فصل دوم : جنگهای اقتصادی
۱۰۴۴۳	فصل سوم : اصول اقتصادی و اصول معنوی
۱۰۴۴۷	فصل چهارم : اهمیت توالد و تناس

کتاب پنجم : عوامل معنوی قدرت ملل	۱۰۲۵۱
فصل اول: نفوذ عوامل درجه دوم در زندگانی ملل	۱۰۲۵۳
فصل دوم : اراده و عمل	۱۰۲۵۶
فصل سوم : تکامل	۱۰۲۶۰
فصل چهارم : تربیت	۱۰۲۶۳
فصل پنجم : اخلاق	۱۰۴۶۶
فصل ششم : تشکیلات	۱۰۴۶۸
فصل هفتم : وحدت اجتماعی	۱۰۴۷۲
فصل هشتم : انقلابات و هرج و مرچ ها	۱۰۲۷۶
کتاب ششم : حکومتهاي جديده	۱۰۴۷۹
فصل اول : ترقیات دموکراسی	۱۰۴۸۱
فصل دوم : رژیمهای سیاسی	۱۰۴۸۳
فصل سوم : شرایط سیاستمداری	۱۰۴۸۵
فصل چهارم : نواقص ملل در موقع جنگ . .	۱۰۴۹۱
فصل پنجم : تعليمات سیاسی جنگ	۱۰۴۹۳
کتاب هفتم : دورنمای آینده	۱۰۲۹۹
فصل اول : شهای از نتایج جنگ	۱۰۵۰۱
فصل دوم : مشکلات آینده سیاست	۱۰۵۰۳
فصل سوم : حق در دنیای آینده	۱۰۵۰۵
فصل چهارم : اصلاحات و قوانین	۱۰۵۱۱
فصل پنجم : روابط تجاری ملل در آینده . .	۱۰۵۱۵
فصل ششم : زور و قدرت	۱۰۵۱۶
فصل هفتم : تکامل صنعتی جنگهای جدید .	۱۰۵۱۹
فصل هشتم : پیش‌بینی آینده	۱۰۵۲۱
کتاب هشتم : در قلمرو علم	۱۰۵۲۷
فصل اول : حقائق علمی و اطلاعاتی	۱۰۵۲۹
فصل دوم : حقائق مؤثر و حقائق نامؤثر .	۱۰۵۳۳
فصل سوم : طبیعت وزندگانی	۱۰۵۳۵
فصل چهارم : ماده و نیرو	۱۰۵۴۰
فصل پنجم : مطالعات فلسفی	۱۰۵۴۵

